

شناخت حیات

ویتنس لی



Living Stream Ministry
Anaheim, California • www.lsm.org

© 2017 Living Stream Ministry

با حفظ تمام حقوق، این مجموعه کار می‌تواند بطور رایگان چاپ و پخش شود ولی باید تمامی آن، من جمله این صفحه حق چاپ، بطور کامل چاپ شوند و نباید به هیچ وجهی تغییر داده شوند. *Living Stream Ministry* باید در هر تجدید چاپ به عنوان تنها دارنده حق چاپ ذکر گردد.

چاپ اول، مارس ۲۰۱۷

ترجمه از زبان انگلیسی
عنوان اصلی: *The Knowledge of Life*
© 1973 Living Stream Ministry
(*Farsi translation*)

ISBN 978-0-7363-4640-5

توزیع در آلمان:
Lebensstrom e.V.
Hohenzollernstr. 32
40211 Düsseldorf
Internet: www.lebensstrom.de

انتشار توسط:
Living Stream Ministry
2431 W. La Palma Ave., Anaheim, CA 92801 U.S.A.
P. O. Box 2121, Anaheim, CA 92814 U.S.A.

چاپ در انگلستان

فهرست

صفحه	فصل
۵	معرفی
۷	چهارده نکته در مورد حیات
۹	۱ حیات چیست؟
۲۱	۲ تجربه حیات چیست؟
۲۹	۳ اولین تجربه حیات - احیا شدن
۳۵	۴ آنچه از احیا شدن حاصل می‌شود
۵۵	۵ حس حیات
۶۷	۶ مشارکت حیات
۷۳	۷ حس روح و شناخت روح
۸۹	۸ تفاوت بین روح و روان
۱۰۷	۹ سه حیات و چهار قانون
۱۳۵	۱۰ قانون حیات
۱۷۹	۱۱ شناخت درونی
۲۱۷	۱۲ رشد حیات چیست؟
۲۲۹	۱۳ راه خروج حیات
۲۴۳	۱۴ نور و حیات

تمام اشارات به کلام خدا، بجز در موارد ذکر شده، از ترجمه
قدیم کتاب مقدس نقل قول شده است.

معرفی

گرچه می‌دانیم که میل و قصد خدا یافتن یک انسان جمعی است که شکل او را داشته، جلال او را نمایان ساخته، و با مالکیت اقتدار او با دشمن او مقابله کند تا خود او آسایش ابدی یابد، ولی عده معدودی می‌دانند که این میل و قصد عظیم خدا تنها از طریق حیات خود او قابل حصول است. حتی افراد معدودتری به موضوع شناخت و تجربه این حیات، که قصد خدا را به انجام می‌رساند، اشاره کرده‌اند. بنابراین، مقدسین امروز تا حدی ضعیف و نابالغ هستند. اگر چه بسیاری طالبند، ولی هنوز عده کمی طریق حیات را یافته‌اند. حتی بسیاری از مردم غیرت، دانش، قدرت و عطایا را با حیات اشتباه گرفته‌اند.

خدا را شکر می‌کنیم که در این روزهای آخر که نیاز ضروری است، خدا توسط پیام برادرمان مسیر شگفت‌انگیز و نهفته حیات خویش را ظاهر ساخته، و بدینسان برای هر ایمانداردی دیدن و لمس این موضوع را ممکن ساخته است. این پیام‌ها می‌تواند تبلوری از شیوه شناخت و تجربه حیات مقدسین در طی دو هزار سال گذشته باشد، علاوه بر سی سال تجربه شخصی برادرمان؛ این پیام‌ها واقعاً کامل و عالی هستند. محتویات این پیام‌ها به دو بخش اصلی تقسیم شده‌اند. بخش اول، شناخت حیات را مورد بحث قرار داده و به چهارده نکته اصلی اشاره دارد که مشخصات حیات و اصول مختلف کار آن را نشان می‌دهد. بخش دوم* در مورد تجربه حیات بحث کرده و به نوزده مورد تقسیم شده که تجربیات مراحل مختلف حیات روحانی و طریق دنبال کردن حیات را تشریح می‌کند. اگر ما این دروس را یک به یک دنبال کرده و بکار بریم، قادر خواهیم بود تا در راه مستقیم برخاسته و سریعاً به مرحله بلوغ حیات نایل شویم.

بنابراین، این پیام‌ها علم تقریباً نامرئی و لمس‌ناپذیر حیات را
عملی ساخته‌اند. همهٔ مقدسینی که در خداوند زیسته و در پی رشد
حیات هستند باید این پیام‌ها را بخوانند.

دکتر وای. ال. چنگ

نوامبر ۱۹۵۶
تایپه، تایوان، جمهوری چین

چهارده نکته در مورد حیات

ما چهارده فصل را که چهارده نکته اصلی را توضیح می‌دهند بکار خواهیم برد تا از هر جهت بررسی کنیم حیات چیست و بعضی امور مربوط به حیات کدامند. در این کتاب، پایه‌ای بر شناخت حیات بنا می‌کنیم. امور مربوط به تجربه حیات را در جلدی دیگر پوشانده ایم.*

فصل اول

حیات چیست؟

برای شناخت حیات، اول باید بدانیم که حیات چیست. توضیح این موضوع تا حدی مشکل است؛ پس حقیقتاً به رحمت خداوند نیازمندیم. بر طبق آموزش کتاب مقدس، برای روشن شدن این موضوع باید حداقل شش نکته را یادآور شد.

۱. تنها حیاتِ خدا حیات است

در شرح اینکه حیات چیست، اول باید در مورد یک چیز روشن باشیم - یعنی نوع حیاتی که در همه عالم می‌تواند بعنوان حیات به حساب آید. اول یوحنا ۵: ۱۲ می‌گوید: «آن که پسر را دارد حیات دارد و آن که پسر خدا را ندارد، حیات را نیافته است.» یوحنا ۳: ۳۶ نیز می‌گوید: «آن که به پسر ایمان آورده باشد حیات جاودان دارد و آن که به پسر ایمان نیاورد حیات را نخواهد دید.» این دو کلام خدا به ما می‌گویند که اگر انسان حیات خدا را نداشته باشد، حیات ندارد. این به ما نشان می‌دهد که در نظر خدا، فقط حیات خودش حیات است؛ بجز از آن، هیچ حیات دیگری نمی‌تواند حیات به حساب آید. پس وقتی از حیات خدا در کتاب مقدس ذکر شده، از آن بعنوان یک حیاتِ یکتا سخن گفته شده است (یوحنا ۱: ۴؛ ۱۰: ۱۰؛ ۱۱: ۲۵؛ ۱۴: ۶ و غیره).

تنها حیات خدا حیات است، و زندگی‌های دیگر حیات شمرده نمی‌شوند، زیرا تنها حیات خدا الهی و ابدی است.

معنی «الهی» چیست؟ الهی بودن یعنی از خدا بودن، داشتن طبیعت خدا، یا متعالی و ممتاز بودن نسبت به همه چیز دیگر. تنها خدا متعالی و ممتاز است؛ بنابراین، تنها خدا الهی است. حیات خدا خود خداست (این نکته را بعداً بررسی خواهیم کرد)، و از آنجایی که خود خداست، طبیعتاً دارای طبیعت خداست. برای مثال، یک فنجان طلا چون از طلاست، طبیعتاً طلا را دارد؛ در واقع، طلا طبیعت آن است. همین طور حیات خدا، خود خداست و طبیعت خدا را دارد؛ خدا طبیعت حیات خویش است. از آنجایی که حیات خدا خود خداست و طبیعت خدا را دارد، پس حیات خدا الهی است.

معنی «ابدی» چیست؟ ابدی یعنی خلق نشده، بدون آغاز و پایان، موجودیتی خود زیست و همیشگی، موجودیتی تغییرناپذیر. تنها خدا خلق نشده است، تنها اوست «از ازل تا ابد» (مزامیر ۹۰: ۲، متن اصلی)، یعنی، بدون آغاز یا پایان است. او «هستم آن که هستم» است (خروج ۳: ۱۴) و همیشه «یکسان» می‌باشد (مزامیر ۱۰۲: ۲۷). از آنجایی که خود خدا چنین است، پس حیات که خود خداست نیز چنین است. حیات خدا، درست همچون خود خدا، خلق نشده، بدون آغاز یا پایان، خود زیست و با موجودیتی همیشگی است و هرگز تغییر نمی‌کند؛ بنابراین، حیات خدا ابدی است. از این رو، کتاب مقدس از حیات خدا بعنوان یک حیات ابدی صحبت می‌کند.

چون هر دو الهی و ابدی بودن، طبیعت خدا و نشانگر صفات خود خدا هستند، آنها طبیعت حیات خدا نیز می‌باشند و مشخصات حیات او را توصیف می‌کنند. ولیکن، الهی بودن نه تنها مشخصه حیات خدا، بلکه فراتر از آن، اسانس و ماهیت حیات خداست، در حالی که ابدی بودن تنها مشخصه حیات خداست. اجازه دهید دوباره به مثال فنجان طلایی بازگردیم. طبیعت این فنجان، هم طلا و هم ضدزنگ بودن است. اما طلا نه تنها مشخصه فنجان است، بلکه ماهیت آن نیز هست، در جایی که طبیعت ضدزنگ بودن آن

به لحاظ طلا بودن آن است. همین طور، دلیل ابدی بودن حیات خدا، الهی بودن آن است. (الهی بودن نه تنها دلالت بر هرآنچه از خداست دارد، بلکه دلالت بر خود خدا دارد.) حیات خدا ابدیست زیرا الهی است. در عالم هیچ حیات خلق شده‌ای طبیعت الهی ندارد؛ بنابراین، هیچ حیات خلق شده‌ای ابدی نیست. تنها طبیعت حیاتِ خلق نشده خدا الهی و ابدی است. چون طبیعت حیات خدا چنین است، طبیعتاً خود حیات خدا نیز چنین است. حیات خدا ابدیست زیرا الهی است. در تمام عالم، تنها حیات خدا هم الهی و هم ابدی است؛ بنابراین، تنها حیات خدا حیات شمرده می‌شود.

تنها آن حیاتی که هم الهی و هم ابدی است می‌تواند حیات شمرده شود، چون حیات به معنای زنده بودن است، و آنچه حیات محسوب می‌شود باید چیزی فناپذیر باشد. آنچه فناپذیر است غیر قابل تغییر بوده، یکسان می‌ماند و حتی پس از گذر از هر نوع تخریب و تباهی به زیستن ادامه می‌دهد. حیاتی که تحت مرگ و تغییر بوده و قادر به تحمل هیچ تخریب یا تباهی نباشد، نه ابدی، نه فناپذیر و نه غیر قابل تغییر است. بنابراین، نمی‌تواند حیات شمرده شود. آنچه حیات است باید چیزی باشد که برای همیشه زیسته و هرگز تغییر نکند. تنها آنچه ابدی است می‌تواند چنین باشد. پس چه چیزی ابدیست؟ تنها آن چیزی که الهی است! آنچه الهی است از خدا بوده و خود خداست. خدا خودش بی ابتدا و بی انتهاست، خود زیست بوده و موجودیتِ همیشگی دارد؛ بنابراین او ابدی است. چون تنها آنچه الهی است ابدی می‌باشد و تنها آنچه ابدیست قادر است بدون تغییر و تا ابد زیست کند، تنها آنچه هم الهی و هم ابدی باشد می‌تواند حیات شمرده شود.

همه نوع حیات در عالم، چه فرشته، چه انسان، چه حیوان یا گیاه، همه فناپذیر و تغییرپذیر هستند؛ پس ابدی نیستند. آنها طبیعت خدا را ندارند و ابدی نیز نیستند. تنها حیات خداست که

طبیعت خدا را دارد؛ بنابراین، الهی و ابدی، فناپذیر و غیر قابل تغییر است، ممکن نیست که در تصرف مرگ بماند، و نابود نشدنی می‌باشد (اعمال ۲: ۲۴؛ عبرانیان ۷: ۱۶). صرف نظر از اینکه این حیات تحت چه نوع تخریب و تباهی قرار داشته باشد، همیشه تغییر ناپذیر و یکسان باقی می‌ماند. بجز حیات خدا، هیچ حیات دیگری در عالم نمی‌تواند چنین باشد. بنابراین، از نقطه نظر ابدیت، تنها حیات خدا حیات است. این حیات نه تنها نام حیات را دارد، بلکه واقعیت حیات را هم داراست، پس مفهوم حیات را تکمیل می‌کند. زندگی‌های دیگر تنها به نام حیات خوانده می‌شوند، نه در واقعیت؛ پس آنها قادر به مواجه شدن با معیارهای حیات، یعنی فناپذیری و تغییرناپذیری، نبوده و نمی‌توانند بعنوان حیات شمرده شوند. از این رو، بر طبق طبیعت الهی و ابدی حیات خدا، این حیات در عالم حیاتی یکتاست.*

۲. حیات جریان یافتن خداست

در مورد اینکه حیات چیست، اول باید مشاهده کنیم که تنها حیات خدا حیات است. سپس باید مشاهده کنیم که حیات، جریان یافتن خداست. مکاشفه ۲۲: ۱-۲ از نهر آب حیاتی سخن می‌گوید که از تخت خدا جاریست؛ و در این نهر آب حیات، درخت حیات وجود دارد. آب حیات و درخت حیات هر دو دلالت بر حیات دارند. بنابراین،

* چون حیات خدا حیاتی یکتاست، هرگاه کتاب عهد جدید در زبان اصلی یونانی در مورد این حیات می‌گوید، همیشه از کلمه «زویی» استفاده می‌کند، که اشاره به برترین حیات دارد (یوحنا ۱: ۴؛ اول یوحنا ۱: ۲؛ ۵: ۱۲؛ غیره). بغیر از این، متن اصلی عهد جدید، برای صحبت از (۱) حیات جسم «بایوس» (لوقا ۸: ۴۳؛ ۲۱: ۴؛ و غیره)، و (۲) حیات روان یا حیات طبیعی انسان «سووک» را بکار برده است (متی ۱۶: ۲۵-۲۶؛ لوقا ۹: ۲۴؛ و غیره).

در اینجا به روشنی به ما نشان داده شده که حیات از خدا جاریست. در نتیجه، می‌توانیم بگوییم که حیات جریان یافتن خداست. تابحال مشاهده کردیم که حیات باید الهی و ابدی باشد. چون خدا خداست، طبیعتاً الهی است. کتاب مقدس نیز می‌گوید که خدا ابدی است. چون خدا هم الهی و هم ابدیست، حیات است. بنابراین، خدای جاری، حیات است.

بر طبق طبیعت الهی و ابدی خود خدا، خدا حیات است. ولی اگر خدا جاری نشود، اگرچه در رابطه با خودش، او حیات است، ولی هنوز برای ما حیات نیست. او باید جاری شود؛ سپس برای ما حیات خواهد بود. جریان یافتن او از دو مرحله عبور می‌کند. مرحله اول جسم شدن اوست. این مرحله او را قادر ساخت تا از آسمان در میان انسان‌ها جاری شده و خود را بعنوان حیات ظاهر سازد (یوحنا ۱: ۱، ۱۴، ۴). بنابراین، کتاب مقدس از این مطلب از یک سو بعنوان او که «در جسم ظاهر شد» (اول تیموتاوس ۳: ۱۶)، و از سویی دیگر بعنوان «حیاتی که ظاهر شد» (اول یوحنا ۱: ۲) صحبت می‌کند. از این رو، وقتی او در جسم بود، گفت که او حیات است (یوحنا ۱۴: ۶). گرچه او در اولین مرحله جریان یافتن خود توانست خودش را بعنوان حیات بر ما آشکار کند، ولی نتوانست توسط ما بعنوان حیات دریافت شود؛ بنابراین، می‌بایست دومین قدم را برای جریان یافتن خود بردارد. مرحله دوم از جریان یافتن او، میخکوب شدنش بر صلیب بود. از طریق مرگ، بدن جسمانی که بر خود گرفته بود شکسته شد، پس او را قادر ساخت که از جسم جاری شده و آن آب حیات زنده گردد، تا توسط ما دریافت شود (یوحنا ۱۹: ۳۴؛ ۴: ۱۰، ۱۴). آن صخره در کتاب عهد قدیم نماد او بود؛ صخره زده شد، و از آن برای دریافت مردم اسرائیل آب حیات جاری شد (خروج ۱۷: ۶؛ اول قرنطیان ۱۰: ۴). او جسم شد تا دانه گندمی که حامل حیات است باشد. او به صلیب

کشیده شد تا بتواند از پوستهٔ جسم رها شده و به درون ما - میوه‌های بسیار او - جاری شود و حیات ما گردد (یوحنا ۱۲: ۲۴).

پس حیاتی که از خدا دریافت می‌کنیم جریان یافتن خود خداست. این حیات که به درون ما جاری می‌شود، از جانب ما، جریان خدا به درون ما، و از جانب خدا، جریان خدا به بیرون است. پس وقتی این حیات از ما جاری می‌شود، باز جریان یافتن خداست. این جریان از تخت سلطنت خدا شروع شد: اول به درون عیسای ناصری جاری شد؛ سپس از صلیب عبور کرد و به درون رسولان جاری شد؛ سپس از رسولان همچون نهری از آب حیات جاری گشت (یوحنا ۷: ۳۸)؛ این جریان از طریق مقدسین در تمامی اعصار جریان داشته و سرانجام به درون ما جاری شده است. این جریان بدون وقفه و دائماً، همان‌گونه که در کتاب مکاشفه ۲۲: ۱-۲ و یوحنا ۴: ۱۴ بیان شده، از ما به میلیونها مردم دیگر تا ابد جاری خواهد بود.

آبهایی که در حزقیال ۴۷ ذکر شده حاکی از جریان یافتن خداست. به هر کجا این آبها جاری شود، همه چیز حیات خواهد داشت. همین‌گونه، به هر کجا خدا جاری شود، آنجا حیات وجود خواهد داشت، چون این جریان جاری، خود حیات است. وقتی این جریان در ابدیت جاری شود، ابدیت از حیات پر گشته و ابدیتی از حیات می‌گردد.

در همان آغاز، وقتی کتاب مقدس از حیات صحبت می‌کند، نهری جاری را نشان می‌دهد (پیدایش ۲: ۹-۱۴). در پایان، در کتاب مکاشفه نشان داده شده که تا جایی که به ما مربوط است، هرآنچه به حیات بستگی دارد، خواه آب حیات یا درخت حیات، از خدا جاری می‌شود. این به روشنی بیانگر آن است که برای ما، حیات، جریان یافتن خود خداست. خدا از آسمانها جاری شد و از طریق جسم، بعنوان حیات، یعنی همان حیاتی که بر ما ظاهر شد، در میان ما

جریان یافت. سپس او از جسم به درون ما، بعنوان همان حیاتی که دریافت کرده‌ایم، جاری شد.

۳. حیات محتوی خداست

سومین نکته‌ای که باید در مورد حیات بدانیم این است که حیات محتوی خداست. چون حیات جریان یافتن خداست، پس محتوی خداست، چون جریان یافتن خدا از خود خدا بوده و خود خدا محتوی خداست.

چون محتوی خدا خود خداست، این محتوی، تمامی آنچه خدا هست، یا تمامی پُری یا کمال الوهیت می‌باشد. کتاب مقدس به ما می‌گوید که تمامی پُری الوهیت در مسیح ساکن است (کولسیان ۲: ۹). به این دلیل است که مسیح بعنوان تجسم خدا ظاهر شد تا حیات انسان باشد. این حیات محتوی تمامی پُری الوهیت، یعنی تمامی آنچه خدا هست، می‌باشد. تمام آنچه خدا هست، در این حیات است. وجود خدا بر محور این حیات است. بنابراین، این حیات محتوی خدا و پُری الوهیت است. وقتی ما این حیات را دریافت می‌کنیم، محتوی خدا را دریافت کرده و تمامی آنچه در خدا هست را دریافت می‌نماییم. این حیات در درون ما هرآنچه خدا هست می‌باشد. امروز در این حیات است که خدا همه چیز ما می‌شود و همه چیز ما هست؛ در این حیات است که خدا خدای ما می‌شود و خدای ما هست. چون این حیات در مسیح، پُری الوهیت و محتوی خود خداست، پس در ما نیز پُری الوهیت و محتوی خود خداست.

۴. حیات خود خداست

دیدیم که حیات جریان یافتن خداست و حیات محتوی خداست. جریان جاری، خود خداست، و محتوی خدا نیز خود خداست. چون حیات هم جریان یافتن خداست و هم محتوی خدا، طبیعتاً حیات

خود خداست. این چهارمین نکته‌ای است که ما باید در مورد چگونگی حیات بدانیم.

در یوحنا ۱۴: ۶ خداوند عیسی می‌گوید که او حیات است. پس از گفتن این، از آیه ۷ الی ۱۱، به شاگردان آگاهی می‌دهد که او و خدا یک هستند، و وقتی این کلام را می‌گوید، خداست که در او سخن می‌گوید. او خداست که جسم شده؛ و او خدا در جسم است (یوحنا ۱: ۱، ۱۴: ۱ تیموتاوس ۳: ۱۶). وقتی عیسی می‌گوید که او حیات است، این خداست که می‌گوید خدا حیات است. از این رو، کلمات او به ما نشان می‌دهد که حیات همانا خود خداست.

باید متوجه این حقیقت باشیم که کتاب مقدس به ندرت از واژه «حیاتِ خدا» استفاده می‌کند. تعلیم کتاب مقدس عمدتاً به ما نشان می‌دهد که خدا حیات است؛ و بیشتر از خدا بعنوان حیات صحبت کرده و به ندرت واژه «حیاتِ خدا» را متذکر می‌شود. کتاب مقدس به ما می‌گوید که خدا حیات ما است و از خدا بعنوان حیات ما صحبت می‌کند؛ تقریباً هرگز نمی‌گوید که خدا می‌خواهد ما «حیات او» را دریافت کنیم. حیاتِ خدا، با خدا حیات است یا خدا بعنوان حیات تفاوت دارد. حیاتِ خدا لزوماً دلالت بر تمامیت خود خدا ندارد، در جایی که خدا حیات است یا خدا بعنوان حیات مشخص کننده تمام خود خداست. صریحاً بگوییم، وقتی ما حیات را دریافت می‌کنیم، نه حیاتِ خدا، بلکه خدا را بعنوان حیات دریافت می‌کنیم. نه تنها خدا حیات خودش را به ما داد، او خود آمد تا حیات ما باشد. چون خودِ خدا حیات است، حیات او همان خود اوست.

پس حیات چیست؟ حیات خود خداست. داشتن حیات چه معنایی دارد؟ داشتن حیات داشتن خود خداست. حیات را زیستن چه معنایی دارد؟ حیات را زیستن همان خود خدا را زیستن است. حیات کوچکترین تفاوتی با خدا ندارد؛ اگر تفاوت داشت، حیات نمی‌بود. ما باید این مطلب را به روشنی درک کنیم. دانستن اینکه

حیات داریم به تنهایی کافی نیست؛ فراتر از آن باید بدانیم حیاتی که داریم خود خداست. دانستن اینکه ما باید این حیات را زندگی کنیم، کافی نیست؛ ما باید همچنین بدانیم که حیاتی را که باید زندگی کنیم، خود خداست.

برادران و خواهران، در واقع حیاتی را که ما باید زندگی کنیم چیست؟ وقتی حیات را زندگی می‌کنیم چه زیستنی داریم؟ آیا عشق، فروتنی، ملایمت و صبر را زندگی کردن، زیستن حیات است؟ خیر! چون عشق، فروتنی، ملایمت و صبر هیچ کدام حیات نیستند؛ همچنین هیچ نیکوکاری یا پرهیزکاری حیات نیست. تنها خود خدا حیات است. پس چنین صفاتی را زندگی کردن، زیستن حیات نیست. تنها خود خدا را زیستن، زیستن حیات است. اگر عشق، فروتنی، ملایمت و صبری را که ما زندگی می‌کنیم، جریان یافتن خدا و اظهار خدا نباشد، حیات نیست. هر نیکویی یا صفتی را که ما زیست می‌کنیم، اگر خدا را از طریق ما ابراز نکند، حیات نیست. صفات نیکویی را که ما زیست می‌کنیم باید جریان یافتن خدا، ظاهر ساختن خدا و ابراز خدا باشد؛ سپس ما حیات را زیست می‌کنیم؛ چون حیات، خود خداست.

کولسیان ۲: ۹ و افسسیان ۳: ۱۹ پُری یا تمامیت خدا را به ما نشان می‌دهد. حیاتی که دریافت می‌کنیم همین خدای تام است. بنابراین، این حیات نیز تام است. در این حیات، عشق و نور، فروتنی و ملایمت، صبر و تحمل، همدردی و ادراک وجود دارد. تمامی نیکویی و صفاتی که در خداست، در این حیات است. بنابراین، این حیات قادر است تمام این صفات را از طریق ما زیست کند. زیستن این خصوصیات، خدا را زیستن است چون این حیات، خداست. با اینکه زیستن این حیات، اظهاراتی چون عشق، فروتنی، ملایمت و صبر دارد، ولی اینها همه ابراز خدا هستند، چون همه از خدا زیست می‌شوند. آنچه از

خدا زیست می‌شود ابراز خدا یا ابراز حیات است، چون خدا حیات است و حیات خداست.

۵. حیات مسیح است

کتاب مقدس به ما نشان می‌دهد که حیات خود خداست. حتی فراتر از این به ما نشان می‌دهد که حیات مسیح است. حیات خداست؛ سپس خدا جسم شد، که مسیح است. بنابراین، مسیح خداست، و همچنین مسیح حیات است (اول یوحنا ۵: ۱۲). حیات که خدا بود، حیات که خداست، در اوست (یوحنا ۱: ۴). از این رو، مسیح بارها و بارها تکرار کرد که او حیات است (یوحنا ۱۴: ۶؛ ۱۱: ۲۵)، و بر زمین آمد تا انسان حیات داشته باشد (یوحنا ۱۰: ۱۰). بنابراین، کتاب مقدس می‌گوید، آن که او را دارد حیات را دارد (اول یوحنا ۵: ۱۲)، و او در ما، حیات ما است (کولسیان ۳: ۴).

همانطور که حیات خود خداست، همچنین حیات مسیح است. همانطور که داشتن حیات همان داشتن خود خداست، همچنین داشتن حیات همان داشتن مسیح است. همانطور که زیستن حیات همان زیستن خود خداست، همچنین زیستن حیات همان زیستن مسیح است. همانطور که حیات هیچ تفاوتی با خدا ندارد، همچنین حیات با مسیح هیچ تفاوتی ندارد. همانطور که ذره‌ای انحراف از خدا حیات نیست، همان‌گونه اندکی انحراف از مسیح هم حیات نیست. زیرا مسیح خداست که حیات است. از طریق مسیح و بعنوان مسیح، خدا چون حیات ظاهر شد. از این رو، مسیح حیات و حیات مسیح است.

۶. حیات روح القدس است

پس از آنکه خداوند عیسی در یوحنا ۱۴: ۶ گفت که او حیات است، به رسولان خود آشکار ساخت که نه تنها او و خدا یکی هستند

(آ.آ. ۷-۱۱)، بلکه همچنین روح القدس و او نیز یکی هستند (آ.آ. ۱۶-۲۰)*. او طی آیه ۷ تا ۱۱ به ما نشان داد که تجسم خداست - او در خدا، و خدا در اوست. از این رو، حیات بودن او به این معناست که خدا حیات است. از آیه ۱۶ تا ۲۰، او بیشتر آشکار کرد که روح القدس نمایانگر او یا شکل دیگر اوست؛ و وقتی حضور جسمانی او ما را ترک کند، این روح واقعیت، که همان خود اوست، بعنوان تسلی بخشی دیگر به درون ما آمده و در ما ساکن می‌شود. این روح که در ما زندگی می‌کند و در ما ساکن است، همانا خود اوست که بعنوان حیات در ما زندگی می‌کند تا ما زندگی کنیم. بنابراین، این دو عبارت به ما نشان می‌دهند که بودن خدا در او و روح القدس بودن اوست، که او حیات است. خدا بعنوان حیات در اوست، و او روح القدس بعنوان حیات است. حیات بودن او، حیات بودن خدا و همچنین حیات بودن روح القدس است. از این رو، یوحنا ۴: ۱۰، ۱۴ به ما می‌گوید که آب حیاتی که او عطا می‌کند حیات ابدی است. یوحنا ۷: ۳۸-۳۹ بیش از این به ما می‌گوید که آن آب حیاتی که از ما جاریست، همان روح القدس است که دریافت کرده‌ایم. این آشکار می‌کند که روح القدس آن حیات ابدی است. روح القدس که دریافت کرده‌ایم، همان حیات ابدی است که تجربه می‌کنیم، یا مسیح است که توسط ما بعنوان حیات تجربه می‌شود. حیات ابدی، یا مسیح بعنوان حیات، برای تجربه شدن بعنوان روح القدس توسط ما است. به این دلیل روح القدس «روح حیات» خوانده می‌شود (رومیان ۸: ۲).

روح القدس «روح حیات» است، زیرا حیات بودن خدا و مسیح به او بسته است. او و حیات بعنوان یک با هم متحد بوده و نمی‌توانند

* در آیه‌های ۱۶ و ۱۷ خداوند به روح القدس بعنوان «او» اشاره می‌کند، ولی در آیه ۱۸ ضمیر «او» به «من» تغییر کرده است. با تغییر «او» به «من» خداوند می‌گوید «او» «من» است. این مطلب روشن می‌سازد روح القدس که او در آیه ۱۶ و ۱۷ از آن صحبت می‌کند، خود اوست.

از یکدیگر جدا شوند. او از حیات، و حیات از اوست. حیات محتوی او، و او واقعیت حیات است. دقیق‌تر صحبت کنیم، او نه تنها واقعیت حیات است، بلکه خود حیات نیز هست.

ما همه می‌دانیم که خدا خدای سه‌یکتاست - یعنی پدر، پسر و روح‌القدس. پدر در پسر است؛ پسر روح‌القدس است. پدر در پسر در میان انسان‌ها اظهار می‌شود؛ بنابراین، پسر اظهار پدر است. پسر بعنوان روح به درون انسان وارد می‌شود؛ بنابراین، روح همان پسر در درون است. پدر منشا حیات و همانا خود حیات است. چون پسر نمایانگر پدر است (اول تیموتاوس ۳: ۱۶)، او نمایانگر حیات است (اول یوحنا ۱: ۲). و چون آن روح ورود پسر در درون است، او ورود حیات در درون است. حیات در اصل، پدر است؛ که در پسر، در میان انسان‌ها ظاهر شد و بعنوان آن روح، برای آنکه انسان آن را تجربه کند، به درون انسان وارد می‌شود. از این رو، آن روح، روح حیات می‌گردد. چون آن روح، روح حیات است، انسان می‌تواند از طریق آن روح، حیات را دریافت کند و وقتی انسان ذهن خود را بر روح متمرکز سازد، آن حیات است (رومیان ۸: ۶). چون آن روح، روح حیات است، وقتی انسان روح خود را برای لمس آن روح بکار می‌برد، حیات را لمس می‌کند. وقتی او آن روح را لمس می‌کند، حیات را لمس می‌نماید و وقتی آن روح را اطاعت می‌کند، حیات را تجربه می‌نماید.

پس، بطور خلاصه، حیات آن خدای سه‌یکتاست. ولی حیات برای ما، خدای سه‌یکتا در آسمان‌ها نیست، بلکه خدای سه‌یکتای جاری است. این جریان یافتن خدای سه‌یکتا، یعنی جریان محتوی او که خود اوست، اول از طریق مسیح جریان یافت؛ سپس بعنوان روح جاری شد تا توسط ما به جهت حیات دریافت شود. پس وقتی ما خدا را در مسیح بعنوان روح لمس می‌کنیم، حیات را لمس کرده‌ایم، زیرا حیات، خدا در مسیح بعنوان روح است.

فصل دوم

تجربه حیات چیست؟

حال دومین سوال را مطرح می‌کنیم: تجربه حیات چیست؟ وقتی ما بینیم حیات چیست، آنگاه به آسانی می‌توانیم تجربه حیات را بشناسیم.

۱. تجربه کردن خدا

ملاحظه کردیم که حیات خود خداست. خود خدا که به درون ما جاری می‌شود و ما او را دریافت و تجربه می‌کنیم همان حیات است. بنابراین، تجربه کردن خدا همان تجربه کردن حیات است. همه تجربیات حیات همان تجربه کردن و لمس خداست. هر تجربه‌ای که خدا را لمس نکند تجربه حیات نیست.

برای مثال، بعضی از توبه‌ها بر اثر نور یا روشنگری از سوی خدا نیست، بلکه بر اثر درون‌بینی خود انسان است. از آنجایی که چنین توبه‌ای سبب نمی‌شود که انسان خدا را لمس کند، آن تجربه حیات نیست. توبه‌ای که نتیجه روشنگری از سوی خدا باشد قطعاً سبب لمس خدا توسط انسان می‌گردد. بنابراین، چنین توبه‌ای تجربه‌ای از حیات است.

آنچه از رفتار خود انسان حاصل شود تجربه حیات نیست، بلکه مصنوعی و کار خود انسان است؛ آن نتیجه عبور خدا در انسان یا عبور انسان در خدا نیست؛ پس نمی‌تواند بعنوان تجربه‌ای از حیات به حساب آید.

پس چه چیز تجربه حیات محسوب می‌شود؟ تجربه‌ای که از عبور خدا در انسان و عبور انسان در خدا حاصل شود، تجربه حیات به حساب می‌آید. مثلاً در هنگام دعا، خدا را ملاقات کرده، از خدا روشنگری دریافت می‌کنیم و اشتباه خود را دیده، در برابر خدا به آن اشتباه رسیدگی می‌نماییم. چنین نیست که خودمان اشتباه خویش را ردیابی می‌کنیم، بلکه چون به خدا نزدیک شده، از درون او را ملاقات می‌کنیم، به این لحاظ اشتباه خویش را می‌بینیم. خدا نور است؛ از این رو، وقتی او را ملاقات می‌کنیم، اشتباهات خود را در نور او می‌بینیم. پس صبیحتاً به خدا اعتراف کرده، خواستار شسته شدن با خون خداوند می‌شویم. در نتیجه، خدا از ما عبور کرده و ما نیز از او عبور می‌کنیم. چنین تجربه‌ای موجب می‌شود که ما خدا را تجربه کنیم؛ پس یک چنین تجربه‌ای تجربه حیات است.

همه تجارب حیات، از خدا و نتیجه کار او در درون ما هستند؛ بنابراین، آنها می‌توانند سبب شوند که ما خدا را لمس و تجربه کنیم. همه تجاربی که چنین نباشند تجربه حیات نیستند، چون حیات خداست و تجربه کردن حیات همان تجربه کردن خدا می‌باشد. از این رو، چنین تجربه‌ای از خدا جلوه‌گر حیات خواهد بود (فیلیپیان ۲: ۱۳-۱۶).

۲. تجربه کردن مسیح

تجربه کردن حیات بی‌شک تجربه کردن خداست، اما در مسیح است که خدا توسط ما تجربه می‌شود. مسیح اظهار و تجسم خداست؛ او خداست که تجربه ما گشته است. بنابراین، تمامی تجارب ما از خدا همان تجربه کردن مسیح بوده و در مسیح است. پس چون تجربه کردن حیات همان تجربه کردن خداست، تجربه کردن مسیح نیز هست.

هر چند خدا حیات است، نمی‌تواند حیات ما باشد مگر آنکه در

مسیح بوده و مسیح گردد و سپس توسط ما تجربه شود. ولی وقتی او در آسمان‌ها و ساکن در نوری است که دور از دسترس انسان قرار دارد، نمی‌تواند حیات ما باشد (اول تیموتاوس ۶: ۱۶). بعلاوه، برای اینکه او حیات ما باشد، باید طبیعت انسانی ما را داشته باشد. باید حیات الهی او با طبیعت انسانی ما در هم آمیخته شود تا با ما که طبیعت انسانی داریم یکی شده و حیات ما گردد. بنابراین، او از آسمان‌ها فرود آمده، جسم گشت و با طبیعت انسان در هم آمیخت. پس خدا مسیح شد و در طبیعت انسانی و جهت تجربه ما، حیات ما گردید. وقتی ما او را بعنوان حیات خود تجربه می‌کنیم، مسیح را تجربه کرده‌ایم.

بطور خلاصه، وقتی ما مسیح را تجربه کنیم، جوانب ذیل را تجربه خواهیم کرد:

الف. آشکار شدن مسیح در ما (غلاطیان ۱: ۱۶)

وقتی نجات می‌یابیم، این نخستین تجربه ما از مسیح است. ما خدا را که مسیح را در ما آشکار می‌سازد، توسط روح‌القدس تجربه می‌کنیم؛ این ما را قادر می‌سازد تا او را بعنوان حیات و همه چیز خود شناخته و دریافت کنیم.

ب. زندگی کردن مسیح در ما (غلاطیان ۲: ۲۰)

پس از نجات، این تجربه دائمی ما از مسیح است که بعنوان حیات ما، در ما زندگی می‌کند. به عبارت دیگر، ما مسیح که در ما ساکن است و برای ما زندگی می‌کند را تجربه می‌کنیم. این، تجربه دائمی مسیح در زندگی روزانه ما مقدسین، بخش عمده تجربه مسیح را تشکیل می‌دهد.

پ. شکل گرفتن مسیح در ما (غلاطیان ۴: ۱۹)

این بستگی دارد به اینکه ما اجازه دهیم هرآنچه از مسیح است عنصر حیات درون ما شود، تا مسیح در ما رشد کند و شکل گیرد. مسیح در درون ما نه تنها برای آن است که او را بعنوان حیات خود، یا بعنوان کسی که برای ما زندگی می‌کند، بلکه حتی او را بعنوان همه چیز خود تجربه کنیم. بدین ترتیب به او فرصت می‌دهیم که در ما رشد کرده، در حیاتمان شکل گرفته و به کمال برسد.

ت. متجلی شدن مسیح در بدن ما (فیلیپیان ۱: ۲۰-۲۱)

این یعنی اجازه دادن ما به مسیح و هرآنچه از اوست که ابراز زندگی ظاهری ما گردد تا مسیح اظهار شود. چه در زندگی یا مرگ، در هر شرایطی ما اجازه می‌دهیم تا مسیح در بدن ما متجلی شود. به عبارتی دیگر، برای ما زیستن، مسیح است. حتماً این تجربه‌ای عمیق‌تر از مسیح است که نه تنها تجربه شکل گرفتن او در درون ما می‌باشد، بلکه تجربه تجلی یافتن او در ما نیز هست. شکل گرفتن مسیح در ما بلوغ و کمال حیات درون است؛ آن وقت است که ما هرآنچه از اوست را بعنوان عنصر درونی خویش دارا هستیم. تجلی مسیح در بدن ما ابراز زیستن ظاهری ماست؛ به این طریق ما اجازه می‌دهیم تا هرآنچه از اوست نمای ظاهری ما گردد. پس در این تجربه، ما مسیح را نه تنها بعنوان عنصر حیات درونی خویش، بلکه بعنوان نمای زیست ظاهری خود نیز تجربه می‌کنیم.

ث. اندازه تمامی پُری قامت مسیح (افسیسیان ۴: ۱۳)

این یعنی همگی ما، یعنی بدن [کلیسا]، مسیح را آنقدر تجربه می‌کنیم تا زمانی که پر از عناصر و عوامل متشکل مسیح شویم؛ سپس،

تا به اندازه تمامی پُری قامت مسیح رشد می‌کنیم. مطمئناً این یک تجربه جمعی و کامل از مسیح است.

ج. دگرگونی به شکل مسیح (دوم قرن‌تیاں ۳: ۱۸)

تجربه مسیح می‌تواند ما را دگرگون سازد تا مانند او شویم. این دگرگونی با تجربه آشکار شدن مسیح در ما آغاز می‌شود و تا وقتی که بدن ما نجات یابد ادامه خواهد داشت (رومیان ۸: ۲۳). هر چه ما مسیح را بیشتر تجربه کنیم، بیشتر تغییر می‌کنیم، تا جایی که حتی شکل بدن ما تغییر می‌کند و به صورت بدن پر جلال او در می‌آید (فیلیپیان ۳: ۲۱). در آن زمان کاملاً به صورت او شکل خواهیم گرفت (رومیان ۸: ۲۹) و «چون او» خواهیم شد (اول یوحنا ۳: ۲). سپس او را به طریقی کامل تجربه خواهیم کرد.

تمامی آنچه مربوط به حیات درون و زندگانی تقدیس شده ماست باید از تجربه مسیح باشد. چون مسیح حیات ما است، او همچنین قدوسیت ما می‌باشد (کولسیان ۳: ۴؛ اول قرن‌تیاں ۱: ۳۰). هر تجربه‌ای که مربوط به حیات درون ما است باید از زیستن مسیح درون ما باشد؛ بعلاوه، زندگانی تقدیس شده ظاهری ما باید زیستن مسیح در ما و از طریق ما باشد. تمامی تجارب ما از حیات باید تجربه‌ای از مسیح باشد. نه تنها چنین تجارب بزرگی از حیات، مانند مردن با مسیح، رستاخیز با مسیح و صعود با او، باید تجربه ما باشد، بلکه حتی تجارب اندک از حیات در زندگی روزانه ما نیز همگی باید تجربه‌ای از مسیح باشد. چه رهایی از گناه باشد، چه غالب آمدن بر دنیا، یا زیستن مقدس و روحانی، یا زیستنی همراه با عشق و فروتنی، همگی باید تجربه مسیح باشد. حتی ذره‌ای شکیبایی و صبر که نسبت به دیگران داریم باید تجربه‌ای از مسیح باشد.

تجربه کردن مسیح این است که اجازه دهیم تا مسیح، هم در

درون ما و هم از طریق ما، زندگی کند. تجربه مسیح این است که مسیح را بعنوان حیات پذیرفته و سپس توسط او زندگی کنیم. تجربه مسیح به این معناست که تمامی زیستن و اعمال ما همانا خود مسیح است که در ما زیست و عمل می‌کند. تجربه کردن مسیح همان تجربه کردن قوت رستاخیز اوست (فیلیپیان ۳: ۱۰). این تجربه او بعنوان حیات است؛ بنابراین، چنین تجربه‌ای همچنین تجربه حیات است.

۳- تجربه کردن روح القدس

در یوحنا ۱۴ پس از آنکه خداوند عیسی به ما می‌گوید که او حیات است (آ. ۶)، او به ما نشان می‌دهد که نه تنها او و خدا یکی هستند، بلکه او در خداست، خدا در اوست و حیات بودن او یعنی اینکه خدا حیات است (آ. ۷-۱۱)؛ نه تنها اینکه روح القدس و او همچنین یکی هستند، بلکه روح القدس که در درون ما وارد شده و با ما ساکن است همان مسیح است که در ما زندگی می‌کند تا حیات ما باشد (آ. ۱۶-۱۹)؛ ورود و زیستن او بعنوان روح القدس درون ما نیز به این معنی است که هر دو، او و خدا، بعنوان روح وارد روح ما شده و بعنوان حیات در ما ساکنند (آ. ۲۰-۲۳). بسادگی بگوییم، پس از آنکه خداوند عیسی گفت که او حیات است، سه چیز را به ما نشان می‌دهد: (۱) خدا بعنوان حیات در اوست، (۲) او بعنوان حیات روح القدس است و (۳) خدای سه‌یکتا بعنوان حیات وارد ما می‌شود. پس وقتی ما حیات را تجربه می‌کنیم، نه تنها خدا را تجربه می‌کنیم، و نه تنها مسیح را تجربه می‌کنیم، بلکه روح القدس را نیز تجربه می‌کنیم. در واقع، روح القدس، هم خدا و هم مسیح بعنوان حیات است که توسط ما تجربه می‌شود، یا خدا در مسیح بعنوان حیات توسط ما تجربه می‌شود.

چون مسیح تجسم خداست، پس روح القدس تجسم مسیح است.

خدا حیات در مسیح، و مسیح حیات در روح القدس است. ما خدا را در مسیح، و مسیح را در روح القدس تجربه می‌کنیم. از این رو، چون تجربه کردن حیات همان تجربه کردن خدا و مسیح است، پس تجربه کردن روح القدس نیز هست.

خدا حیات است، مسیح خداست که بعنوان حیات می‌آید، و روح القدس روح خداست در مسیح بعنوان حیات، یا روح حیات (رومیان ۸: ۲). همین روح حیات، یا روح القدس است که باعث می‌شود ما تمامی محتوی خدا را در مسیح بعنوان حیات تجربه کنیم. همین روح قدوس حیات است که باعث می‌شود تا ما مسیح ساکن در درون را تجربه کنیم، و همین روح قدوس حیات است که سبب می‌شود تا ما قوت رستاخیز خدا را در مسیح تجربه کنیم (رومیان ۸: ۹-۱۱). همین روح قدوس حیات است که ما را در کشتن اعمال شریر بدن هدایت می‌کند، و همین روح قدوس حیات است که در ما دعا می‌کند (رومیان ۸: ۱۳، ۲۶). همه تجارب ما از حیات، چه عمیق و چه سطحی، توسط روح القدس حاصل می‌شود؛ بنابراین، همه آنها تجاربی از روح قدوس حیات هستند.

رومیان ۸: ۹-۱۱ به ما نشان می‌دهد که نه تنها این روح القدس است که ما را قادر به تجربه کردن مسیح ساکن در درون و قدرت رستاخیز خدا می‌نماید، بلکه روح القدس ساکن در ما سبب می‌شود تجربه کنیم که حیات همان مسیح است و این خدای ساکن در ما است که سبب می‌شود حیات را تجربه کنیم. پس حیات خدا در مسیح، از طریق روح القدس توسط ما تجربه می‌شود. از این رو، برای تجربه کردن این حیات، باید روح القدس را تجربه کنیم؛ و وقتی این حیات را تجربه می‌کنیم، روح القدس را تجربه می‌کنیم.

بنابراین، تجربه حیات، تجربه خدای سه‌یکتا، یا تجربه خدا در مسیح و مسیح بعنوان روح القدس، برای حیات ما بودن است. روح القدس در ما کار کرده، ما را برای تجربه کردن مسیح و خدا در

مسیح رهنمود می‌کند - همین تجربه حیات است. وقتی ما در روح‌القدس از خدا و مسیح عبور کرده و به خدا و مسیح اجازه می‌دهیم تا از ما عبور کنند، همین تجربه کردن حیات است. تنها چنین تجربه‌ای از روح‌القدس، مسیح و خدا، تجربه حیات است. هرآنچه چنین نباشد نمی‌تواند تجربه حیات شمرده شود. می‌توانید بگویید چنین تجربه‌ای غیرت، زندگی مذهبی یا خودسازی است، ولی نمی‌توانید بگویید تجربه حیات است. تجربه حیات تجربه کردن خدا، تجربه کردن مسیح و تجربه کردن روح‌القدس است. این چیزی نیست که در نتیجه اعمال یا سعی در بهسازی خودمان حاصل شود؛ بلکه نتیجه حرکت خدا، زیستن مسیح از طریق ما، و مسح روح‌القدس در ما است. باشد که ما چنین مقصودی را دنبال کنیم.

فصل سوم

اولین تجربه حیات - احیا شدن

ملاحظه کردیم که حیات چیست و تجربه حیات کدام است. حال خواهیم دید که اولین تجربه حیات، یعنی احیا شدن، چیست. اولین قدم در تجربه حیات خدا احیا شدن است؛ پس این اولین تجربه ما از حیات خداست. این تجربه بسیار اساسی و فوق‌العاده مهم است. باید از چندین نکته برای توضیح این موضوع استفاده کنیم. اول اجازه دهید ملاحظه کنیم:

۱. چرا احیا لازم است

چرا ما باید احیا شویم؟ دو دلیل این امر را لازم می‌سازد. نخست از جنبه کم‌اهمیت‌تر آن، احیا شدن لازم است چون حیات ما فاسد شده و شریر گردیده است (ارمیا ۱۷: ۹؛ رومیان ۷: ۱۸) و نمی‌تواند از شر به نیک تبدیل شود (ارمیا ۱۳: ۲۳). این دلیلی است که معمولاً برای لزوم احیا ارائه می‌دهیم. چون حیات ما (۱) فاسد و تبه‌کار بوده، و (۲) نمی‌تواند بهبود یابد، پس ما نیاز به احیا شدن داریم. تمام حاکمان قدیم و جدید جهت بهسازی انسان از تعالیم خودسازی طرفداری می‌کنند. ولی نجات خدا انسان را اصلاح نمی‌کند و بهبود نمی‌بخشد، بلکه انسان را احیا می‌کند، چرا که حیات انسانی ما فاسد است و نمی‌تواند با بهسازی ترمیم شود. این نخستین دلیلی است که ما باید احیا شویم.

دوم، از جنبه مهمتر آن، دلیل دیگری برای نیاز به احیا شدن ما

وجود دارد. ولی اول، اجازه دهید بپرسیم: اگر حیات ما فاسد و شریر نگشته بود، آیا هنوز به احیا شدن نیاز می‌داشتیم؟ بله؛ هنوز نیازمند به احیا شدن می‌بودیم، زیرا حیات انسانی ما فقط حیات خلق شده است، نه حیات خلق نشده خدا. وقتی ما خلق شدیم، تنها حیات خلق شده را دریافت کردیم؛ ما حیات خلق نشده خدا را دریافت نکردیم. قصد خدا برای ما انسان‌ها این است که بتوانیم حیات خلق نشده او را دریافت کنیم، و به شکل او دگرگون شویم تا آن چنان که او هست، شبیه او باشیم. بنابراین، حتی اگر حیات انسانی ما فاسد نشده بود، هنوز به احیا شدن نیاز می‌داشتیم.

در آغاز، گرچه حیات آدم فاسد نبود، ولی حیات خلق شده بود و نه حیات خلق نشده؛ آن یک حیات انسانی بود، نه یک حیات الهی. بنابراین، حتی اگر انسان سقوط نکرده بود، گرچه نیک بود، اما هنوز به احیا شدن نیاز داشت. قصد خدا از آفرینش انسان تنها به دست آوردن یک انسان نیکو نیست، بلکه فراتر از این، داشتن یک خدا-انسان است، آن که حیات و طبیعت خدا را دارد و درست همانند خداست. اگر خدا مایل بود که انسان تنها انسانی نیکو باشد، و انسان سقوط نکرده و فاسد نشده بود، دیگر نیاز به احیا شدن نداشت. ولی خواست خدا این نیست که انسان تنها انسانی نیکو باشد، بلکه، خیلی بیش از آن، او یک خدا-انسان، یعنی آن که مثل خود اوست، می‌خواهد. بنابراین، حتی یک انسان نیکو نیز باید احیا شود.

این دلیل دوم را کم اهمیت نشمارید. این مورد بسیار پرمعنایی است. آه، مقصود از احیا شدن این است که بتوانیم حیات خدا را داشته و مانند او باشیم! نیازی نیست ذکر کنیم که فاسد و شریر هستیم و نمی‌توانیم بهبود یابیم؛ ولی حتی اگر می‌توانستیم بهبود یابیم و کامل شویم، هنوز برای تصاحب حیات خدا به احیا شدن نیاز می‌داشتیم.

خدا انسان را با این هدف آفرید تا انسان بتواند مانند او، یک

خدا-انسان و دارای حیات و طبیعت او باشد. ولی وقتی او انسان را آفرید، حیات خود را درون انسان نگذاشت. او می‌خواست انسان با انتخاب و اراده خود، حیاتِ خدا را دریافت کند. بنابراین، حتی اگر ما انسان‌ها سقوط نکرده بودیم، هنوز علاوه بر حیات انسانیِ نخستین خود، نیازمند به دریافت حیات خدا می‌بودیم. این یعنی ما باید از نو متولد شویم.

بنابراین، دلایل احیا شدن دو جنبه دارد: دلیل کم اهمیت‌تر این است که حیات ما فاسد، شرور و غیر قابل تغییر است؛ بنابراین، ما حیات دیگری برای زیستن لازم داریم. دلیل مهم‌تر قصد خداست که می‌خواهد مانند او باشیم؛ بنابراین، علاوه بر حیات خود، باید حیات خدا را دریافت کنیم. باشد که همگی ما این موضوع را مشاهده کنیم تا از این به بعد، هر وقت در مورد احیا شدن صحبت می‌کنیم، به این جنبهٔ مهم‌تر نیز اشاره کرده و مردم را به دیدن این قادر سازیم که حتی اگر کامل و بی‌گناه بودیم، هنوز نیاز به احیا شدن می‌داشتیم.

۲. احیا شدن چیست؟

بر طبق کلام خدا، احیا شدن متولد شدن از روح است (یوحنا ۳: ۳-۶). روح ما در آغاز مرده بود، ولی زمانی که ایمان آوردیم، روح خدا برای لمس روح ما آمد؛ سپس روح ما حیات خدا را دریافت کرد و زنده شد. به این طریق است که روح خدا به ما تولد بخشید، یعنی تولدی جدا از تولد اولیه و طبیعی‌مان. بطور خلاصه، احیا شدن همان تولد دوباره، متولد شدن از خدا (یوحنا ۱: ۱۳)، و یا دریافت حیات خدا غیر از حیات اولیه انسانی‌مان است.

احیا شدن یعنی دوباره متولد شدن. چرا ما از واژهٔ «تولد دوباره» استفاده می‌کنیم؟ ما در اصل از والدین خود متولد شده بودیم؛ ولی اکنون دوباره، و این بار از خدا، متولد شدیم؛ از این رو، این تجربه

«تولد دوباره» خوانده می‌شود. تولد از والدین مان موجب شد که حیات انسانی دریافت کنیم، در جایی که تولد از خدا موجب می‌شود تا حیات خدا را داشته باشیم. بنابراین، ما یعنی کسانی که احیا شده‌ایم، حیات خدا را علاوه بر حیات انسانی خود داریم. بنابراین، باید به وضوح ملاحظه کنیم که احیا شدن، متولد شدن از خدا، یا تصاحب حیات خدا، علاوه بر حیات انسانی نخستمان است. یعنی جدا از حیات اولیه‌مان، خدا حیات خودش را درون ما قرار می‌دهد - این احیا شدن است.

۳. چگونه می‌توانیم احیا شویم؟

چگونه انسان می‌تواند احیا شود؟ بطور خلاصه، روح خدا وارد روح انسان شده و حیات خدا را درون آن قرار می‌دهد؛ سپس، انسان احیا می‌شود.

روح خدا چطور می‌تواند وارد روح انسان شود؟ وقتی انسان انجیل را شنیده یا کلام خدا را می‌خواند، روح در او کار می‌کند و موجب می‌شود او حس کند که گناهکار و فاسد است؛ از این رو، او از جهت گناه، صداقت و داوری ملزم می‌شود (یوحنا ۱۶: ۸). وقتی انسان خود را بعنوان یک گناهکار می‌بیند، فساد خویش را تشخیص می‌دهد و مایل به توبه کردن می‌شود، آنگاه روح خدا باعث می‌شود تا او ببیند که خداوند عیسی نجات دهنده اوست و بر روی صلیب جان داد تا خون خود را برای آمرزش گناهان وی بریزد. در این لحظه، خود بخود به خداوند ایمان آورده و او را بعنوان نجات دهنده خود دریافت می‌کند. وقتی او خداوند را بعنوان نجات دهنده خود دریافت کند، روح خدا درون روح او وارد می‌شود و حیات خدا را در او قرار می‌دهد و باعث احیا شدن او می‌گردد.

پس، از نقطه نظر روح خدا، روح خداست که برای قرار دادن حیات خدا درون روح ما، وارد آن شده و موجب می‌شود تا ما احیا

شویم. از نقطه نظر ما، به خاطر توبه، ایمان و پذیرفتن خداوند عیسی بعنوان نجات دهنده است که احیا می‌شویم، یعنی علاوه بر حیات نخست خود، حیات خدا را نیز به دست می‌آوریم.

۴. نتایج احیا شدن

نتیجه و حاصل احیا شدن را بطور خلاصه می‌توان به سه مورد گروه بندی کرد:

۱) احیا شدن سبب می‌شود انسان‌ها فرزندان خدا گردند. چون احیا شدن یعنی متولد شدن از خدا، خود به خود سبب می‌شود انسان‌ها فرزندان خدا گردیده (یوحنا ۱: ۱۲، ۱۳) و دارای رابطهٔ حیات با خدا شوند. حیاتی که از خدا و از طریق احیا شدن دریافت شود، انسان‌ها را قادر می‌سازد تا فرزندان خدا گردند؛ این حیات همچنین برای انسان‌ها اقتدار است تا فرزندان خدا باشند. این فرزندان خدا، که دارای حیات و طبیعت خدا هستند و قادرند درست مانند خدا باشند، می‌توانند مقصود خدا را در آفرینش انسان برآورده کنند.

۲) احیا شدن سبب می‌شود انسان خلقتی نو گردد. خلقت نو خلقتی است که عناصر خدا را در درون خویش دارد. هر چیزی که عناصر خدا را درون خویش داشته باشد، خلقت نو است. در خلقت کهنه، هیچ عنصری از خدا وجود ندارد. ما انسان‌ها در اصل هیچ عنصری از خدا را دارا نیستیم؛ بنابراین، خلقت کهنه‌ایم. تا وقتی عنصر خدا به ما اضافه نشود، خلقت نو نمی‌شویم. این کاری است که احیا شدن در ما انجام داده است. احیا شدن سبب می‌شود حیات خدا و عنصر او را داشته باشیم و به این وسیله ما را خلقتی نو می‌سازد (دوم قرن‌تیا ۵: ۱۷). این خلقت نو، ریزه‌کاری آمیختن خدا با انسان است و این عالی‌ترین و شگرف‌ترین موجود عالم است: آن، هر دو عنصر انسانی و الهی را داراست، و هم انسان و هم خداست.

۳) احیا شدن سبب می‌شود که انسان با خدا پیوندی بعنوان یک

تن داشته باشد. احیا شدن نه تنها سبب می‌شود که انسان حیات خدا و عناصر او را دریافت کند، بلکه با خدا پیوسته و یک تن باشد. توسط احیا شدن، خدا یعنی آن روح، وارد روح انسان شده، سبب می‌شود انسان با او چون یک روح بیوند (اول قرن‌تیان ۶: ۱۷). این خداست که سبب می‌شود انسان عمیق‌ترین رابطه را با خدا داشته باشد تا با او یکی شود.

در نتیجه، وقتی روح القدس بواسطه ایمان ما در خداوند عیسی، حیات خدا را درون روح ما قرار می‌دهد و سبب می‌شود از خدا متولد شده، فرزندان خدا شویم و در خلقت نو با خدا پیوسته و یکی باشیم، این احیا شدن است.

فصل چهارم

آنچه از احیا شدن حاصل می‌شود

اگر مایل به پی‌گیری رشد در حیات باشیم، باید هرآنچه درباره احیا شدن است را درک کنیم، و آنچه را که از احیا شدن بدست آورده‌ایم بشناسیم. احیا شدن، فرصت آغاز یک حیات را به ما می‌دهد، و آنچه از احیا شدن به دست می‌آید، فرصت رشد در حیات را برایمان فراهم می‌سازد. از این رو، اگر بخواهیم در پی رشد حیات باشیم، باید از احیا شدن آگاهی داشته و آنچه توسط احیا شدن کسب می‌شود را بشناسیم.

آنچه از احیا شدن کسب می‌شود رابطه‌ای نزدیک با نتایج احیا شدن دارد. نتایج احیا شدن، از آنچه از احیا شدن کسب شده ناشی می‌شود. نتایج احیا شدن، چیزهایی هستند که احیا شدن در ما به انجام می‌رساند، در حالی که آنچه از احیا شدن کسب می‌شود چیزهایی هستند که ما توسط احیا شدن دریافت می‌کنیم. چون احیا شدن موجب شده که ما چیزهای معینی را بدست آوریم، قادر است کارهای معینی را بر ما انجام دهد. احیا شدن قادر است ما را فرزندان خدا سازد چون باعث می‌شود ما حیات خدا را کسب کنیم. احیا شدن قادر است ما را خلقت نو سازد چون باعث می‌شود ما عناصر خدا را بدست آوریم. احیا شدن قادر است ما را با خدا متحد کند چون باعث می‌شود ما روح خدا را بدست آوریم. هرآنچه احیا شدن بر ما انجام داده، به لحاظ آنچه از طریق احیا شدن کسب کرده‌ایم حاصل شده است. نه تنها چنین چیزهایی باعث می‌شود ما در هنگام احیا شدن

تجارب مختلفی در حیات روحانی کسب کنیم، بلکه سبب می‌شود پس از احیا شدن نیز در حیات رشد کنیم. از این رو، اگر در پی رشد در حیات هستیم، باید چیزهایی را که از طریق احیا شدن به دست آورده‌ایم بشناسیم.

بر طبق آموزش کتاب مقدس، احیا شدن سبب می‌شود ما حداقل هفت چیز را به دست آوریم. این هفت چیز، یا الهی و عظیم و یا مهم و خیلی نزدیک به ما هستند. اجازه دهید این هفت چیز را یک به یک و بطور خلاصه مورد ملاحظه قرار دهیم.

۱. حیات خدا

اولین چیزی که ما از طریق احیا شدن به دست می‌آوریم حیات خداست. در فصل‌های قبل ملاحظه کردیم که احیا شدن وقتی صورت می‌پذیرد که روح خدا، حیات خدا را درون روح ما قرار می‌دهد. در احیا شدن، کار اصلی که روح خدا انجام می‌دهد همان گذاشتن حیات خدا در وجود ماست. بنابراین، عمده‌ترین چیزی که احیا شدن به ما عطا می‌کند حیات خداست.

ولی حیات خدا چیست؟ حیات خدا، محتوی خدا و خود خداست. هرآنچه در خداست و هرآنچه خود خدا هست، در حیات خداست. تمامی پُری یا کمال الوهیت خدا در حیات خدا نهفته است. طبیعت خدا نیز در حیات او قرار دارد. هر جزئی از آنچه خدا هست، شامل حیات خداست.

در هر نوع موجود زنده، هرآنچه آن موجود هست، در حیاتش قرار گرفته. تمامی توانایی‌ها و عملکرد او از حیاتش حاصل می‌شود، و تمامی فعالیت و ابراز ظاهری او از حیاتش سرچشمه می‌گیرد. او آن نوع موجود زنده است، چون دارای آن نوع حیات است. وجود او درون حیاتش قرار دارد. این یک اصل مشخص است.

خدا آن وجود زنده متعال است و هرآنچه او هست، البته (و حتی

بیش از این) در حیات اوست. هر چه او هست - چه حقیقت، قدوسیت، نور، یا عشق - از حیات او ناشی می‌شود. تمامی ابراز او - چه نیکی، صداقت، مهربانی، یا بخشش - از حیات او ناشی می‌شود. حیات او سبب می‌شود که او چنین توانایی‌ها و عملکردهای الهی ذاتی و همچنین فعالیت‌ها و ابرازهای الهی ظاهری را داشته باشد. دلیل اینکه او چنین خدایی هست، این است که او چنین حیاتی دارد. از این رو، خدا بودن او در حیات او قرار دارد.

چون حیات خدا محتوای خداست، پُری خدا در آن نهفته و طبیعت خود خدا در آن قرار دارد؛ بنابراین، وقتی ما حیات خدا را دریافت می‌کنیم، پُری خدا را دریافت می‌کنیم (کولسیان ۲: ۹-۱۰) و طبیعت خدا را داریم (دوم پطرس ۱: ۳-۴). چون هرآنچه خدا در خودش دارد و هرآنچه او هست در حیات خدا قرار گرفته، وقتی ما این حیات را دریافت می‌کنیم، هرآنچه خدا در خودش دارد و هرآنچه خدا خودش هست را دریافت می‌کنیم. چون حیات خدا سبب می‌شود خدا چنین توانمندی‌ها و عملکردهای الهی در خود داشته باشد، حیات خدا درون ما نیز سبب می‌شود که همان نوع توانایی‌ها و عملکردها را همان طوری که در خدا هست داشته باشیم. از آنجایی که هر چه خدا هست و انجام می‌دهد از حیات او ناشی می‌شود، این حیات در ما نیز می‌تواند سبب شود آنچه خدا هست باشیم و آنچه او انجام می‌دهد انجام دهیم، یعنی می‌تواند سبب شود ما مانند خدا بوده و او را زندگی کنیم.

برادران و خواهران، آیا هرگز پی برده‌اید که بخاطر وجود حیات خدا در ما همه توانایی‌ها و عملکردهایی که در خداست را در خود داریم؟ آیا هرگز پی برده‌اید که چون ما حیات خدا را در خود داریم می‌توانیم آنچه خدا هست باشیم و آنچه او انجام می‌دهد انجام دهیم؟ در خدا توانایی قدوسیت و عملکرد نور وجود دارد. چون حیات خدا در ماست، توانایی قدوسیت و عملکرد نور، چنان که در

خداست، در ما نیز هست. همان‌گونه که خدا می‌تواند در قدوسیت زندگی کند و نور خود را از خود بدرخشاند، پس ما نیز به جهت حیات خدا در درون، می‌توانیم قدوسیت او را زیسته و نور او را از خود بدرخشانیم، یعنی می‌توانیم چون خدا قدوس بوده و چون او درخشان باشیم. آنچه خدا هست عشق است، و آنچه خدا انجام می‌دهد صداقت است. پس ما نیز به لحاظ حیات خدا در درون، می‌توانیم آنچه خدا هست و انجام می‌دهد باشیم. حتی همان‌گونه که خدا عشق و صداقت است، ما نیز بخاطر حیات خدا درونمان، می‌توانیم عشق و صداقتی که خدا هست باشیم. یعنی می‌توانیم چون خدا عشق ورزیم و چون خدا صادق باشیم. از این رو، می‌توانیم مانند خدا بوده و او را زندگی کنیم.

بعلاوه، باید بدانیم که حیات خدا همان قدرت عظیمی است که خداوند عیسی به آن رستاخیز کرد. وقتی خداوند عیسی از مرگ رستاخیز کرد، مرگ را دفع کرده و بر آن غالب شد. مرگ، بسیار قوی و زورآور است (غزل غزلها ۸: ۶). در تمام عالم، بجز خدا و حیات او هیچ چیز دیگری قوی‌تر از مرگ وجود ندارد. وقتی خداوند عیسی وارد مرگ شد، مرگ از تمامی قوت خود استفاده کرد که او را در بند نگه دارد، ولی خداوند قدرت بندهای مرگ را در هم شکست و از آن برخاست! پس این چنین خداوند برخاسته و نمی‌تواند در بند مرگ اسیر شود (اعمال ۲: ۲۴) چون در او حیات قدرتمند خدا وجود دارد. این قدرت عظیم حیات خدا بود که او را قادر ساخت تا قدرت نیرومند در بند کشیدن مرگ را در هم شکند. حیات خدا که در احیا شدن نصیب ما می‌شود همین حیات قدرتمند عظیم خداست! این حیات قدرتمند عظیم خدا امروز همان قدرت عظیم رستاخیز در ماست که ما را قادر می‌سازد مرگ را دفع کنیم و بر همه آنچه از مرگ است غلبه کنیم، درست همانطور که خداوند غلبه کرد.

کتاب مقدس به ما نشان می‌دهد که خدا دو نوع قدرت عظیم

دارد: یکی قدرت عظیم خلقت؛ دیگری قدرت عظیم رستاخیز. قدرت نیرومند خلقتِ خدا آنچه را وجود ندارد به وجود می‌آورد (رومیان ۴: ۱۷). قدرت عظیم رستاخیز، مُرده را زنده می‌کند. این همان است که ابراهیم به آن ایمان داشت. قدرت عظیم خلقت خدا، در دست خدا قرار دارد و قادر به خلق همه چیز برای انسان است. قدرت عظیم رستاخیز خدا، در حیات خدا قرار دارد، حیات خداست و انسان را قادر می‌سازد از همه آنچه در مرگ و بیرون از خداست رها گشته و خودِ خدا را زیست کند. آه، حیات خدا که ما توسط احیا شدن دریافت می‌کنیم همین قدرت عظیم رستاخیز خداست! توسط احیا شدن، خدا حیات خویش را درون ما آورد، یعنی او قدرت عظیم رستاخیز خویش را به درون ما آورده است. ای کاش ببینیم که این حیات خدا را که هنگام احیا شدن دریافت می‌کنیم، همان قدرت عظیم رستاخیز خداست! این حیات که امروز در ماست، می‌تواند ما را چون خدا نیرومند سازد. همانطور که خدا قادر است بر مرگ پیروزمند شود، ما نیز به سبب این حیاتِ عظیم درون قادریم بر مرگ پیروزمند شویم. این حیات خدا که ما توسط احیا شدن دریافت کرده‌ایم عجب حیاتی است! این حیات چه بسیار می‌تواند ما را مانند خدا کند! چقدر باید خدا را برای این حیات بپرستیم و شکر گوئیم!

۲. قانون حیات

چون احیا شدن حیات خدا را به ما می‌دهد، قانون حیات را نیز به ما می‌دهد. چون حیات خدا وارد ما شد، قانون حیات که محتوای این حیات است نیز درون ما آورده شد.

هر نوع حیاتی قابلیت ذاتی خویش را دارد، که همان عملکرد طبیعی آن است. و عملکرد طبیعی هر نوع حیاتی، قانون طبیعی یا قانون آن حیات است. وقتی حیات بخصوصی درون مخلوق بخصوصی وارد شود، سبب می‌شود که آن مخلوق قانون طبیعی یا قانون حیات

آن را داشته باشد. همین‌گونه، حیات خدا توانایی الهی خود را دارد، که عملکردهای طبیعی الهی آن است. و عملکردهای طبیعی حیات خدا، قانون طبیعی یا قانون حیات اوست. وقتی حیات خدا وارد ما می‌شود، قانون طبیعی محتوای آن حیات را درون ما وارد می‌کند و این قانون درون ما قانون حیات می‌گردد. از این رو، وقتی حیات خدا وارد ما می‌شود، قانون حیات محتوای آن نیز در ما وارد می‌شود. از آنجایی که حیات خدا همان چیزی است که توسط احیا شدن کسب کرده‌ایم، قانون حیاتی که با خود می‌آورد نیز توسط احیا شدن کسب شده است.

در فصل اول دیدیم که طبیعت خدا محتوای حیات خداست و کمال پُری خدا در حیات خدا نهفته است؛ بنابراین، قانونی که در حیات خداست موافق با خود خدا، آنچه خدا هست، و طبیعت خدا می‌باشد؛ پس این قانون، قانون خود خداست. وقتی حیات خدا قانون حیات را درون ما می‌آورد، این نیز به این معناست که قانون خدا را درون ما می‌آورد.

قانون حیات که حیات خدا را درون ما می‌آورد همان قانونی است که در عبرانیان ۸: ۱۰ ذکر شده است. این قانونی است که خدا در ذهن ما قرار داده و بر قلب ما نوشته است. این قوانین، متفاوت از قوانین عهد قدیم هستند. قوانین عهد قدیم، قوانین خدا هستند که خدا با حروف بر لوحه‌های سنگی خارج از وجود انسان نوشته است (خروج ۳۴: ۱، ۲۸). قوانین حیات، قوانین خدا هستند که خدا با حیات خودش بر لوحه قلب ما در درون ما نوشته است. قوانینی که بر لوحه‌های سنگی نوشته شده‌اند قوانین ظاهری، قوانین حروف، قوانین مرده و قوانین بی‌قدرتند؛ اینها قوانینی هستند که قادر نیستند هیچ کاری در انسان انجام دهند (رومیان ۸: ۳؛ عبرانیان ۷: ۱۸-۱۹). قوانینی که بر لوح قلب ما نوشته شده‌اند قوانین درونی، قوانین حیات، قوانین زنده و قوانین با قدرتی عظیم هستند؛ آنها ما را قادر می‌سازند که نه

تنها خواسته قلبی خدا را بشناسیم و اراده او را دنبال کنیم، بلکه خود خدا را نیز بشناسیم و او را زیست کنیم.

قوانین طبیعی حیاتِ هر مخلوقی همیشه سبب می‌شوند که آن مخلوق بی اختیار بداند چطور زیست و عمل کند؛ از این رو، این قوانین در درون مخلوق، قوانین زنده آن می‌شوند. مثلاً مرغ را در نظر بگیرید: این که چگونه این موجود باید زیسته و تخم گذارد، در قوانین طبیعی حیات اوست؛ این قوانین بی‌اختیار او را آگاه می‌کند چطور این کارها را انجام داده و آنها را زیست کند. هیچ لازم نیست انسان از خارج قانونی را بر او تحمیل کند. قوانین طبیعی محتوای حیات او، همان قوانین زنده در درون او هستند. آنها بی‌اختیار او را آگاه و قادر می‌سازند که به این طریق زندگی کند.

همین‌گونه، قوانین طبیعی حیات خدا در ما، توانایی‌های طبیعی این حیات هستند؛ آنها بی‌اختیار ما را آگاه می‌سازند که خدا مایل است چطور عمل و رفتار کنیم، چطور برای او خوشایند باشیم و چطور او را زیست کنیم. خواه چیزی با طبیعت خدا موافق یا مخالف باشد، و خواه آن چیزی باشد که خدا مایل است ما انجام دهیم یا انجام ندهیم، توانایی طبیعی یا قوانین طبیعی حیات خدا موجب می‌شود که ما از آن آگاه شویم و حس مربوط به آن را به ما می‌دهد. در نتیجه، توانایی‌های طبیعی یا قوانین طبیعی حیات خدا قوانین ذاتی ما می‌گردند.

چون این قوانین که در ما نوشته شده‌اند توانایی‌های طبیعی و قوانین طبیعی حیات خدا هستند، کتاب مقدس آنها را «قانون» می‌نامد. «قانون روح حیات» که در رومیان ۸: ۲ ذکر شده، همین قانون حیات در درون ماست. چون این قانون از حیات خدا ناشی شده و حیات خدا متکی بر روح خداست و نمی‌تواند از روح خدا جدا باشد، از این جهت فصل ۸ رومیان این قانون را «قانون روح حیات» می‌خواند. حیات خدا در روح خداست و با روح خدا پیوسته؛ روح خدا

شامل حیات خداست؛ آن روح حیاتِ خداست. چون این قانون از حیات خدا ناشی شده، پس از روح حیاتِ خداست. چون این قانونِ حیاتِ خداست، قانونِ روح حیاتِ خدا نیز هست.

حیات خدا قدرتمند است؛ روح خدا نیز قدرتمند است. قانونِ روح حیات که از حیاتِ قدرتمند خدا و روح قدرتمند خدا ناشی شده نیز قدرتمند است. می‌توان گفت که حیات خدا در ما منشا این قانون است، و روح خدا در ما اجرا کننده این قانون است. از این رو، این قانون در ما بطور ویژه‌ای قوی و مقتدر است؛ آن نه تنها ما را قادر می‌سازد آگاهی الهی داشته باشیم، بلکه ما را قادر می‌سازد تا توان الهی نیز داشته باشیم. هنگامی که ما احیا شده و دارای حیات خدا می‌شویم، خدا می‌خواهد ما مردم او بوده و در او بر طبق قدرت و اقتدار این قانون، همین قانون پر قدرت، زندگی کنیم. بعد از این که نجات می‌یابیم، خدا می‌خواهد که ما در حیات او زیسته و حیات او را بر طبق این قانون موجود در خود، یعنی همین قانون حیات، همین قانون زنده، زیست کنیم.

۳. قلبی نو

حزقیال ۳۶: ۲۶ می‌گوید، وقتی خدا ما را پاک کرده، نجات داده و احیا می‌نماید، قلبی نو به ما عطا می‌کند.

قلب نو چیست؟ به این معناست که قلب کهنه نو می‌گردد؛ قلب نو از نو سازیِ قلب کهنه ما ناشی می‌شود. این که خدا قلبی نو به ما می‌دهد یعنی خدا قلب کهنه‌مان را نوسازی می‌کند. حزقیال ۳۶: ۲۶ می‌گوید خدا به ما قلبی نو می‌دهد و او قلب سنگی ما را برداشته و به ما قلبی گوشتین عطا می‌کند. از این آیه، روشن است که خدا با نو کردن قلب کهنه، قلبی نو به ما عطا می‌کند.

در اصل، قلب ما بر ضد خدا بود، میل به خدا نداشت و نسبت به خدا مثل سنگ سخت بود؛ از این رو، «قلب سنگی» گردید. وقتی

روح‌القدس ما را احیا می‌کند، سبب می‌شود قلب ما از گناه توبه کرده و نسبت به خدا نرم شود. از این رو، پس از احیا شدن، قلب سنگی ما یک «قلب گوشتین» می‌گردد. آن قلب سنگی، قلب کهنه ماست؛ این قلب گوشتین، قلب نوست که خدا به ما عطا کرده است. یعنی هنگامی که احیا می‌شویم، خدا قلب کهنه ما را نو و نرم می‌سازد.

قلب ما عضو سیرت و عاطفه ما نسبت به همه چیز است، و سیرت، عاطفه، شوق و تمایل ما را نسبت به همه چیز بیان می‌کند. سیرت، عاطفه، شوق و تمایل، عملکردهای قلب ماست. قبل از احیا شدن، قلب ما تمایل به گناه داشت و عاشق دنیا و چیزهای نفسانی بود؛ ولیکن، نسبت به خدا سرد و سخت، بی‌میل و بی‌عاطفه بود؛ نسبت به چیزهای خدایی و روحانی، هیچ شوقی نداشت و خالی از هر نوع تمایل بود. پس وقتی خدا ما را احیا می‌کند، قلب ما را نوسازی کرده، آن را قلبی نو، با سیرتی نو، عاطفه‌ای نو، شوقی نو و میلی نو می‌سازد. پس وقتی که احیا شده و نجات می‌یابیم، قلبمان بسوی خدا رغبت پیدا کرده، عاشق خدا شده و میل به خدا پیدا کرده است؛ نسبت به همه چیزهای خدایی، روحانی و آسمانی نیز خشنود و مایل شده است. هرگاه چنین چیزهایی مطرح شوند، قلب ما پر از نشاط می‌شود، به آنها واکنش نشان می‌دهد و نسبت به آنها گرایش دارد.

برادران و خواهران، آیا این موضوع را ملاحظه کرده‌اید؟ دلیل این که خدا قلب ما را نوسازی می‌نماید و هنگام احیا شدنمان به ما قلبی نو عطا می‌کند این است که می‌خواهد بسوی او رغبت پیدا کنیم، او را بپرستیم و به او اشتیاق داشته و عاشق او باشیم. قبلاً، ما عاشق او نبودیم و نمی‌توانستیم عاشق او باشیم، چون قلب ما کهنه و سخت بود. اکنون او قلب ما را نو و نرم ساخته و آن را تغییر داده؛ از این رو، اکنون ما هم قادر و هم مایلیم تا عاشق او باشیم. چون قلب ما با نوسازی قلبی نو شده، اکنون عملکردی نو دارد. این

عملکرد نو این است که قلب می‌تواند راغب و عاشق خدا و چیزهای مربوط به خدا باشد.

چون احیا شدن به ما قلبی نو می‌دهد، سبب می‌شود ما رغبت، عشق، آرزو و اشتیاقی نو داشته باشیم. این عملکرد قلب نو است؛ این همچنین مقصود خدا از دادن قلبی نو به ماست.

۴. روحی نو

در حزقیال ۳۶: ۲۶ بعد از این که می‌گویند خدا به ما قلبی نو می‌دهد، گفته شده که خدا روحی نو نیز در ما قرار می‌دهد. از این رو، نه تنها احیا شدن سبب می‌شود که ما قلبی نو داشته باشیم؛ بلکه سبب می‌شود روحی نو نیز داشته باشیم.

روح نو چیست؟ روح نو به این معنی است که روح کهنه و مرده ما نو شده و جان گرفته است. همانطور که قلب نو همان قلب کهنه تازه شده است، پس روح نو نیز روح کهنه تازه شده است. قلب کهنه وقتی نو می‌گردد نرم می‌شود؛ در حالی که روح کهنه وقتی نو می‌شود جان می‌گیرد. این به این دلیل است که مشکل قلب کهنه ما سخت بودن آن است، بنابراین، وقتی خدا ما را احیا می‌کند، همانطور که قلب کهنه ما را با نرم کردن نو می‌سازد، روح کهنه و مرده ما را نیز با جان دادن روحی نو می‌کند.

روح خلق شده انسان، در اصل، عضو انسان برای تماس گرفتن با خدا بود. انسان توسط روحش با خدا مشارکت و ارتباط داشت. بعداً، بخاطر سقوط انسان، روح او با آلوده شدن به گناه لطمه دید. از این رو، روح انسان عملکرد خود را نسبت به خدا از دست داد و روحی مرده شد. چون روح انسان روحی مرده بود، کهنه نیز بود. وقتی احیا می‌شویم، چون خون خداوند عیسی آلودگی‌هایی را که روح ما متحمل شده بود پاک می‌سازد، آنگاه روح خدا حیات خدا را، که

عنصری از خداست، در روح ما قرار می‌دهد و آن را زنده می‌کند (کولسیان ۲: ۱۳). از این طریق، روح مرده و کهنه ما تازه شده و روحی نو و زنده می‌گردد.

روح ما در اصل خلقتی کهنه بود و هیچ عنصری از خدا در آن وجود نداشت. آن نه تنها هیچ عنصری از خدا نداشت، بلکه توسط گناه نیز آلوده و کهنه شد. دو دلیل برای خلقت کهنه بودن هر چیزی وجود دارد: اول اینکه آن در طی خلق شدن از عنصر خدا خالی بود، دیگر آنکه آن به واسطه گناه و شیطان آلوده و فاسد شده است. به خاطر همین دو دلیل است که روح ما تبدیل به روحی کهنه گشت. بنابراین، وقتی خدا ما را احیا می‌کند، برای نو ساختن روح ما و تبدیل آن به یک روح نو، از دو جانب عمل می‌کند. از یک سو، از خون خداوند عیسی برای شسته شدن آلودگی روح ما استفاده می‌کند تا روح ما پاک شود. از سویی دیگر، از روح خود استفاده کرده حیات خویش را درون روح ما قرار می‌دهد تا روح ما بتواند عنصر او را داشته باشد. به این طریق، روح کهنه ما را تازه و آن را روحی نو می‌سازد. کار او جهت نوسازی روح کهنه ما و تبدیل آن به روحی نو، به این معناست که او روحی نو در ما قرار می‌دهد.

از آنجایی که هنگام احیا شدنمان خدا به ما قلبی نو عطا کرد، پس چرا فراتر رفته و روحی نو در ما می‌گذارد؟ به این دلیل که قلب، تنها می‌تواند مشتاق به خدا بوده و عاشق خدا باشد؛ ولی نمی‌تواند با خدا تماس گرفته یا خدا را لمس کند. بنابراین، کافی نیست که به ما فقط قلبی نو عطا کند، بلکه باید روحی نو نیز در ما قرار دهد. اگر خدا تنها قلبی نو به ما دهد، فقط می‌تواند سبب شود که ما مشتاق و عاشق او باشیم، ولی نمی‌تواند ما را قادر سازد تا با او تماس گیریم. بنابراین، او باید روحی نو در ما قرار دهد تا بتوانیم با او تماس گرفته و با او مشارکت داشته باشیم.

قبلاً ذکر کردیم که قلب عضو عشق و علاقه ماست. بنابراین،

عملکرد قلب علاقه و عشق به خداست. کتاب مقدس می‌گوید که قلب برای خدا اشتیاق شدید دارد و تشنه خداست (مزمیر ۴۲: ۱-۲). قلب می‌تواند اشتیاق شدید برای خدا داشته باشد و تشنه خدا باشد، ولی نمی‌تواند با خدا تماس گرفته و او را لمس کند. عملکرد قلب، فقط عشق به خدا و تشنه بودن برای خداست؛ قلب توانایی تماس گرفتن با خدا و لمس نمودن او را ندارد. آن عضوی که می‌تواند با خدا تماس گیرد قلب نیست، بلکه روح است. قلب تنها برای عشق به خداست، ولی روح جهت تماس و مشارکت با خدا به کار می‌آید.

مثلاً، تصور کنید من اینجا قلمی داشته باشم. قلب من آن را بسیار دوست دارد؛ ولی قلب من نمی‌تواند با آن تماس گرفته یا آن را در تصاحب خود بگیرد، چون قلب چنین توانایی را ندارد. چنین توانایی متعلق به دست است. دست مثالی از روح انسان است. گرچه قلب ما عاشق خداست و عمیقاً تشنه اوست، ولی نه می‌تواند با خدا تماس گیرد و نه با او مشارکت داشته باشد. فقط روح ما می‌تواند این کار را انجام دهد. بنابراین، وقتی احیا می‌شویم، خدا نه تنها به ما قلبی نو عطا می‌کند، بلکه روحی نو نیز درون ما می‌گذارد.

با قلبی نو می‌توانیم به خدا اشتیاق داشته و عاشق خدا باشیم، و با روحی نو می‌توانیم با خدا تماس داشته و خدا را لمس کنیم. قلب نو ما را قادر می‌سازد اشتیاق و علایق نو و احساسات و دلبستگی نو نسبت به خدا و آنچه از اوست داشته باشیم. روح نو ما را قادر می‌سازد تا تماس و بصیرت نو، و توانایی روحانی و عملکرد نو نسبت به خدا و آنچه از خداست داشته باشیم. قبلاً، نه عاشق خدا بودیم و نه چیزهای روحانی خدا را دوست داشتیم؛ بعلاوه، قادر نبودیم با خدا تماس گرفته یا چیزهای روحانی خدا را درک کنیم. ولی اکنون قلب و روحی نو داریم؛ بنابراین، نه تنها می‌توانیم عاشق خدا و آنچه از اوست باشیم، بلکه می‌توانیم با خدا تماس گرفته و خدا و آنچه از آن اوست را بشناسیم. قبلاً، هیچ احساس و توجهی به خدا نداشتیم؛

ضعیف بودیم و هیچ توانی نسبت به خدا و آنچه از اوست نداشتیم. ولی اکنون، با قلب نو و روح نو، نه تنها نسبت به خدا و آنچه از اوست احساس و توجه داریم، بلکه در تماس و شناخت آنها بسیار توانا هستیم. از این رو، هنگامی که قلب ما عاشق خداست، روحمان خدا را لمس می‌کند؛ وقتی قلبمان در آنچه از اوست خشنود است، روحمان آنها را درک می‌کند. قصد خدا از دادن روح و قلب نو به ما همین است.

۵. روح القدس

پس از آنکه حزقیال ۳۶: ۲۶ می‌گوید خدا به ما قلبی نو می‌دهد و روحی نو درون ما می‌نهد، آیه ۲۷ ادامه می‌دهد که خدا روح خویش را درون ما قرار می‌دهد. بنابراین، در آنچه توسط احیا شدن بدست می‌آوریم، روح خدا نیز وجود دارد.

در آغاز، ما روح خدا را نداشتیم. و نه تنها روح خدا را نداشتیم، بلکه روح خودمان نیز نسبت به خدا مرده بود. هنگامی که خدا ما را احیا کرد، از یک سو باعث شد که روحش حیات خدا را درون روح ما آورد و به روح مرده ما جان دهد؛ و از سویی دیگر، روح خویش را در روح ما قرار داد، بدین معنی که روح او در روح زنده شده و نوین ما ساکن شد. پس در درون ما احیاشدگان، نه تنها روح زنده شده نو، که دارای عنصر حیات خداست وجود دارد، بلکه روح خدا نیز در روح نوین ما ساکن است.*

چرا خدا روح خویش را در ما می‌گذارد؟ عملکرد روح خدا ساکن در روح ما چیست؟ طبق کتاب مقدس، روح خدا ساکن در درون ما دارای حداقل هفت عملکرد اصلی است:

* رومیان ۸: ۹ می‌گوید، «روح خدا در شما ساکن است»، و آیه ۱۶ می‌گوید، «همان روح بر روح‌های [روح] ما شهادت می‌دهد.» از این دو آیه ملاحظه می‌کنیم که ساکن شدن روح خدا در ما به این معناست که او در روح ما ساکن است؛ یعنی او با روح ما است.

آ. بعنوان آن روح ساکن در درون

خدا روح خود را درون ما قرار می‌دهد تا روح ساکن در درون ما باشد، و تا ما خدا را شناخته و آنچه خدا در مسیح برای ما انجام داده است را تجربه کنیم (رومیان ۸: ۹-۱۱). این یک برکت ویژه عطا شده از سوی خدا در دوران عهد جدید است؛ و در عهد قدیم وجود نداشت. در عهد قدیم، خدا تنها موجب شد که روحش از بیرون بر انسان آمده و کار کند؛ او نگذاشت روحش در درون انسان ساکن شود. تنها پس از مرگ و قیام خداوند عیسی، خدا روح خودش را به ما داد و اجازه داد تا روحش درون ما مسکن کند (یوحنا ۱۴: ۱۶-۱۷). پس او قادر است که هم پدر و هم مسیح را در درون بر ما آشکار کند، تا ما در مسیح بتوانیم تمامی پُری خدا را دریافته و از آن مسرت بریم (کولسیان ۲: ۹-۱۰).

ب. بعنوان آن تسلی دهنده

در یوحنا ۱۴: ۱۶-۱۷ خداوند از آن تسلی دهنده با ما سخن گفت. او گفت که دعا خواهد کرد تا پدر روح‌القدس را به ما عطا کند، تا در ما بعنوان آن تسلی دهنده دیگر ساکن شود. این کلمه «تسلی دهنده» در متن اصلی همان کلمه «شفیع» در اول یوحنا ۲: ۱ است که «طرفدار» یا «جانب دارنده» ترجمه می‌شود. در اصل، خدا پسر خود را عطا کرد تا تسلی دهنده و شفیع ما باشد. وقتی که پسرش به او بازگشت، او روحش را به ما داد تا همان تسلی دهنده دیگر و شفیع دیگر برای ما باشد. به این معنا که او روح خویش را بعنوان نمایانگر پسرش فرستاد تا تسلی دهنده ما باشد. بنابراین، روح خدا که در ما ساکن است همان محتوی و نمایانگر مسیح در درون ماست. او از درون، ما را مراقبت می‌کند و کاملاً مسئول می‌باشد، درست همان‌گونه که مسیح مسئول ما در حضور خداست.

پ. بعنوان روح راستی

در یوحنا ۱۴: ۱۶-۱۷ خداوند به ما می‌گوید که روح القدس که آمده در ما بعنوان تسلی دهنده ساکن شود همان «روح راستی» است. پس روح خدا که در ما ساکن است، روح راستی نیز هست. کلمه راستی در نسخه اصلی به معنی واقعیت است. بنابراین، روح خدا، که در درون ما بعنوان «روح راستی» یا «روح واقعیت» ساکن است، باعث می‌شود تا تمامی آنچه خدا و مسیح هست واقعیت در درون ما شود. هر چه خدا هست و هر چه او در مسیح برای ما فراهم کرده، هر چه مسیح هست و هر چه او توسط مرگ و قیامت برای ما به انجام رسانده، بعنوان واقعیت توسط روح خدا که در ما ساکن است بر ما آشکار و به ما افزوده شده است. پس می‌توانیم آنها را لمس و تجربه کنیم تا متعلق به ما گردند.

ت. بعنوان روح حیات

رومیان ۸ روح القدس را که در ما ساکن است «روح حیات» می‌خواند (آ.آ. ۲، ۹). این نشان می‌دهد روح خدا که در درون ما ساکن است همچنین روح حیات خداست. گرچه حیات خدا در مسیح است (یوحنا ۱: ۴)، ولی به واسطه روح القدس که در درون ما ساکن است برای ما شناخته و تجربه می‌شود. همه امور مربوط به حیات، توسط این روح القدس که در ما ساکن است شناسانده می‌شود. همه تجارب حیات نیز توسط این روح القدس ساکن در درون ما بدست می‌آید.

ث. بعنوان مُهر

افسیسیان ۱: ۱۳ و ۴: ۳۰ به ما نشان می‌دهد که روح القدس، که ما هنگام احیا شدن دریافت کردیم، در درون ما چون مُهر است. یعنی وقتی خدا روح خویش را در ما قرار می‌دهد، بدین معناست که روح خود را مثل مُهر بر ما نقش می‌زند. هنگامی که بر کالایی مُهر نقش زده می‌شود، نه تنها نشانگر مالکیت آن چیز می‌گردد، بلکه بر آن کالا

نشان و علامتی درست همچون نقشی که بر مهر است را بجا می‌گذارد. این عملکرد روح خدا بعنوان مُهر در ماست. روح خدا که در ما ساکن است نه تنها چون علامتی است که نشان می‌دهد ما متعلق به خداییم و او ما را از میان انسان‌های دنیا نشان کرده، بلکه همچنین بعنوان نمایانگر خدا و مسیح، ما را مطابق شکل خدا و مسیح مُهر می‌کند تا همانند خدا و مسیح شویم.

ج. بعنوان بیعانه

افسیان ۱: ۱۴ و دوم قرنتیان ۱: ۲۲ به ما می‌گویند که روح القدس خدا بعنوان بیعانه در ما ساکن است. بیعانه یک تعهد یا ضمانت است. روح خدا که در ما ساکن است نه تنها مُهری است که ما را بعنوان آنهایی که متعلق به خدا هستند نشان کرده و همانند صورت خدا نقش زده؛ بلکه یک بیعانه است که ضمانت می‌کند خدا و همه چیزهایی که از اوست سهم و میراث ما هستند تا از آنها لذت ببریم.

چ. بعنوان مَسَح

اول یوحنا ۲: ۲۷ می‌گوید که در ما آن «مسح» که از خداوند دریافت کرده‌ایم وجود دارد. مسح در کتاب مقدس به روح خدا اشاره دارد (لوقا ۴: ۱۸). بنابراین، این آیه به ما می‌گوید که روح خدا که در ما ساکن است همان مسح است. این مسح، مدام ما را از درون تدهین می‌کند. مسح، حرکت روح خدا در درون ماست. حرکت روح خدا در ما، یا مسح درون، یعنی روح، خودِ خدا را درونِ ما مسح می‌کند تا عنصر خدا، عنصر درون ما شود و تا در همه چیز، خدا و اراده او را بشناسیم.*

این هفت عملکرد چقدر والا و باشکوهند! آنها نه تنها به ما

* تشریح جزئیات در فصل هفتم کتاب *The Experience of Life* (منتشر شده توسط Living Stream Ministry).

عملکردهای روح خدا را که در ما ساکن است نشان می‌دهند، بلکه به ما نشان می‌دهند که به واسطهٔ احیا شدن، ما این روح را دریافت کرده‌ایم.

۶. مسیح

رومیان ۸: ۹-۱۰ به ما نشان می‌دهد روح خدا که در ما ساکن است، روح مسیح ساکن در ماست؛ و روح مسیح ساکن در ما، خود مسیح ساکن در ما می‌باشد. این آشکار می‌سازد که روح خدا در ما نمایانگر مسیح است. چون احیا شدن موجب شد ما روح خدا را در درون خود داشته باشیم، همچنین موجب می‌شود ما مسیح را در درون خود داشته باشیم.

هنگامی که ایمان می‌آوریم، خدا از طریق روح خود مسیح را در ما آشکار می‌سازد (غلاطیان ۱: ۱۶). بنابراین، به محض این که ما مسیح را بعنوان نجات دهنده خود دریافت می‌کنیم، او بعنوان روح در ما ساکن می‌شود (دوم قرنتیان ۱۳: ۵).

مسیح به چه منظوری در ما ساکن می‌شود؟ به این منظور که بتواند حیات ما باشد. گرچه مسیح در ما ساکن است تا همه چیز ما باشد، دلیل اصلی سکونت او در ما این است که حیات ما باشد.

خدا در نجات‌اش ما را احیا کرده تا ما حیات او را دریافت کنیم و طبیعت او را داشته، از این طریق کاملاً مانند او باشیم. او حیات خویش را برای پذیرش آن توسط ما در مسیح نهاده است (یوحنا ۱: ۴؛ اول یوحنا ۵: ۱۱، ۱۲). به عبارتی دیگر، او می‌خواست مسیح حیات ما باشد (یوحنا ۱۴: ۶؛ کولسیان ۳: ۴). گرچه این روح اوست که حیات او را درون ما می‌گذارد و گرچه این روح اوست که ما را قادر می‌سازد حیات او را شناخته، تجربه و زیست کنیم، ولی در عین حال حیات او همان مسیح است. گرچه از طریق روح خویش سبب می‌شود ما حیاتش را دریافت کرده، بشناسیم و تجربه کنیم، ولی او مسیح را

حیات ما می‌سازد. خدا از طریق روح خود مسیح را در ما آشکار می‌سازد، یعنی او می‌خواهد که مسیح حیات ما باشد. مسیح در ما ساکن است، یعنی او در ما بعنوان حیاطمان زیست می‌کند (غلاطیان ۲: ۲۰) و می‌خواهد حیاتش را در ما زیست کند (دوم قرنتیان ۴: ۱۰-۱۱). پس او می‌خواهد ما در حیات او رشد کرده، به شکل او در آمده و شبیه او گردیم (دوم قرنتیان ۳: ۱۸). وقتی ما در حیات مسیح، رشد کرده و به شکل او می‌شویم، به صورت خدا رشد کرده و مانند خدا می‌گردیم، چون مسیح صورت خداست (کولسیان ۱: ۱۵).

تاکنون ملاحظه کردیم که حیات خدا چیزی نیست مگر هرآنچه خدا هست؛ بنابراین، هنگامی که خدا حیات خویش را در مسیح می‌نهد، آنچه هست را در مسیح قرار می‌دهد. مسیح جسم پوشیدن خداست، تجسم خداست. هرآنچه خدا هست و تمام پُری الوهیتِ خدا، جسماً در مسیح ساکن است (کولسیان ۲: ۹). بنابراین، مسیح ساکن در ما سبب می‌شود ما از تمامی پُری خدا پُر شویم (افسسیان ۳: ۱۷-۱۹).

مسیح که بعنوان حیاطمان در ما ساکن است، ما را قادر می‌سازد نه تنها امروز از همه پُری خدا مسرت بریم، بلکه در آینده نیز در جلال خدا وارد شویم (رومیان ۸: ۱۷؛ عبرانیان ۲: ۱۰). بنابراین، او امروز با سکونت در ما، از یک سو حیات ما، و از سویی دیگر امید جلال ما است (کولسیان ۳: ۴؛ ۱: ۲۷). امروزه ساکن بودن او در ما جهت حیات، به این معناست که توسط حیات خدا در او، مسیح سبب می‌شود که ما رشد کرده، مانند خدا و هم‌شکل صورت او شویم و عاقبت بسوی جلال خدا رشد کنیم.

۷. خدا

مسیح تجسم خداست. چون احیا شدمان موجب می‌شود مسیح را به دست آوریم، همچنین موجب می‌شود خدا را داشته باشیم.

بعلاوه، مسیح تجسم خداست و روح القدس واقعیت مسیح است. خدا در مسیح است و مسیح در روح القدس. بنابراین، وقتی احیا شدن موجب می‌شود روح القدس را داشته باشیم، سبب می‌شود مسیح و خدا را نیز داشته باشیم.

از هنگامی که خدا ما را احیا کرد، او در مسیح توسط روح خویش در ما ساکن شد. یوحنا رسول می‌گوید که ما از طریق آن روح القدس که خدا به ما داده می‌دانیم که خدا در ما ساکن است (اول یوحنا ۳: ۲۴؛ ۴: ۱۳). خداوند عیسی نیز می‌فرماید که او با خدا در ما ساکن است (یوحنا ۱۴: ۲۳). بنابراین، چه روح القدس باشد چه مسیح ساکن در ما، این همان خداست که در ما ساکن است. خدا در مسیح، و مسیح در روح است. بنابراین، روح ساکن در ما همان مسیح ساکن در ما است؛ و مسیح ساکن در ما همان خداست که در ما ساکن است. خدا در مسیح بعنوان روح در ما ساکن است. بنابراین، هنگامی که روح را ساکن در خود داریم، مسیح و خدا در ما ساکن است. روح، مسیح و خدا - هر سه - بعنوان یک نفر در ما ساکن است، یعنی خدای سه‌یکتا در ما ساکن است.

ولی هنگامی که کتاب مقدس به روح القدس ساکن در ما اشاره می‌کند، تاکید بر مسح او در ما دارد (اول یوحنا ۲: ۲۷)؛ هنگامی که به مسیح ساکن در ما اشاره می‌نماید، تاکید بر زیستن وی در ما بعنوان حیاطمان دارد (غلاطیان ۲: ۲۰)؛ و هنگامی که به سکونت خدا در ما اشاره می‌کند، تاکید بر کار او در ما دارد (فیلیپیان ۲: ۱۳؛ عبرانیان ۱۳: ۲۱؛ اول قرنثیان ۱۲: ۶). کتاب مقدس در مورد این سه موضوع تفاوت روشنی را قائل است. در مورد روح ساکن در ما، از «مسح کردن» صحبت می‌کند؛ در مورد مسیح ساکن در ما، از «زیستن» صحبت می‌کند؛ و در مورد سکونت خدا در ما، از «عمل کردن» او صحبت می‌کند. هرگز نمی‌گوید که مسیح یا خدا ما را مسح می‌کند، نمی‌گوید که روح القدس یا خدا در ما زیست می‌کند،

همچنین نمی‌گوید که روح‌القدس یا مسیح در ما مشغول به کار است. فقط می‌گوید که روح‌القدس ما را مسح می‌کند، مسیح در ما زیست می‌کند، و خدا در ما کار می‌کند. این سه لفظ نمی‌توانند جایگزین یکدیگر شوند. «مسح کردن» به روح‌القدس بعنوان مرهم یا مسح در ما مربوط است؛ «زیستن» به مسیح که حیات درون ماست مربوط است؛ و «عمل کردن» مربوط به خداست که در ما مشغول به کار است.

روح‌القدس بعنوان مسح در ما ساکن است؛ بنابراین، آنچه در ما انجام می‌دهد مسح کردن است. مسیح بعنوان حیات در ماست؛ بنابراین، آنچه او در ما انجام می‌دهد زیستن است. سکونت خدا در ما مورد کارکرد اوست؛ بنا براین، آنچه او در ما انجام می‌دهد کارکردن است. روح‌القدس، با مسح کردن، عنصر خدا را در درون ما مسح می‌کند. مسیح، با زیستن در ما، حیات خدا را هم در باطن و هم از ظاهر ما زیست می‌کند. خدا، با کار کردن در ما، خواست خویش را درون ما بکار می‌برد تا اراده‌اش بتواند بر وجود ما به انجام رسد.

بنابراین، باید ملاحظه کنیم آنچه را که ما از احیا شدن بدست می‌آوریم بسیار عظیم، بسیار والا، بسیار پر ارزش و بسیار پر جلال است. ما از طریق احیا شدن، حیات خدا و قانون این حیات را دریافت می‌کنیم. همچنین توسط احیا شدن، قلبی نو و روحی نو به دست می‌آوریم. ما از طریق احیا شدن، روح‌القدس، مسیح و خود خدا را نیز کسب می‌کنیم. اینها واقعا برای ما کافی هستند - کافی برای مقدس و روحانی ساختن ما، کافی برای پیروز و متعالی ساختن ما، و کافی برای رشد و بلوغ ما در حیات.

فصل پنجم

حس حیات

ملاحظه کردیم که حیات و تجربه حیات چیست. همچنین اولین تجربه حیات، که احیا شدن است، و چیزهای گوناگونی که از طریق احیا شدن حاصل می‌شوند را ملاحظه کردیم. اکنون می‌توانیم به موضوع حس حیات پردازیم.

تا جایی که به ما مربوط است، حس حیات بسیار درونی، شخصی و عملی است. بنابراین، اگر ما به دنبال حیات باشیم، باید به این حس حیات توجه کرده و آن را خوب بشناسیم. همه آنانی که تجربه حیات دارند رابطه عمیقی را که بین حس حیات و تجربه حیات وجود دارد می‌شناسند. بنابراین، اگر بخواهیم موضوع شناخت حیات را بررسی کنیم باید به موضوع حس حیات توجه نماییم.

۱. بر اساس کتاب مقدس

گرچه کتاب مقدس صراحتاً حس حیات را متذکر نمی‌شود، ولی در واقع از این مطلب صحبت می‌کند. رومیان ۸: ۶ می‌گوید، «از آن جهت که تفکر جسم موت است، لیکن تفکر روح حیات و سلامتی [آرامش] است.» این آیه به وضوح در مورد حس حیات صحبت می‌کند، چون آرامش ذکر شده در اینجا واضحاً موضوعی از حس آگاهی است. این آرامش نه به محیط اطراف، بلکه به وضعیت درون اشاره می‌کند؛ بنابراین، قطعاً موضوعی از حس است. پس مرگ و حیات ذکر شده در اینجا نیز موضوعی از حس هستند.

حس مرگ موجب می‌شود ما عنصر مرگ را حس کنیم. عناصر مرگ ضعف، تهی بودن، افسردگی، تاریکی و دردمندی هستند. مرگ حداقل شامل این پنج عنصر است، و جمع این عناصر بیشتر برابر با مرگ است. مرگ موجب می‌شود که انسانها ضعیف شوند و وقتی بی‌نهایت ضعیف شوند، می‌میرند. مرگ موجب می‌شود انسانها تهی شوند، چون به همه چیز پایان می‌دهد. مرگ موجب می‌شود انسانها افسرده شوند؛ ساکت‌ترین افراد مردگانند. مرگ همچنین انسانها را تاریک می‌سازد؛ کسانی که در تاریکی به سر می‌برند کسانی هستند که داخل مرگ شده‌اند. درعین حال، مرگ موجب می‌شود که انسانها از دردمندی رنج ببرند، کسی که رنج می‌برد کسی است که در کام مرگ افتاده است. همه اینها عناصر مرگند، بنابراین، هنگامی که این عناصر را حس کنیم، یعنی مرگ را حس کرده‌ایم.

این احساسات مرگ‌آلود نتیجه تفکر جسم یا طرز فکر جسمانی است. هرگاه ذهنیت جسمانی داشته باشیم، فوراً حس‌های مرگ را خواهیم داشت. مثلاً اگر در روز خداوند قدری در جسم تفکر کنید، هنگام حضورتان در جلسه شکستن نان، در درون خود احساس ضعف داشته و قادر به برخاستن نخواهید بود. در عین حال، احساس تهی بودن، افسردگی و شاید حتی تاریکی و دردمندی خواهید داشت. تمام اینها حس‌های مرگند. گاهی حسی را از دیگر حس‌ها قوی‌تر، و گاه همه را به یک نسبت حس می‌کنید. در هر حال، به خاطر ذهنیت جسمانی است که مرگ را حس می‌کنیم.

حس حیات درست برعکس حس مرگ است. حس مرگ موجب می‌شود ما حس ضعف و تهی بودن داشته باشیم، در حالی که حس حیات موجب می‌شود ما حس قوت و رضایت کنیم. حس مرگ ما را افسرده، تاریک و دردمند می‌سازد. حس حیات باعث می‌شود احساس کنیم که سرزنده، روشن و آسوده هستیم. چون حس حیات باعث می‌شود ما احساس قوت، رضایت، سرزنده بودن، روشنایی و آسودگی

کنیم، همچنین در ما ایجاد احساس صلح، یعنی احساس آرامش و آسودگی می‌کند.

باید تشخیص دهیم که آنچه در رومیان ۸: ۶ ذکر شده همه با یکدیگر در تضادند. جسم با روح در تضاد است، و مرگ با حیات و آرامش در تضادند. مرگ نه تنها ضد حیات است، بلکه بر ضد آرامش نیز هست. بنابراین، مرگ نه تنها شامل ضعف، تهی بودن، افسردگی و تاریکی است، بلکه شامل دردمندی نیز هست. ضعف، تهی بودن، افسردگی و تاریکی در تضاد با حیات‌اند، در حالی که دردمندی در تضاد با آرامش است.

حس مرگ به لحاظ تفکر جسم حاصل می‌شود، در حالی که حس حیات و آرامش محصول تفکر روح است. هنگامی که در روح زندگی کرده، روح را پیروی کنیم، و در آن تفکر نماییم، حس قوّت و رضایت در درون خواهیم داشت؛ در عین حال احساس سرزنده بودن، روشنی و آسودگی داریم. مثلاً، اگر روح‌القدس به شما احساسی را منتقل کند و شما به آن توجه کرده و از آن اطاعت کنید، در درون خود احساس قوّت و رضایت خواهید کرد؛ شما هم زمان احساس سرزندگی، روشنی و آسایش خواهید داشت. از این رو، احساس حیات و آرامش خواهید کرد، چون به روح توجه می‌کنید.

دلیل اینکه رومیان ۸: ۶ حس حیات را متذکر می‌شود این است که قبلاً سه چیز یعنی روح، حیات و قانون حیات را ذکر کرده است. روح در ماست و با روح ما یک روح گشته است: حیات بعنوان محتوای روح، شامل روح است؛ و قانون، توانایی طبیعی و عملکرد حیات است. این سه با هم پیوسته و قانون روح حیات گردیده‌اند، که در ما مسئول همه امور حیات است و به ما حس معینی را در هر زمان و مکانی منتقل می‌کند. وقتی به روح توجه کرده و بر طبق روح عمل و زندگی کنیم، این قانون به ما احساس حیات و آرامش می‌دهد. حس کردن حیات یعنی احساس قوّت، رضایت، سرزندگی، روشنی و طراوت. حس

کردن آرامش یعنی احساس آسایش، راحتی و نیکویی. اگر به جسم توجه کرده و طبق جسم زندگی کنیم، این قانون به ما حس مرگ را می‌دهد، یعنی ما احساس ضعف، تهی بودن، افسردگی، تاریکی و دردمندی خواهیم کرد.

بنابراین، آنچه رومیان ۸: ۶ از آن صحبت می‌کند تماماً موردی از حس آگاهی است و این حس آگاهی توسط قانون روح حیات به ما داده شده است. چون قانون روح حیات متعلق به حیات است، این حس آگاهی نیز متعلق به حیات است. چون حس آگاهی ذکر شده در رومیان ۸: ۶ توسط همین قانون به ما عطا شده، پس به حس حیات تعلق دارد.

دومین مکانی که در کتاب مقدس موضوع حس حیات ذکر شده، افسسیان ۴: ۱۹ است که می‌گوید: مردم غیریهود «بی‌فکر شده، خود را به فجور تسلیم کرده‌اند تا هر قسم ناپاکی را به حرص به عمل آورند.» این به ما می‌گوید دلیل این که مردم در دنیا مرتکب گناه شده و مایل به شرارت می‌شوند این است که همه احساسات درون را نادیده می‌گیرند. حقیقتاً وقتی انسان گناه و شرارت می‌کند، باید احساسات درون را کنار گذاشته باشد. وقتی انسانی گناه و شرارت می‌کند، نمی‌توان گفت که احساسی ندارد، ولی حداقل می‌توان گفت که احساساتش را کنار نهاده است. اگر کسی احساسات درون را ترک نکند و توسط احساسات درون محدود شود، آیا فکر می‌کنید هنوز بتواند مرتکب گناه شده و شرارت کند؟ همه کسانی که گناه و شرارت می‌کنند کسانی هستند که احساسات درون خویش را کنار می‌گذارند. هر کس مرتکب گناه می‌شود و شرارت می‌کند باید احساسات خویش را کنار گذارد. وقتی کسی تقلب یا دزدی کرده، دیگران را زده یا از آنها سرقت می‌کند، یا هر کار زشت و شریر دیگری را که مرتکب می‌شود، باید اول احساسات خویش را کنار گذارد. هر چه فردی بیشتر مرتکب گناه شود و کار پلید انجام دهد، بیشتر باید حس آگاهی درونش را

کنار گذارد. بنابراین، فرد پلید و شریر فاقد احساسات است، در جایی که شخص خوب و مهربان پر از احساسات است.

حال، حس درونی چه کسی قوی‌تر است، مسیحیان یا غیرمسیحیان؟ اگر مسیحیان و بی‌ایمانان را مقایسه کنیم، آیا وجدان ما قویتر است یا وجدان آنان؟ باید جواب دهیم که احساسات ما بسیار قوی‌ترند، چون، علاوه بر احساساتی که آنان دارند، ما حس حیات را در درون خود داریم، که آنها ندارند. بنابراین، اگر ما گناه کنیم و مرتکب شرارت شویم، باید حتی شدیدتر از آنها احساسات خود را کنار گذاشته باشیم. به همین دلیل، کتاب مقدس ما را ترغیب می‌کند که همچون غیرمسیحیان، تمام احساسات خویش را از خود دور نکنیم. از این رو، کلام مقدس از ما می‌خواهد که از حس درون خود مراقبت کنیم. پس از آنکه افسسیان ۴ ما را ترغیب می‌کند که شبیه بی‌ایمانان که همه احساسات خویش را کنار می‌گذارند نباشیم، ادامه داده می‌گوید که باید انسان کهنه را از تن به در آورده و انسان نو را بپوشیم. این انسان نو به حیات در روح تعلق دارد. جهت زندگی در این انسان نو، ما باید در حیاتی که در روح است زندگی کنیم. بنابراین، افسسیان ۴ از ما استدعا می‌کند که مثل غیر ایمانداران، تمام احساسات را ترک نکنیم، بلکه در این انسان نو زندگی نماییم. یعنی باید در آن حیاتی که در روح است زیست کرده، از حس حیات در روح مراقبت کنیم و بر طبق این حس حیات زندگی کنیم.

بعلاوه، تقریباً تمامی رساله‌های رسولان کلمات پر برکت و درودهایی دارند که در آنها به فیض و آرامش اشاره شده است. فیض همان خداست که به دست آورده‌ایم، و آرامش احساس کسب خداست. فیض یعنی خدا توسط ما کسب شده تا حیات و مسرت ما گردد. نتیجه این فیض در درون ما آرامش است؛ فیض باعث می‌شود در درون خود احساس آرامش داشته باشیم. شخصی که خدا را تجربه

کرده، از حیات خدا مسرت برده و هر روز قدرت حیات خدا را می‌چشد، در درون خود آرامش دارد. این آرامش احساسی است که او هنگام مسرت بردن از فیض دارد. بنابراین، اگر در درون خود آرامش نداشته باشیم، یا کاملاً آرامش را حس نکنیم، ثابت می‌کند که با کمبود فیض مواجه هستیم. هنگامی که با کمبود فیض مواجه هستیم، به این معناست که خدا را کم داریم. چون خدا را به حد کافی در درونمان کسب نکرده‌ایم، توشهٔ حیات خدا را به اندازه کافی بدست نیاورده‌ایم، و به اندازه کافی قدرت حیات خدا را تجربه نکرده‌ایم، پس در درون خود کمبود آرامش داریم. اگر به اندازه کافی خدا را در درون خود کسب کرده، خدا و حیات خدا را به حد کافی تجربه کرده باشیم، آرامش کافی در درون خود خواهیم داشت. این آرامش از محیط اطراف ما نیست، بلکه یک وضعیت آرام در درون ماست. باید باور کنیم که آرامشی که در دروذهای رسولان به آن اشاره شده از همین آرامش درونی بوده است. آرامش درونی موردی از حس آگاهی است. وقتی رسولان آرزو می‌کردند که مردم آرامش داشته باشند، یعنی آنان آرزو داشتند که مردم حس آرامش در درون خود، یعنی آرامش درونی، داشته باشند. حس آرامش درون، حس حیات است. بنابراین، وقتی آنها آرزوی خویش را برای احساس آرامش درونی مردم ابراز می‌کردند، از آنان می‌خواستند که به حس حیات درون توجه داشته باشند.

۲. منشأ حس حیات

این حس حیات که از آن صحبت می‌کنیم از کجا می‌آید؟ از چه تولید می‌شود؟ این حس از آنچه ما توسط احیا شدن کسب کرده‌ایم تولید شده است - یعنی از حیات خدا، قانون حیات، روح القدس، مسیح و خدا. حیات خدا، قانون حیات، روح القدس، مسیح و خدا موجب می‌شوند ما حسی در درون خود داشته باشیم، و این حس همان چیزی است که آن را حس حیات می‌نامیم.

هر حیاتی حس خود را دارد. بعلاوه، هر چه حیات قوی‌تر باشد، حس آن شدیدتر است. حیات خدا قوی‌ترین حیات است، بنابراین، وقتی این حیات در ما هست، موجب می‌شود که ما نه تنها حسی داشته باشیم، بلکه قوی‌ترین حس را داشته باشیم.

چون قانون حیات از حیات ناشی می‌شود، آن نیز دارای حس است. بنابراین، این قانون که در ماست موجب می‌شود ما به آن حساس باشیم، بخصوص هنگامی که از آن اطاعت نمی‌کنیم. مثلاً، در بدن ما در شرایط عادی هیچ حس بخصوصی وجود ندارد. ولی وقتی بدن بیمار می‌شود یک حس قوی وجود دارد، و این حس قوی هنگامی واقع می‌شود که از قانون درون بدنمان اطاعت نمی‌کنیم. همین‌گونه، وقتی تسلیم قانون حیات هستیم، به ما احساس چندانی نمی‌دهد، ولی وقتی تسلیم آن نیستیم، حس بسیار واضحی دارد.

روح‌القدس بعنوان مسح درون، ما را مسح کرده و در ما حرکت می‌کند؛ مسیح در ما فعالانه زندگی می‌کند؛ و خدا در ما مشغول به کار است. هر سه در ما فعالانه کار می‌کنند. آنها ساکت و بی‌حرکت نیستند؛ بنابراین، همه موجب می‌شوند که ما حسی داشته باشیم.

پس، چه حیات خدا باشد، چه قانون حیات خدا، یا روح‌القدس، مسیح و خدا در درونمان، همه باعث می‌شوند که حسی داشته باشیم. و همه در دادن این حس به ما باهم آمیخته‌اند. بنابراین، آنچه از این پنج تا ناشی می‌شود، پنج نوع حس نیست، بلکه یک حس است یعنی همان حس حیات که از آن صحبت می‌کنیم.

چرا احساسی که از این پنج - حیات خدا، قانون حیات، روح‌القدس، مسیح و خدا - ناشی می‌شود تنها یک نوع حس است؟ و چرا این حس حیات است؟ به این دلیل است که روح‌القدس، مسیح و خدا، خدای سه‌یکتاست؛ حیات خدا خود خداست؛ و قانون حیات از حیات خدا می‌آید. پس این پنج یکی هستند. بنابراین، حسی که به ما می‌دهد یک نوع است. دلیل این که این حس همان حس حیات است

این است که این حس از خدای سه‌یکتا، حیات خدا و قانون حیاتِ خدا جریان گرفته است. قصد اصلی خدا در ما این است که حیات ما باشد و این حیات شامل قانون حیات است. بنابراین، حسی که در ما به وجود می‌آورد از حیات جریان یافته و متعلق به حیات است؛ این همان حسِ حیات است. این حس یکی است، ولی پنج جنبه دارد. این حس از حیات خدا جاریست و از قانون حیات خدا جریان دارد؛ بنابراین، این حس دارای طبیعت حیات خدا و عملکرد قانون حیات خدا نیز می‌باشد. همزمان، این حس از روح‌القدس، مسیح و خدا ناشی شده است؛ پس شامل عناصر مسح روح‌القدس، مسیح که در ما زندگی می‌کند و خدا که در ما بر طبق اراده‌اش کار می‌کند است. به لحاظ این جوانب مختلف، این حس غنی، قوی و تیز است؛ حتی غنی‌تر، قوی‌تر و تیزتر از بهترین حس در میان غیرایمانداران. بهترین حسی که غیرایمانداران می‌توانند داشته باشند چیزی جز حس نیکویی خلق شده در انسانها نیست. ولی علاوه بر حس نیکویی خلق شده، این حسِ الهی حیات توسط آنچه از طریق احیا شدن کسب کرده‌ایم، به درونمان اضافه شده است.

۳. عملکرد حس حیات

پس عملکرد یا مورد استفاده این حس حیات چیست؟ عملکرد یا مورد استفاده حس حیات این است که مدام ما را از این که در کجا زندگی می‌کنیم آگاه سازد. آیا در حیاتِ طبیعی زندگی می‌کنیم یا در حیاتِ روح؟ آیا در جسم زندگی می‌کنیم یا در روح؟ این همان چیزی است که حس حیات دائماً ما را از آن آگاه می‌سازد، و به همین منظور است که ما حسِ حیات داریم. بنابراین، حس حیات در درونمان، ما را راهنمایی و سنجش می‌کند. اگر حس حیات را پیروی کنیم، رهنمودی را که خدا به ما عطا کرده پیروی کرده، و در عین حال، در مورد مکان زیست خود سنجش دریافت می‌کنیم.

حال باید آنچه را گفتیم بکار بریم. حس مرگ ما را آگاه می‌سازد که ما در جسم زیست می‌کنیم و نه در روح. به محض این که حس مرگ را در وجود خود حس می‌کنیم، باید بدانیم که در جسم و نه در روح زندگی می‌کنیم. حس مرگ شامل ضعف، تهی بودن، افسردگی، تاریکی و دردمندی است. وقتی چنین حس‌هایی داریم، به این معناست که حس حیات در درونمان ما را آگاهی می‌دهد که درست نیستیم، و نه در روح، بلکه در جسم زندگی می‌کنیم.

پس برای این که بدانیم در برابر خدا درست بوده و در روح زیست می‌کنیم، حس حیات چه احساسی به ما می‌دهد؟ آن به ما احساس حیات و آرامش می‌دهد، یا به عبارتی دیگر، موجب می‌شود احساس کنیم قوی، راضی، سرزنده، روشن و آسوده هستیم. وقتی ما در درونمان احساس قوت، رضایت، سرزندگی، روشنی و آسودگی داریم، گواه درون داریم که در برابر خدا درست هستیم و در روح زندگی می‌کنیم.

بنابراین، حس حیات در درون ما عملکردی عظیم دارد. این حس در درون دائماً ما را رهبری می‌کند، به ما آشکار می‌سازد که کجا باید زندگی کنیم؛ و دائماً ثابت می‌کند که هم اکنون کجا زندگی می‌کنیم. همین حس است که ما را در حیات رهبری می‌کند؛ همچنین همین حس است که دائم وضعیت واقعی ما را در زندگی به ما ثابت کرده و آن را آشکار می‌سازد. از این رو، این حس راهنما و شاهد درونی ما می‌باشد. هر وقت باعث می‌شود حیات و آرامش درون را حس کنیم، ثابت می‌کند که ما در حیات مشکلی نداریم. هر وقت باعث می‌شود عدم حیات و آرامش را حس کنیم، ثابت می‌کند که ما در حیات مشکل داریم.

ممکن است بگویید که حس حیات و آرامش در درونتان ندارید، ولی حس نداشتن حیات و آسایش را نیز ندارید. حس قوی بودن، رضایت، سرزندگی، روشنی، یا آسوده بودن ندارید، ولی حس قوی

نبودن، راضی نبودن، سرزنده، روشن، یا آسوده نبودن را هم ندارید. چنین وضعیتی نشانه آن است که شما مشکل دارید. ما باید حس حیات و آرامش داشته باشیم. باید حس کنیم در درون قوی، راضی، سرزنده، روشن، آسوده و در آسایشیم؛ در این صورت همه چیز خوب است. گرچه گاهی خدا می‌خواهد که ما را از احساساتمان دور کند و مثل این است که باعث می‌شود داخل حفره‌ای شویم، ولی هنوز حتی در آن حفره هم در عمیق‌ترین قسمت وجود خود حس حیات و آرامش داریم. گرچه احساسات بیرونی از بین رفته، اما هنوز در عمق وجود ما آن احساس حیات و آرامش وجود دارد.

حیات و آرامش حس‌های مثبتی هستند که حس حیات در درون به وجود می‌آورد، از این رو ثابت می‌کنند که وضعیت حیات ما عادی است. ضعف و تشویش، حس‌های منفی هستند که حس حیات در درون ما به وجود می‌آورد، و به این طریق ثابت می‌کنند که ما مشکلی در حیات داریم. حس‌های ضعف و تشویش احساسات مرگند. حس مرگ قطعاً از تفکر جسم و لمس هر چیز که بیرون از خداست حاصل می‌شود. هر نوع حس مرگ ثابت می‌کند که کم و بیش به جسم توجه داریم و تا حدی چیزهایی را که خارج از خدا هستند لمس کرده‌ایم. بنابراین، سنجش اینکه آیا به جسم توجه داریم یا در روح زندگی می‌کنیم، و اینکه آیا خدا را لمس می‌کنیم، همه به حیات و آرامش، یا ضعف و عدم آرامش در درون ما بستگی دارد. اگر در درونمان حیات و آرامش وجود دارد، ثابت می‌کند که ما در روح زندگی کرده و خدا را لمس می‌کنیم. اگر درونمان ضعف و تشویش حس می‌کنیم، ثابت می‌کند که ذهنیتی جسمانی داریم و چیزهای خارج از خدا را لمس می‌کنیم.

لازم نیست که یک مسیحی هرگز احساس ضعف نکند، ولی حتی وقتی ضعف را حس کند، هنوز باید حس کند قوی است. او حس ضعف می‌کند چون خود را شناخته، اما حس می‌کند قوی است چون

مسیح را لمس کرده و مسیح را بعنوان حیات خود می‌شناسد. اگر دائماً فقط احساس ضعف کنیم و هرگز حس نکنیم قوی هستیم، چیزی غلط است. پولس رسول گفت که هرگاه ضعیف یا ناتوان است، آنگاه تواناست (دوم قرنتیان ۱۲: ۱۰). شخص قوی، حتی اگر ضعف خویش را حس کند، به آن ضعف توجه نمی‌کند. اگر همیشه به ضعف‌های خود توجه کنیم و نتوانیم قوی باشیم، ثابت می‌کند که مشکلی داریم. ممکن است کم و بیش در جسم باشیم، چون ضعف حسی از مرگ است و حس مرگ همیشه از توجه به جسم [تفکر جسم] حاصل می‌شود.

یک مسیحی می‌تواند در عین ضعیف بودن حس کند قوی است؛ می‌تواند درد حس کند ولی احساس آرامش کند. او حس دردمندی می‌کند زیرا در اطراف با زحمات مواجه می‌شود؛ او حس آرامش دارد زیرا با خداوند مواجه شده و خداوند را در درونش لمس می‌کند. اگر در اطرافمان با زحمات مواجه می‌شویم، ولی باطناً آرامش نداریم، چیزی غلط است. خداوند می‌گوید که ما در این دنیا زحماتی داریم، ولی در او آرامش داریم (یوحنا ۱۶: ۳۳). کسی که در خداوند زیست می‌کند، یا کسی که در روح زیست می‌کند، ممکن است با زحمات زیادی در اطراف خود مواجه شود، ولی باطناً هنوز آرامش دارد؛ در غیر این صورت، ثابت می‌کند که در روح زیست نمی‌کند. اگر ما در طی سختی‌ها کمبود آرامش درونی داشته باشیم، ثابت می‌کند که در روح زندگی نمی‌کنیم؛ پس زمانی که هیچ سختی نداشته و هیچ آرامش نیز نداشته باشیم، دلیل بیشتری وجود دارد که ما در روح زندگی نمی‌کنیم.

بنابراین، در مورد وضعیت ما در حیات، این که ذهنیت جسمانی داریم یا ذهنیت روحانی، این که در جسم زندگی کنیم یا در روح، همه توسط حس حیات ثابت می‌شود و ما از آن آگاهی می‌یابیم. توسط این نوع سنجش است که حس حیات از درونمان ما را راهنمایی

می‌کند. فقط اگر رهنمود این نوع سنجش را پیگیری کنیم می‌توانیم در حیات زندگی کنیم. بنابراین، اگر مایلیم در حیات پیش رویم، باید به سنجش و رهنمودی که این حس حیات از درون به ما عطا می‌کند توجه نماییم.

فصل ششم

مشارکت حیات

در این کتاب به موضوع حیات توجه می‌کنیم، به این امید که دو کار را به انجام رسانیم: اول اینکه به همهٔ برادران و خواهران کمک کنیم تا بدانند آیا آن حیاتی که ذکر کردیم را تجربه کرده‌اند یا خیر. دوم اینکه آنها را در درک کامل راه حیات هدایت کنیم، تا بعدها به مکان‌های دیگر رفته و در روح از حیات سخن بگویند. این کتاب جهت تعلیم کلی نیست، بلکه یک بررسی ویژه است. مایلیم همه چیز از حیات را پیش کشیده و بررسی کنیم که آیا شما آنها را دارید یا خیر؛ و اگر آنها را دارید، آیا می‌توانید آن را بیان کنید؟ آیا سخن شما می‌تواند احساسات کسی را برانگیزد؟ آیا نه فقط به عنوان یک تعلیم، بلکه به عنوان یک تجربه نیز می‌توانید از آنها سخن بگویید؟ به همین دلیل، می‌خواهیم بررسی کنیم که آیا دارای اموری که هر عبارت از حیات مشخص می‌کند هستیم یا خیر، همچنین می‌خواهیم به تعریف و استفاده از هر عبارت پی ببریم.

بار قلبی بسیار سنگین و حسی بسیار عمیق در درونم هست راجع به اینکه بیشترین چیزی که کلیساها امروز نیاز دارند چیزهای حیات است. همه کار و فعالیت ما باید ناشی از حیات باشد. این به آن معنی نیست که نباید در کار و فعالیت زیاد مشغول شویم. ممکن است که کار و فعالیت ما بعداً افزایش یافته و حتی از امروز هم شدیدتر شود. ولی تا زمانی که کار و خدمت ما از حیات ناشی نشود، نه دوام و نه ارزش چندانی خواهد داشت. اگر بخواهیم

کارمان ثمره فراوان و با دوام داشته باشد، باید در حیات پایه داشته باشیم. ما خود باید خداوند را در حیات لمس کنیم و راهنمای دیگران در لمس خداوند در حیات باشیم. تنها این گونه می‌توانیم برای کار و خواست خدا در این عصر مناسب باشیم.

تمام نتایج کار ما باید توسط حیات سنجیده شود. تنها آنچه از حیات باشد مورد تصدیق خداست. در متی ۷، خداوند می‌گوید که بعضی انجیل را موعظه کرده و دیوها را اخراج می‌کنند، با این حال توسط او مورد تایید قرار نمی‌گیرند (آ. ۲۲-۲۳). بعلاوه، پولس رسول در فیلیپیان ۱ می‌گوید که بعضی از روی حسد و نزاع انجیل را موعظه می‌کنند (آ. ۱۵). چنین کارهایی بی‌شک از حیات ناشی نشده، بلکه ناشی از اعمال انسانهاست. ما نمی‌توانیم و نباید چنین کاری را انجام دهیم. ما باید بیاموزیم در حیات خداوند زندگی کنیم و اجازه دهیم حیات او ما را در انجام کار او راهنمایی کند. ما نباید مشتاق باشیم که کارهای عظیم انجام دهیم. ما باید تنها یک اشتیاق داشته باشیم - شناختن و تجربه بیشتر حیات خدا و توانایی به شریک شدن آنچه شناخته و تجربه کرده‌ایم با دیگران تا آنها نیز بتوانند چیزی کسب کنند. وقتی کار می‌کنیم، نباید بنای کاری را بگذاریم؛ همچنین نباید سازماندهی برقرار کنیم. کار ما باید تنها انتشار حیات خداوند و بیان و تامین حیات خداوند به دیگران باشد. باشد که خداوند بر ما رحم کند و چشمان ما را بگشاید تا ببینیم که مرکز کار خدا در این عصر این است که انسان بتواند حیات او را کسب کند و در حیات او رشد کرده و به بلوغ برسد. فقط کاری که از حیات او ناشی شود می‌تواند به حد معیار ابدی او برسد و مورد قبول او باشد.

در فصل قبل، حس حیات را ملاحظه کردیم. مشارکت حیات رابطه نزدیکی با حس حیات دارد. پس اجازه دهید اکنون مشارکت حیات را مورد نظر قرار دهیم.

۱. منشأ مشارکت حیات

مشارکت حیات از کجا می‌آید؟ چه چیز سبب آن می‌شود؟ و آن از چه چیز ناشی می‌شود؟ اول یوحنا ۱: ۲-۳ می‌گوید: «حیات ظاهر شده و ما [رسولان] آن را دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم و به شما [ایمانداران] خبر می‌دهیم از حیات ابدی... تا شما هم با ما شراکت [مشارکت] داشته باشید. و اما شراکت [مشارکت] ما با پدر و با پسرش عیسی مسیح است.» این آیات نشان می‌دهند که رسولان به ما «حیات ابدی» را وعظ کردند تا ما بتوانیم «مشارکت» داشته باشیم. حیات ابدی حیات خداست و حیات خدا با وارد شدن به درونمان ما را قادر می‌سازد مشارکت داشته باشیم. چون این مشارکت از حیات خدا ناشی می‌شود، مشارکت حیات است. بنابراین، مشارکت حیات ناشی از حیات خداست؛ موجودیت آن از حیات خداست؛ آن از حیات خدا گرفته شده و توسط حیات خدا نزد ما آورده شده است. به محض کسب حیات خدا در درونمان، این حیات خدا ما را قادر می‌سازد تا مشارکت در حیات داشته باشیم. بنابراین، حیات خدا منشأ مشارکت حیات است.

۲. واسطه مشارکت حیات

حیات خدا در روح القدس خدا قرار دارد و توسط روح القدس خداست که حیات خدا درون ما وارد می‌شود و در ما زندگی می‌کند. بنابراین، مشارکت توسط حیات خدا نزد ما آورده می‌شود، و گرچه از حیات خدا ناشی می‌شود، به وسیله روح القدس خدا آورده می‌شود. از این رو، کتاب مقدس این مشارکت را «مشارکت روح القدس» نیز می‌نامد (دوم قرن تیان ۱۳: ۱۴ «همدلی» در ترجمه اصلی «مشارکت» ذکر شده).

این روح القدس است که موجب می‌شود ما حیات خدا را تجربه کنیم؛ بنابراین، این روح القدس است که ما را قادر می‌سازد با حیات

خدا مشارکت داشته باشیم. همهٔ مشارکت ما با حیات در روح القدس است و توسط روح القدس امکان پذیر می‌شود. برای همین است که فیلیپیان ۲: ۱ می‌گوید: «...شراکت در روح.»

روح القدس خدا در درونمان ما را تحریک، ملزم کرده و برمی‌انگیزد، تا سبب شود آن مشارکتی را که از حیات خدا ناشی می‌شود داشته باشیم. بنابراین، اگر خواهان مشارکت حیات باشیم، نه تنها باید حیات خدا را داشته باشیم، بلکه باید در روح القدس خدا نیز زندگی کنیم. حیات خدا منشأ مشارکت حیات، و روح القدس خدا واسطهٔ مشارکت حیات است. گرچه این حیات خداست که مشارکت حیات را به ما می‌دهد، ولی این روح القدس خداست که موجب می‌شود ما عملاً از این مشارکت حیات مسرت بریم. فقط وقتی ما در روح القدس زندگی کرده و با توجه به روح القدس قدم برمی‌داریم می‌توانیم از مشارکت حیات به طریقی عملی مسرت بریم.

۳. معنی مشارکت حیات

قبل از آنکه مشارکت حیات را تعریف کنیم، یک چیز باید روشن شود. حیات خدا در اصل در خدا بوده و بعداً به درون ما یعنی کسانی که به خدا تعلق داریم وارد شد. پس آیا این حیات خدا که به درون ما وارد شده، یک جزء است یا کل؟ قضاوت نهایی ما این است که آن نه جزء است و نه کل، بلکه یک جریان است.

برای مثال الکتریسیته را در لامپ روشنایی در نظر بگیرید. آیا جزئی از الکتریسیته، یا تمام الکتریسیتهٔ نیروگاه برق در لامپ است؟ جواب این است که هیچ کدام، چون همان الکتریسیته‌ای که در نیروگاه برق است در لامپ روشنایی نیز هست. آن یک جریان الکتریکی است که دائماً جاریست. به محض اینکه جریان بازایستد، لامپ‌های روشنایی نیز خاموش می‌شوند.

مثالی دیگر: خون جاری در دست من، یک خون موضعی است، یا

خون همه بدن من است؟ اگر خون موضعی باشد، هیچ ارتباطی نخواهد داشت؛ و اگر خون همه بدن باشد، آن هم ارتباطی نخواهد داشت. ولی این گردش و جریان خون است. این خون همه بدن است که دائماً در گردش بوده، بدون توقف در بدن جریان دارد و هم کل خون بدن است و هم جزء خون بدن؛ هم جزئی از خون است و هم کل خون است.

حیات خدا در درون ما نیز چنین است. آن از خدا به درون هزاران نفر از مقدسین، از جمله ما، جاری شده است. این حیات جاری از خداست، و از خدا عبور کرده و از میان هزاران نفر از مقدسین، از جمله ما، عبور می‌کند. از این رو، موجب می‌شود که ما با خدا و هزاران نفر از مقدسین مشارکت داشته باشیم.

این درست شبیه درخشش لامپ روشنایی الکتریکی است. الکتریسیته دائماً در لامپ جریان دارد و به این وسیله آن را در ارتباط با نیروگاه برق و بسیاری از لامپ‌های روشنایی درخشان قرار می‌دهد. این ارتباط در جریان الکتریسیته، درون لامپ قرار دارد. همین‌گونه، مشارکت حیات در ما نیز در گردش حیات درون ما قرار دارد. حیات خدا در درون ما جریانی از حیات را آورده و به این طریق ما دارای مشارکت حیات هستیم. این مشارکت حیات، ما را قادر می‌سازد با خدا و هزاران نفر از مقدسین نیز در تماس باشیم. بنابراین، معنی مشارکت حیات، «جریان» حیات است. این جریان یا گردش حیات، از حیات جدا نیست؛ بلکه مشارکت جریان خود حیات است. این مشارکت جریان حیات مستلزم آن است که ما دائماً توسط این مشارکت قدم برداشته و زندگی کرده و از آن متابعت کنیم. هرگاه ما آن را دنبال نکرده و متابعت نکنیم، از گردش بازمی‌ایستد. از این رو، مشارکت بین ما و خدا سخت شده و مشارکت بین ما و مقدسین نیز از بین می‌رود.

۴. عملکرد مشارکت حیات

عملکرد یا استفادهٔ مشارکت حیات چیست؟ آن تامین درونی ما با همهٔ آنچه در حیات خدا یا همهٔ آنچه در خداست می‌باشد. تمامی پُری خدا از طریق مشارکت حیات برای ما تامین شده است. هر چه بیشتر به جریان حیات اجازه دهیم در ما جاری شود، در باطن بیشتر با پُری خدا تامین می‌شویم. چنین تامینِ مشارکتِ حیاتی همچون گردش خون است که تامین کننده بدن است، و یا چون جریان الکتریسیته است که برای تامین روشنایی می‌باشد.

حس حیات می‌سنجد که آیا ما در خدا زندگی می‌کنیم یا خیر؛ و مشارکت خدا دائماً ما را با امور حیات تامین می‌کند. هرگاه تامین حیات در شما قطع شود، به این معنی است که مشارکت حیات در شما قطع شده است. اگر ما دائماً در مشارکت حیات زندگی کنیم، تامین حیات ما دائم و بدون توقف ادامه خواهد یافت.

مشارکت حیات و حس حیات به طور متقابل با هم مرتبط هستند. به محض آنکه مشارکت حیات قطع شود، حس حیات موجب می‌شود احساس کنیم تامین حیات را از دست داده‌ایم. وقتی مشارکت حیات قطع نشده باشد، حس حیات سبب می‌شود حس کنیم تامین حیات داریم. بنابراین، اینکه آیا ما در مشارکت حیات زندگی می‌کنیم و آیا تامین حیات را داریم یا خیر، کاملاً به آنچه حس حیات به ما نشان می‌دهد بستگی دارد. هر چه بیشتر در مشارکت حیات زندگی کنیم، حس حیات ما تیزتر است و بیشتر با حیات تامین می‌شویم.

در مورد مشارکت حیات، گفتن همین کافیست. باید بیاد داشته باشیم که حس حیات همیشه ما را آزموده و مورد سنجش قرار می‌دهد، در حالی که مشارکت حیات همیشه ما را تامین می‌کند. وضعیت ما در برابر خدا توسط حس حیات تعیین می‌شود؛ و تامین حیات روحانی ما توسط مشارکت حیات بدست می‌آید.

فصل هفتم

حس روح و شناخت روح

حال باید هفتمین نکته اصلی، یعنی حس روح و شناخت روح را مورد توجه قرار دهیم. چون هر تجربه‌ای از حیات در روح است، شناخت روح موردی اساسی در تجربه حیات است.

واقعاً آنچه روح خوانده می‌شود چیست؟ چطور می‌توانیم روح را بشناسیم؟ چطور می‌توانیم روح را لمس کنیم؟ جواب دادن به چنین سوال‌هایی آسان نیست. توضیح اینکه روح چیست نسبتاً مشکل است. صحبت کردن در مورد بدن آسان است، چون می‌توانیم آن را دیده و لمس کنیم. صحبت کردن از روان نیز مشکل نیست، چون گرچه روان غیر قابل لمس است، می‌توانیم آن را حس کنیم و توسط عملکرد و فعالیت‌هایش، از جمله فکر کردن، ملاحظه کردن، تعیین کردن، تصمیم گرفتن، و رضایت، خشم، اندوه و مسرت، آن را بشناسیم. تنها صحبت کردن از روح واقعاً مشکل است. حتی درک روح آسان نیست، چه رسد به صحبت کردن در مورد روح. به هر حال، سعی خواهیم کرد که از آن صحبت کنیم.

رومیان ۸ از روح صحبت می‌کند. مشکل می‌توان جایی دیگر از کتاب مقدس را یافت که از وضعیت ما در روح به این روشنی صحبت کند. بنابراین، اگر بخواهیم روح را بشناسیم، لازم است که به این عبارت توجه کنیم.

۱. چهار مورد

در صحبت کردن از روح، پولس رسول از چهار مورد استفاده می‌کند:

الف. حیات

در آیه ۲ او می‌گوید، «روح حیات» او به این طریق به ما نشان می‌دهد که روحی که در اینجا از آن صحبت می‌کند روح حیات است، آن روح که مرتبط با حیات است، حاوی حیات است و به حیات تعلق دارد. سپس در آیه ۶ می‌گوید «تفکرِ روح حیات است.» این یعنی حیات ثمره روح است و روح سرچشمه حیات است؛ بنابراین، با لمس روح، ما حیات را لمس می‌کنیم. حیات و روح به طور متقابل با هم مرتبط هستند؛ از این رو، می‌توانیم روح را از طریق حیات بشناسیم. گرچه شاید شناختن روح مشکل باشد، ولی درک کردن حیات نسبتاً آسان است.

ب. قانون

در آیه ۲، پولس رسول نه تنها از «روح حیات»، بلکه از «شریعت [قانون] روح حیات» نیز صحبت می‌کند. این آیه به ما می‌گوید که روحی که او در اینجا از آن صحبت کرده نه تنها به حیات تعلق دارد، بلکه قانون خود را نیز دارد. بنابراین، وقتی او از روح صحبت می‌کند، از حیات سخن می‌گوید و همین‌گونه از قانون سخن می‌گوید. او هر سه - حیات، روح و قانون - را با هم پیوند می‌دهد. حیات و روح نمی‌توانند از هم جدا شوند؛ همچنین قانون و روح نیز نمی‌توانند از هم جدا شوند. حیات محتوی روح و ناشی از روح است، در حالی که، قانون عملکرد و فعالیت روح است. توسط لمس حیات، روح را لمس می‌کنیم؛ با حس کردن قانون نیز روح را حس می‌کنیم. گرچه یافتن روح دشوار است، جستجوی قانون مشکل نیست. بنابراین، توسط قانون می‌توانیم روح را بیابیم.

پ. آرامش

در آیه ۶، پولس رسول می‌گوید، «تفکرِ روحِ حیات و سلامتی [آرامش] است.» این یعنی که نتیجهٔ قرار دادن ذهن بر روح [تفکرِ روح] نه تنها حیات است، بلکه آرامش نیز هست. بنابراین، حیات و آرامش ثمرات روح هستند. وقتی ما روح را لمس می‌کنیم، حیات و آرامش را لمس می‌کنیم. درست همانطور که حیات می‌تواند ما را قادر سازد روح را درک کنیم، پس آرامش نیز می‌تواند موجب شود روح را تشخیص دهیم.

ت. مرگ

در آیه ۶، قبل از اینکه پولس رسول بگوید که تفکرِ روحِ حیات و آرامش است، او می‌گوید، «تفکرِ جسمِ موت است.» در اینجا پولس رسول از چیزی منفی استفاده کرده تا متضاد مثبت آن را پیش کشد. جسم و روح، و همچنین مرگ و حیات، در تضادند. حیات ثمرهٔ روح است و از روح ناشی می‌شود. مرگ ثمرهٔ جسم است و از جسم ناشی می‌شود. حیات موجب می‌شود چیزهای ناشی از روح را بشناسیم، درعین حال ما را قادر می‌سازد روح را از جانب مثبت آن بشناسیم. مرگ موجب می‌شود که چیزهای ناشی از جسم را بشناسیم، پس روح را از جانب منفی آشکار می‌کند. بنابراین، همان‌گونه که حیات ما را قادر می‌سازد روح را از جهت مثبت بشناسیم، مرگ ما را قادر می‌سازد روح را از جانب منفی درک کنیم. برای شناخت روح باید حیات را بشناسیم و لازم است که آنچه با حیات در تضاد است یعنی مرگ را بشناسیم.

بنابراین، بر طبق گفتهٔ پولس رسول این چهار مورد - حیات، قانون، آرامش و مرگ - همه با روح، چه از جنبهٔ مثبت و چه از جنبهٔ منفی، ارتباط نزدیک دارند. اگر ما این چهار مورد را کاملاً درک کنیم،

می‌توانیم به وضوح روح را که با اینها رابطهٔ نزدیک دارد بشناسیم. تمام این چهار مورد حاوی یک حس آگاهی بخصوص هستند.

۲. حس آگاهی

بجز پایین‌ترین نوع حیات گیاهی، مطمئناً هر حیاتی دارای نوعی حس آگاهی است. هر چه حیات برتر باشد، حس آگاهی آن غنی‌تر است. حیات روح که در اینجا از آن صحبت شده حیات خود خداست، که بالاترین حیات است؛ بنابراین، غنی‌ترین حس آگاهی را دارد. این حیات در درون ما موجب می‌شود پر از حس آگاهی روحانی باشیم و ما را قادر می‌سازد روح و چیزهای روح را حس کنیم.

هرچند قانون یک شیء بی‌هوش به قلمرو حس آگاهی متعلق نیست، ولی قانون یک حیات آگاه به قلمرو حس آگاهی تعلق دارد. مثلاً، اگر من برادری را بزنم، او فوراً احساس درد می‌کند؛ اگر دستم را بسوی چشمش دراز کنم، فوراً پلک می‌زند. او چنین عکس‌العملی را نشان می‌دهد چون در بدن او قانون حیاتی وجود دارد که او را به این کار وادار می‌کند. به محض اینکه او را بزنم، احساس درد می‌کند - این یک قانون است. به محض اینکه دستم را به طرف او ببرم، پلک می‌زند - این نیز یک قانون است. گرچه اینها قانون هستند، ولی اگر از او پرسید این عکس‌العمل‌ها چیست، خواهد گفت مربوط به حس آگاهی هستند. این ثابت می‌کند که قانون حیات فیزیکی به نظم حس آگاهی تعلق دارد. چون حیات روح حیات همان حیات خداست که در حس آگاهی غنی است، قانون روح حیات نیز طبیعتاً پر از حس آگاهی است.

آرامش صحبت شده در اینجا، البته، آرامش در درون ماست. آرامش درون، کاملاً موضوعی آگاهانه است. ممکن نیست که آرامش درون داشته باشیم ولی آن را حس نکنیم. بنابراین، آرامشی که در اینجا از آن صحبت شده نیز موضوعی آگاهانه است.

بعلاوه، حتی مرگی که در اینجا از آن صحبت شده نیز موضوعی آگاهانه است. مرگ موجب می‌شود که انسان آگاهی خود را از دست بدهد. وقتی انسانی می‌میرد، حس آگاهی خود را از دست می‌دهد. بنابراین، وقتی انسانی هیچ حس آگاهی نداشته باشد، دلیل آن است که در درونش مرگ دست‌اندرکار است؛ گرچه شاید هنوز کاملاً نمرده باشد، ولی نزدیک به مرگ است.

بعلاوه، در امور روحانی، مرگ نه تنها موجب می‌شود ما حس حیات را از دست بدهیم، بلکه سبب می‌شود حس مرگ را نیز داشته باشیم. وقتی ذهنمان را بر جسم قرار می‌دهیم، مرگ در ما فعال می‌شود. این از طرفی موجب می‌شود حس حیات درون را از دست بدهیم، و از طرفی دیگر موجب می‌شود حس بیقراری، ناراحتی، افسردگی، سرخوردگی، تاریکی و پوچی کنیم. این نوع بیقراری، ناراحتی، افسردگی، سرخوردگی، تاریکی و پوچی همان حس مرگ است و موجب می‌شود مرگ را حس کنیم.

از این رو، حیات، قانون، آرامش و مرگ - این چهار - هر کدام آگاهی مربوط به خود را دارند. حس آگاهی اینها ما را قادر می‌سازند روح را حس کرده و در نتیجه روح را بشناسیم. بنابراین، باید برای آزمودن حس آگاهی این چهار مورد وقت صرف کنیم.

۳. حس حیات

حیاتی که در اینجا از آن صحبت شده، به حیات روح حیات اشاره می‌کند. بنابراین، این حیات روح، از روح و بر روح قرار دارد. آن روح که این حیات بر آن قرار دارد نه تنها روح خداست، بلکه روح ما نیز هست. این روح، روح خدا و روح ما می‌باشد که بعنوان یک روح در هم آمیخته‌اند. در دوران عهد قدیم، روح خدا تنها بر روی انسانها فرود آمد تا آنها قدرت خدا را از بیرون دریافت کنند. لیکن او وارد انسان نشد تا انسان بتواند حیات خدا را در درون دریافت کند. از

این رو، در دوران عهد قدیم، روح خدا فقط روح قدرت بود و هنوز روح حیات نبود. در دوران عهد جدید، روح خدا بعنوان روح حیات به درون انسان وارد شد تا انسان حیات خدا را از درون دریافت کند. امروز، در دوران عهد جدید، روح خدا نه تنها روح قدرت، بلکه روح حیات نیز هست. این روح نه تنها بر روی انسان فرود آمده و سبب می‌شود انسان قدرت خدا را در ظاهر بدست آورد، و نه تنها انسان را تحریک کرده، موجب می‌شود که انسان گناه خویش را شناخته، اعتراف و توبه کند و به خداوند ایمان آورد، بلکه او همچنین درون انسان نیز وارد می‌شود تا انسان حیات خدا را در درون داشته باشد، و او همچنین در درون انسان بعنوان روح حیات ساکن است. وقتی، پس از تحریک توسط او توبه کرده، ایمان آورده و خداوند عیسی را بعنوان منجی خویش دریافت می‌کنیم، سپس او وارد ما شده و حیات خدا را درون ما قرار می‌دهد. در این هنگام او درون ما بعنوان روح حیات، یعنی همان روح حیات خدا، وارد می‌شود. حیات خدا در اوست و بدینسان او حیات خداست؛ بنابراین، وقتی او در درون ما وارد می‌شود، حیات خدا درون ما وارد می‌شود. او با حیات خدا بعنوان روح حیات در درون ما وارد می‌شود. وقتی وارد می‌شود، او وارد روح ما، نه ذهن، احساس، یا اراده ما می‌شود. او درون روح ما وارد شده، حیات خدا را در روح ما قرار می‌دهد، و در روح ما ساکن می‌شود؛ از این رو، روح حیات با روح ما در هم می‌آمیزد. اکنون، روح خدا با حیات خدا (روح خدا خود حیات خداست) در روح ما ساکن است، تا روح خدا، حیات خدا و روح ما - هر سه - بتوانند بعنوان یک واحد در هم آمیخته و هرگز جدا نشوند.

برای مثال می‌توانیم از لیوانی که حاوی آب خالص است استفاده کنیم. سپس آن را با مقداری آبمیوه رقیق نشده مخلوط کرده، و شکر اضافه می‌کنیم، تا یک لیوان آب-شکر-آبمیوه، یا یک نوشیدنی سه-در-یک شود. آب اشاره به روح ما، آبمیوه رقیق نشده نماینده روح

خدا، و شکر نمایندهٔ حیات خداست. روح خدا محتوی حیات خدا آمیخته با روح ماست، از این رو، این سه - روح خدا، حیات خدا، و روح ما - را یک روح سه-در-یک می‌سازد. این همان است که رومیان ۸: ۲ از آن صحبت می‌کند.

بنابراین، آن روح، که روح حیات در آن قرار دارد و ما در اینجا از آن سخن می‌گوییم، شامل هر دو، یعنی روح خدا و روح ماست. این روح در هم آمیخته است، که شامل روح خدا با روح ماست. مترجمان کتاب مقدس درک کرده‌اند که روح ذکر شده در رومیان ۸ همان روح القدس است؛ بنابراین، آنها روح را با حروف کپیتال [حروف بزرگ] S نوشته‌اند. بسیاری از خوانندگان کتاب مقدس نیز فکر کرده‌اند که روح ذکر شده در اینجا تنها به روح القدس اشاره دارد. ولی حقیقت و تجربهٔ روحانی به ما می‌گوید که روح ذکر شده در اینجا، آمیختن روح القدس با روح ماست. در آیه ۱۶ از همین فصل، پولس رسول این حقیقت روحانی را (که تجربهٔ روحانی ما نیز هست) در میان می‌گذارد. او می‌گوید: «همان روح با روح‌های [روح] ما شهادت می‌دهد.» با چنین سخنی، به روشنی به ما می‌گوید که روحی را که او قبلاً ذکر کرده، روحی آمیخته از «روح القدس با روح ما» است. گفتن اینکه این روح، روح القدس است صحیح است، و گفتن اینکه این روح ماست نیز غلط نیست. این مانند آب و آبمیوهٔ رقیق نشده در لیوان است. ممکن است بگویید این آبمیوه است و همچنین ممکن است بگویید آب است. این به این دلیل است که هر دو با هم آمیخته و یکی شده‌اند. همین‌گونه، روح القدس و روح ما نیز بعنوان یک روح در هم آمیخته‌اند. در این یک روح در هم آمیخته، حیاتی که خدا به ما ارزانی داشته نیز وجود دارد؛ پس، این روح، روح حیات است. به عبارتی ساده، حیات خدا در روح خداست و روح خدا به درون روح ما وارد می‌شود؛ از این رو، این سه بعنوان یک واحد آمیخته شدند و روح حیات گشته‌اند.

روح ما در اصل فقط روح انسان بوده و مرده بود. حال، وقتی روح خدا وارد می‌شود، نه تنها روح ما را جان می‌دهد، بلکه حیات خدا را نیز به درون روح ما اضافه می‌کند. حال نه تنها روح ما زنده است، بلکه حیات خدا را نیز دارد؛ و آن تنها یک روح نیست؛ بلکه همان روح حیات است. همه حس آگاهی از حیات در این روح، ما را قادر می‌سازد تا این روح را بشناسیم. وقتی ما با قرار دادن ذهنمان بر این روح قدم برمی‌داریم و وقتی اعمال و رفتار ما بر طبق این روح باشد، حیات در روح موجب خواهد شد تا حس آگاهی داشته باشیم. از آنجایی که این حیات از خداست، تازه و سرزنده، قوی و با قدرت، روشن و مقدّس است و واقعی بوده و تهی نیست، حس این حیات مسلماً ما را قادر به حس کردن حضور خدا می‌سازد. از این رو، ما حس تازگی و سرزندگی، قوّت با قدرت، روشنی، مقدّس و واقعی بودن خواهیم داشت. وقتی ما چنین احساساتی داشته باشیم، می‌دانیم به روح توجه داریم، بر طبق روح قدم برمی‌داریم و در روح زندگی می‌کنیم. چنین احساساتی در درون روح ما هستند و ما را از درون هدایت می‌کنند تا بر طبق روح راه رویم و زندگی کنیم. وقتی چنین احساساتی را لمس می‌کنیم، روح را لمس می‌کنیم. وقتی چنین احساساتی را مورد توجه قرار می‌دهیم، روح را مورد توجه قرار می‌دهیم. برای ما تا حدی مشکل است که خودِ روح را حس کنیم، ولی می‌توانیم بسادگی این چنین احساسات حیات را در روح حس کنیم. اگر چنین احساساتی را از نزدیک پیروی کنیم، سپس می‌توانیم روح را بشناسیم و در روح زندگی کنیم.

می‌توان گفت حیات خدا در روح ما خودِ خدا می‌باشد؛ بنابراین، حس این حیات مسلماً ما را قادر می‌سازد خودِ خدا را حس کنیم. اگر در روح زندگی کنیم و با توجه به روح قدم برداریم، حس این حیات موجب می‌شود حس کنیم که با خدا در تماس هستیم و خدا بعنوان حیات، قدرت و همه چیز ما در ماست؛ از این رو، خوشحال، آسوده،

راحت و راضی خواهیم بود. پس وقتی خدا را در حس درونی حیات لمس می‌کنیم، حیات را لمس می‌کنیم؛ از این طریق می‌دانیم در روح زندگی می‌کنیم و ذهنمان بر روح قرار دارد.

چون روح که حاوی حیاتِ روحِ حیات است همان در هم آمیختن روح خدا با روح ماست، پس هر چه را که این حسِ حیات باعث شود ما آن را حس کنیم، باید حکایت روح خدا در روح ما باشد. روح خدا در روح ما مسیح را به ما آشکار می‌سازد، خدا در مسیح را در ما می‌گذارد، و باعث می‌شود ما مسیح را تجربه کنیم و در روح با خدا تماس گیریم. از این رو، باعث می‌شود مسیح را تجربه کنیم - یعنی، خدا را بعنوان حیاتمان تجربه کنیم؛ این همچنین بدین معناست که حیات را تجربه می‌کنیم، یعنی، حیات خدا را در روحمان تجربه می‌نماییم. وقتی بدین‌گونه این حیات را تجربه می‌کنیم، موجب می‌شود رضایتِ حیات، قدرتِ حیات، روشناییِ حیات، تازگیِ حیات، سرزندگیِ حیات و برتریِ حیات را حس کنیم. وقتی چنین حس حیاتی را در درونمان داریم، می‌دانیم که در روح زندگی کرده و روح را لمس می‌کنیم.

۴. حس قانون روح حیات

در روح حیات که در درون ماست، نه تنها حیات خدا، بلکه یک قانون نیز وجود دارد. این قانون همان قانون حیات خداست. هر حیاتی قانون خود را دارد. حیاتی که در بدن ماست قانون خویش را دارد. آنچه با طبیعت آن موافق باشد، این قانون تایید و قبول می‌کند؛ هرآنچه غیر از آن باشد، این قانون با آن مخالفت کرده و رد می‌کند. همین‌گونه، حیات خدا در روح ما نیز قانون خود را دارد. این قانون از روح بوده و متکی بر روح است؛ بنابراین، طبیعت آن کاملاً و مطلقاً روحانی است. اگر آنچه هستیم با این طبیعت روحانی موافق باشد، این قانون در روح ما آن را تایید و قبول می‌کند؛ در غیر این

صورت این قانون با آن مخالفت کرده و آن را رد می‌کند. همه آنچه تایید و قبول می‌شود مسلماً از روح است، چون تنها آنچه از روح است می‌تواند با طبیعت روحانی آن موافق باشد. بنابراین، همه آنچه ما هستیم و انجام می‌دهیم باید از روح و در روح باشد؛ سپس قانون حیات در روح ما آن را تایید و قبول می‌کند.

این قانون حیات در روح ما به نظم و ترتیب حس آگاهی تعلق دارد و حس آگاهی خویش را داراست. همه آنچه او تایید و قبول کرده، یا با آن ضدیت دارد و رد می‌کند، توسط این احساس و آنچه میل دارد حس کنیم به ما شناخته می‌شود. اگر آنچه هستیم و انجام می‌دهیم در روح بوده و با طبیعت روح حیات در ما توافق داشته باشد، این قانون به ما این حس را می‌دهد که آن را تایید و قبول کرده است؛ در غیر این صورت، این قانون سبب می‌شود حس کنیم که او مخالف است و آن را رد می‌کند. بدینسان، توسط حس این قانون، می‌توانیم بدانیم که آیا در روح زندگی می‌کنیم و با روح قدم بر می‌داریم یا خیر. چون این قانون قانون روح حیات در ماست، حس این قانون همان حس روح حیات در ماست؛ بنابراین، حس این قانون می‌تواند موجب شود درون را بشناسیم.

قانون موردی طبیعی است؛ بنابراین، حسی که به ما می‌دهد نیز طبیعی است. برای مثال، وقتی یک لیوان آبمیوه می‌نوشیم، طبیعتاً حس می‌کنیم شیرین است. این به این دلیل است که یک قانون حیات فیزیکی در بدن ما وجود دارد که به طور طبیعی موجب می‌شود این شربنی را حس کنیم. به محض اینکه لب‌های ما آبمیوه را لمس می‌کند، فوراً شربنی را حس می‌کنیم. این حس طبیعی قانون حیات در بدن ماست. این قانون طبیعتاً سبب می‌شود طعم شیرین آبمیوه را بچشیم. قانون حیات در روحمان نیز این چنین است. نیازی نداریم دیگران به ما بگویند که آیا آنچه ما بعنوان یک مسیحی هستیم و انجام می‌دهیم در روح است یا خیر، یا اینکه آیا ما در تفکر روح بوده

و خدا را خشنود می‌کنیم یا خیر؛ قانون حیات در روحمان توسط یک حس معین به طور طبیعی ما را از وضعیتمان آگاه می‌سازد. این احساس طبیعی که توسط این قانون حیات به ما داده شده، عملکرد طبیعی روح حیات در ماست. توسط این حس می‌توانیم بسادگی خودمان تشخیص دهیم که آیا در روح زندگی می‌کنیم یا خیر.

حسی که این قانون حیات به ما می‌دهد نه تنها طبیعی است، بلکه ما را نیز طبیعی می‌سازد. هر چه بیشتر در روح زندگی کنیم و هر چه بیشتر آنچه هستیم و انجام می‌دهیم با طبیعت روح حیات موافق باشد، این قانون حیات در روحمان بیشتر موجب می‌شود حس کنیم طبیعی هستیم. اگر ما بعنوان یک مسیحی طبیعی نباشیم، ثابت می‌کند که اشکالی داشته و در روح زندگی نمی‌کنیم. چون روح حیات در ما قانون طبیعی روح است، تنها وقتی زندگی و کار ما با طبیعت روحانی آن موافق باشد، می‌توانیم دروناً حسی طبیعی داشته باشیم. وقتی دروناً حس می‌کنیم طبیعی هستیم، ثابت می‌کند که مطابق با قانون حیات در روحمان زندگی می‌کنیم. این حس طبیعی بودن که توسط قانون حیات در ما به ما داده شده، موجب می‌شود بدانیم در روح زندگی می‌کنیم و بر طبق روح قدم برمی‌داریم. از این رو، اگر از قانون حیات در روحمان پیروی کنیم، یا اگر حس آگاهی طبیعی را که این قانون حیات به ما داده پیروی کنیم، به این معناست که روح حیات درونمان را پیروی می‌کنیم. ساده بگوییم، پیروی از حس قانون حیات در روح همان پیروی از روح است، چون حس قانون حیات در روح همان حس خود روح است.

۵. حس آرامش

روح حیات در ما نه تنها جایی است که روح خدا و حیات خدا در آن ساکن است، بلکه جایی است که انسان نو نیز آنجاست. بعلاوه، روح درون ما - یعنی روح آمیخته با حیات خدا - نیز همان انسان نو

در درون ماست. اگر در اعمال و رفتار ظاهری خود به روح حیاتِ درون توجه کنیم، آنگاه توسط انسان نوین روحانی درون خود زندگی می‌کنیم. از این طریق انسان درون ما و اعمال ظاهری ما موافق هم بوده و بدینسان احساس طبیعی بودن و آرامش خواهیم کرد. می‌توان گفت داشتن حس آگاهی در مورد احساس طبیعی و در آرامش بودنمان نتیجه‌ای است که از حس قانون روح حیات تولید شده است. اگر ما به روح حیات در درونمان توجه کنیم، طبیعتاً بر طبق قانون روح حیات قدم برداشته و زندگی می‌کنیم. این موجب می‌شود از درونمان حس کنیم طبیعی هستیم و حس آرامش کنیم. این حس آرامش و حس حیات با یکدیگر دست در دستند. حس حیات حسی تازه و سرزنده است؛ حس آرامش حسی طبیعی و راحت است. حس حیات راضی و پر انرژی بودن است؛ حس آرامش، آرمیدن و آسایش است. اگر ما به روح توجه داشته، با روح قدم برداریم و زندگی کنیم، نه تنها حس حیات، احساس طراوت، سرزندگی، رضایت و پر انرژی بودن خواهیم کرد، بلکه حس آرامش، طبیعی بودن، آسودگی، راحتی و آرامش خاطر نیز خواهیم داشت. چنین حسی حس روح نیز هست. هنگامی که چنین حسی داریم، می‌توانیم بدانیم که در روح زندگی می‌کنیم. وقتی چنین حسی را پیروی می‌کنیم، حس روح را پیروی می‌کنیم، یعنی روح را پیروی می‌کنیم. چنین حسی ما را قادر می‌سازد روح را شناخته و تشخیص دهیم. هر چه بیشتر بر طبق روح قدم برداشته و در روح زندگی کنیم، این نوع حس در درون ما غنی‌تر و عمیق‌تر می‌شود.

۶. حس مرگ

در رومیان ۸: ۶ مقایسه‌ای وجود دارد. پولس رسول می‌گوید که نتیجه تفکر جسم مرگ است، در حالی که نتیجه تفکر روح حیات و آرامش است. این کلام آشکار می‌سازد که همان‌گونه که جسم در مقابل روح قرار دارد، پس نتیجه تفکر جسم که مرگ است نیز بر ضد

نتیجه تفکر روح است، که همان حیات و آرامش است. از این رو، در اینجا پولس رسول به ما می‌گوید که مرگ نه تنها بر ضد حیات است، بلکه بر ضد آرامش نیز هست. بنابراین، حس مرگ نه تنها بر ضد حس حیات است، بلکه بر ضد حس آرامش نیز هست. حس حیات به ما احساس طراوت، سرزندگی، رضایت و نیرومندی می‌دهد؛ حس مرگ به ما احساسی متضاد - یعنی کهنگی، افسردگی، پوچی و ناتوانی می‌دهد. حس آرامش به ما احساس طبیعی بودن، آسودگی، راحتی و آرامش خاطر می‌دهد. حس آگاهی از مرگ احساسی متضاد این حس‌ها دارد - یعنی حس طبیعی نبودن، ناآسودگی، ناراحتی و پریشانی به ما می‌دهد. از این رو، هرگاه در درون خود احساس درماندگی، افسردگی، پوچی، بدخلقی، ضعف و ناتوانی، تاریکی و کودنی، یا پریشانی، پرخاشگری، غیر طبیعی بودن، غم و اسارت می‌کنیم باید بدانیم که در روح زندگی نمی‌کنیم؛ بلکه بر خلاف روح، یعنی در جسم زندگی می‌کنیم.

جسمی که پولس رسول در اینجا از آن صحبت می‌کند نه تنها بر شهوات جسم، بلکه بر تمامی انسان کهنه ما نیز اشاره دارد. همه آنچه متعلق به انسان نو در درون ما است به روح تعلق دارد؛ همین‌گونه، همه آنچه متعلق به انسان کهنه بیرون است به جسم تعلق دارد. هر چه از روح نیست و به روح تعلق ندارد، از جسم بوده و متعلق به جسم است. گرچه روان متفاوت از جسم است، ولی چون روان ما سقوط کرده و به اسارت جسم درآمده، همه آنچه از روان است یا به روان تعلق دارد نیز از جسم و متعلق به جسم است. چه ما به جسم توجه کنیم یا به روان، به هر حال در تفکر جسم هستیم. نتیجه تفکر جسم مرگ است. این حس مرگ موجب می‌شود ما یا احساس افسردگی و پوچی کنیم یا احساس ناآرامی و ناامنی داشته باشیم. هرگاه ما چنین حس آگاهی داشته باشیم، باید بدانیم که در تفکر جسم هستیم و در یکدام از جسم یا روان زندگی می‌کنیم. چنین حسی موجب می‌شود برعکس روح را که جسم است شناخته و آن را

تشخیص دهیم. بدینسان، با شناخت آنچه برعکس روح است، می‌توانیم خودِ روح را بشناسیم.

هرآنچه انجام می‌دهیم، علیرغم اینکه فکر کنیم صحیح است یا غلط، روحانی است یا غیر روحانی، اگر در عمق درون خود احساس بیقراری، ناامنی، پوچی، یا افسردگی داریم، این ثابت می‌کند که با جسم خود قدم برمی‌داریم و در روح زندگی نمی‌کنیم. حتی در دعا و موعظه، چه رسد به چیزهای دیگر یا انجام اعمالی که خوب نیستند، اگر در درونمان احساس پوچی و افسردگی، نارضایت یا ناراحتی می‌کنیم، این ثابت می‌کند که با جسم خود دعا و موعظه می‌کنیم، نه در روح. بسیاری اوقات، با ذهن یا با جسم خود، مثل آنکه کتابی را از بر می‌خوانیم، دعا می‌کنیم (چون آنچه می‌گوییم در روح نیست). هر چه بیشتر دعا می‌کنیم، بیشتر احساس بدخلقی و افسردگی، پژمردگی و ناراحتی می‌کنیم. پس از دعا کردن، تنها احساس تهی بودن داریم و احساس رضایت نمی‌کنیم. چنین دعایی که در سر یا ذهنمان انجام می‌دهیم، روحمان را از بدست آوردن تامين حیات ناتوان می‌سازد؛ در عوض، تنها حس مرگ را لمس می‌کند. گرچه آنچه دعا می‌کنیم ممکن است کاملاً مناسب باشد، ولی در روح نیست؛ بنابراین، نمی‌توانیم طراوت و مسرت حیات و آرامش را لمس کنیم، بلکه تنها پژمردگی و افسردگیِ مرگ را حس می‌کنیم. بسیاری اوقات موعظه ما نیز چنین است. وقتی ما نه بر طبق روح بلکه با سر [روان] خود موعظه می‌کنیم، در درونمان احساس پوچی و خشکی یا حس مرگ می‌کنیم؛ احساس طراوت و حس حیات نداریم. اگر در روح باشیم، اگر توسط روح صحبت کنیم، باید احساس رضایت و آسایش درون داشته باشیم، یعنی حس حیات و آرامش خواهیم داشت. بدینسان، با چنین حسی می‌توانیم بدانیم آیا آنچه انجام می‌دهیم در جسم است یا در روح. چنین حسی می‌تواند موجب شود ما جسم را بشناسیم و با شناخت جسم، روح را بشناسیم.

مرگ نه تنها موجب می‌شود که چنین افسردگی، پوچی، پریشانی و ناراحتی را حس کنیم، بلکه موجب می‌شود حس حیات را نیز از دست بدهیم. چنین احساسات مرگ‌آلودی برای ما اخطارهایی هستند که ما را مستلزم می‌سازند از جسم رسته و در روح زندگی کنیم. اگر چنین حس مرگی را داریم، ولی هنوز توسط حیات جسمانی عمل و رفتار کنیم، پس از مدت زمان مداومی، مرگ می‌تواند موجب شود روحمان در درون حس آگاهی‌اش را از دست داده و بی‌حس شود. اگر روحمان در درون بی‌حس و ناآگاه باشد، به این دلیل است که برای مدت طولانی توسط جسم خویش زندگی کرده‌ایم و اینکه روحمان با مرگ صدمه دیده است. بدینسان، می‌توانیم بدانیم و باید بدانیم که چطور با روح خود رفتار می‌کنیم و آیا در روح زندگی می‌کنیم یا خیر.

۷. شناخت روح توسط حس روح

تمامی حس‌هایی را که از آنها سخن گفتیم آنهایی هستند که روح حیات در درونمان سبب می‌شود آنها را داشته باشیم؛ بنابراین، می‌توان گفت که آنها حس‌های روح هستند. اگر بخواهیم روح را به طور مستقیم بشناسیم، نسبتاً مشکل است، ولی در مقایسه، شناخت روح توسط این چنین حس‌های روح آسان است. ما نمی‌توانیم به طور کامل درک کنیم روح چیست، ولی توسط حس روح، شناختن آن مشکل نیست. اگر با پیروی نزدیک از حس روح قدم برداشته و زندگی کنیم، پس روح را پیروی کرده و به روح توجه می‌کنیم. اگر از طبیعت قانون روح حیات پیروی کنیم، از حس حیات و آرامش مراقبت کنیم و به اخطاری که توسط حس مرگ به ما داده می‌شود توجه کنیم، و با توجه به این حس‌ها زندگی کنیم، آنگاه در روح زندگی می‌کنیم. این حس‌ها از روح هستند؛ بنابراین، آنها سبب می‌شوند روح را حس کرده و از این طریق روح را بشناسیم.

فصل هشتم

تفاوت بین روح و روان

حس روح و شناخت روح را ملاحظه کرده‌ایم؛ اکنون باید بینیم تفاوت بین روح و روان چیست.

۱. جدایی روح و روان

کسانی که امروزه روانشناس نامیده می‌شوند، انسان را تجزیه و تحلیل کرده، او را به دو قسمت تقسیم بندی می‌کنند: فیزیکی و ماورای فیزیکی. قسمت فیزیکی اشاره به بدن، و قسمت ماورای فیزیکی اشاره به سایک دارد، که همان روان یا نفس است و در کتاب مقدس از آن صحبت شده. آنها می‌گویند که درون بدن انسان تنها سایک یا همان روان وجود دارد. ولی کتاب مقدس به ما می‌گوید که درون انسان بجز روان، روح نیز وجود دارد. اول تسالونیکیان ۵: ۲۳ فقط نمی‌گوید «نفس» بلکه می‌گوید «روح و نفس [روان]». روح و نفس [روان] دو چیز متفاوتند. بدینسان، عبرانیان ۴: ۱۲ از جدا کردن روان از روح صحبت می‌کند.

اگر بخواهیم در حیات روحانی رشد کنیم، باید بدانیم که روح و روان دو چیز مختلف هستند، باید قادر باشیم تشخیص دهیم روح چیست و نفس [روان] کدام است و چه چیز روحانی و چه چیز نفسانی است. اگر بتوانیم روح و روان را از یکدیگر تشخیص دهیم، آنگاه می‌توانیم نفس را رد کرده، از آن رها گشته و با روح در برابر خدا زندگی کنیم.

الف. نفس [روان] در مقابل روح

اول قرن‌تینان ۲: ۱۴-۱۵ از دو دسته انسان صحبت می‌کند: یکی انسان نفسانی است (در متن اصلی «انسان طبیعی» همان «انسان نفسانی» است) و دیگری انسان روحانی می‌باشد. این به ما نشان می‌دهد که انسان می‌تواند با هر کدام از این دو قسمت متفاوت زندگی کرده و به هر کدام از آنها، یعنی نفس [روان] و یا روح، تعلق داشته باشد. انسان می‌تواند یا توسط نفس زندگی کند و روان‌گرا باشد، که در نتیجه انسانی نفسانی می‌شود؛ یا توسط روح زندگی کرده و روحانی باشد، که در نتیجه انسانی روحانی می‌گردد. اگر انسانی روحانی باشد، آنگاه می‌تواند آنچه از روح خداست را تشخیص داده و دریافت کند؛ لیکن اگر نفسانی باشد، نمی‌تواند چنین چیزهایی را دریافت کند و حتی قادر به شناخت آنها نیست. این روشن می‌سازد که روان در تضاد با روح است. روح می‌تواند با خدا گفتگو داشته و آنچه را از روح خداست تشخیص دهد. برای روان آنچه از روح خداست ناسازگار و بی‌معناست. روح از قدردانی و دریافت آنچه از خداست خشنود می‌شود، ولی روان چنین نیست و نه تنها چنین چیزهایی را دریافت نمی‌کند، بلکه آنها را ابلهانه می‌شمارد.

در کتاب مقدس، نه تنها رومیان ۸ به ما نشان می‌دهد که جسم در مقابله با روح است، بلکه اول قرن‌تینان ۲ نیز به ما نشان می‌دهد که روان نیز در مقابله با روح است. وقتی انسان توسط جسم زندگی می‌کند، متعلق به جسم و نه روح است؛ همین‌گونه وقتی انسان توسط روان زندگی می‌کند، متعلق به روان و نه روح است. رومیان ۸ وقتی از جسم صحبت می‌کند، به رابطه آن با گناه تاکید دارد؛ بنابراین، همه کسانی که گناه می‌کنند جسمانی هستند. ولی روان لزوماً رابطه مستقیمی با گناه ندارد. بسیاری اوقات ممکن است انسان گناه نکند و جسمانی نباشد (آنطور که انسان می‌بیند)، با این حال او هنوز نفسانی بوده و روحانی نیست. (صریحاً بگوییم، وقتی

انسانی روان‌گرا یا نفسانی است، جسمانی نیز هست، زیرا انسان روان‌گرا تحت تسلط جسم قرار دارد. ولی وقتی از خودِ روان صحبت می‌کنیم، تفاوتی بین روان‌گرا بودن و جسمانی بودن وجود دارد. از این رو، حتی اگر گناه نکنیم و از بند گناه آزاد شده باشیم، بطوری که در نظر انسان‌ها جسمانی نباشیم، لزوماً دلیل بر این نیست که روحانی بوده و جسمانی نیستیم؛ همچنین به این معنی نیست که حتماً بتوانیم آنچه از روح خداست را درک کنیم و یا بتوانیم امور خدا را دریافت، درک و تمجید نماییم. اغلب می‌اندیشیم که اگر فقط می‌توانستیم از بند گناه آزاد شویم و شیفته‌وار در جسم نباشیم، آنگاه می‌توانستیم روحانی بوده، با خدا گفتگو داشته باشیم و آنچه را از روح خداست درک کنیم. خیر، این موضوع این چنین حتمی نیست. کاملاً امکان دارد که گرچه ظاهراً از بند گناه آزاد بوده و دیگر مشتاقانه در پی گناه نمی‌رویم، ولی هنوز توسط روان، و نه روح، زندگی می‌کنیم.

نجات خداوند نه تنها ما را از گناه و جسم، بلکه از روان نیز می‌رهاند. مقصود نجات خداوند نه تنها این است که ما نباید در گناه و در جسم باشیم، بلکه در روان نیز نبوده و در روح باشیم. نجات او نه تنها ما را به درجه‌ای از اخلاقیات می‌رساند تا یک انسان با اخلاق گردیم، بلکه حتی بیش از این، به درجه روحانیت می‌رساند تا انسانی روحانی گردیم. انسانی که اخلاق خوب دارد لزوماً یک انسان روحانی نیست؛ بر عکس، بسیار امکان دارد که چنین فردی انسانی روان‌گرا باشد، یعنی انسانی که توسط روان زندگی می‌کند. بدینسان، یک برادر و یا یک خواهر ممکن است بسیار با اخلاق و خوب باشد، ولی هنوز ممکن است نسبت به امور روحانی خدا روشن نباشد، به آن امور اهمیت ندهد، از آنها قدردانی یا تمجید نکند و حتی آنها را دریافت ننماید، زیرا او با روان زندگی کرده و روان‌گرا است.

ب. ناتوانایی روان در امور روحانی

اول قرنیتان ۲: ۱۴ می‌گوید: «انسان نفسانی [روان‌گرا] امور روح خدا را نمی‌پذیرد... و آنها را نمی‌تواند فهمید.» این کلمات واضحاً و کاملاً در مورد وضعیت روان نسبت به آنچه از روح خداست صحبت می‌کند. روان امور خدا را «نمی‌پذیرد» و «آنها را نمی‌تواند فهمید.» روان به آنچه از روح خداست میل ندارد و همچنین نمی‌تواند آنها را بپذیرد؛ حتی اگر بخواهد آنها را بپذیرد، نمی‌تواند، زیرا نمی‌تواند آنها را شناخته و درک کند. طبیعت روان مطابق با آنچه از روح خداست نیست؛ بنابراین، نه می‌خواهد و نه می‌تواند امور خدا را بپذیرد. بعلاوه، هیچ توانایی برای شناختن امور خدا ندارد. بنابراین، در مورد امور روح خدا، انسانی که با روان زندگی می‌کند هیچ احساس، علاقه و میلی به آنها ندارد و همچنین آنها را اصلاً جستجو نکرده، نپذیرفته و حتی آنها را درک نمی‌کند. به این دلیل خدا باید ما را از روان برهاند تا توسط روان زندگی نکنیم؛ سپس می‌تواند ما را قادر سازد امور روح خدا را عاشقانه دوست داشته باشیم، درک کنیم و بپذیریم.

باید در مورد ناتوانی روان در امور روحانی روشن باشیم و به آن بعنوان موضوع مهمی بنگریم. روان امور روح خدا را نمی‌پذیرد و نمی‌تواند آنها را بشناسد. برادر یا خواهری که با روان زندگی می‌کند می‌تواند بسیار نیکو، خوش رفتار و پرهیزکار باشد، ولی قطعاً نمی‌تواند امور خدا را بشناسد و حتی ممکن است تشنه امور روحانی نباشد. من این چنین برادران و خواهران بسیاری را ملاقات کرده‌ام. آنها در مورد اعمال خود بسیار دقیق بوده و می‌توان گفت که رفتارشان بی‌عیب است، ولی در مورد امور روحانی ذهنی بسته دارند و آن امور را نمی‌جویند. آنان خود و دیگران را با معیار اخلاقیات انسانی، یعنی خوب و بد، و درست و غلط، ارزیابی می‌کنند، و در تمام موارد با کمبود حس آگاهی و بصیرت روح خدا مواجه هستند.

ممکن است در ذهن خود روشن بوده، در قوای عقلانی قوی باشند، ولی در روح خویش روشن نشده‌اند و حس آگاهی روح ایشان بی‌حس است. ممکن است آنها را مسیحیانی «خوب» بنامید، ولی نمی‌توانید آنها را مسیحیانی «روحانی» بنامید. تا جایی که مربوط به اعمال ایشان باشد، آنها واقعاً خوب هستند. می‌دانند چطور رفتار کنند و چطور به همه چیز رسیدگی کنند، و با هوش و هشیار، کوشا و کامل هستند. ولی به محض آنکه امور روح خدا را لمس کنند، سردرگم می‌شوند. مانند آن است که مثل چوب یا سنگ اصلاً هیچ حس آگاهی یا قوهٔ درکی ندارند. بعلاوه، در مورد امور روحانی اغلب بی‌رغبتند؛ آنها نه تنها در درک گُند هستند، بلکه در پیگیری نیز سُستند.

از این رو، مسیحیانِ خوب لزوماً مسیحیانِ روحانی نیستند. مسیحیانِ روحانی صرفاً در رفتارشان خوب نیستند؛ آنها در روح زندگی می‌کنند، دارای حس روح و درک امور روحانی هستند، راه خدا را دروناً می‌دانند و در امور روحانی مهارت دارند. خوب بودن و روحانی بودن بسیار متفاوت است. بسیاری از برادران و خواهران خوبند، ولی روحانی نیستند؛ خوبند، ولی در روح زندگی نمی‌کنند. خوبی را در آنها مشاهده می‌کنید، ولی روح را مشاهده نمی‌کنید. در آنها صفات انسانی می‌بینید، ولی رایحه خدا را نمی‌بویید. از نقطه نظر معینی، به نظر نمی‌رسد که در جسم هستند، ولی آنها به طور قطعی در روان هستند. گرچه به جسم اختیار نمی‌دهند، ولی در روح نیز زندگی نمی‌کنند؛ گرچه با امور گناه‌آلود موافق نیستند، ولی تشنه امور روحانی نیز نیستند؛ گرچه بر طبق جسم گناه نمی‌کنند، ولی با خویشتن خود، که همان روان است، زندگی می‌کنند. روان منشأ زندگی و طرز زیستن آنهاست. آنها مردمی روان‌گرا هستند که در روان و با روان زندگی می‌کنند؛ بنابراین، میلی به امور روحانی ندارند و نیز نمی‌توانند آنها را درک کنند.

پ. محتوای روان

روان همان شخصیت فردی، یا خویشتن ما می‌باشد؛ بنابراین، روان، خود ما است. محتوای درون روان، بطور تحلیلی، همان سه قسمت - ذهن، احساس و اراده می‌باشد. ذهن عضو تفکری انسان است، آنچه ما از آن معمولاً بعنوان مغز صحبت می‌کنیم. (از نظر فیزیکی مغز است، و از نظر روانشناسی ذهن است.) ذهن قسمت اصلی روان است. فکر کردن، مراقبه، تعمق و حفظ کردن، همه عملکردهای ذهن در روان انسان هستند. انسان پس از سقوط، مخصوصاً انسان امروزی، بطور وسیعی در ذهن زندگی می‌کند و توسط تفکرات ذهنی هدایت می‌شود. همان‌گونه که انسان می‌اندیشد، همان‌گونه نیز رفتار می‌کند. اعمال انسان همیشه با افکارش رابطه دارد. کمتر کسی وجود دارد که در افکار خویش زندگی نکند. به این ترتیب، امروزه برای بدست آوردن ذهن انسان باید با فکر او آغاز کنیم. این روزها نظریات و مدل‌های تعلیم و آموزشی بسیاری وجود دارند، و همه آنها یک هدف دارند: یعنی سر و کار داشتن با تفکر انسان برای غلبه یافتن بر ذهن انسان. اگر بتوانید توسط تفکر فردی ذهنش را بدست آورید، سپس می‌توانید او را بدست آورید، چون انسان در ذهن زندگی می‌کند که همان مغز است، و با تفکر ذهن رهنمود می‌شود.

احساس در روان همان عضو محبت، خشم، تأثر و شادی انسان است. انسان محبت می‌کند، بیزاری می‌کند، شادی می‌نماید، سوگواری می‌کند و هیجان‌زده یا افسرده می‌شود - اینها همه عملکردهای احساس در روان انسان است. خیلی‌ها احساساتی هستند. آنها در احساس غنی‌اند و بسیار آسان تحریک می‌شود. آنها اغلب توسط احساس خویش با مسائل روبرو می‌شوند. در مورد چنین مردمی، وقتی با فکر و منطق با ایشان دلیل و برهان می‌آورید، اغلب مشکل است به جایی برسید؛ ولی بسیار آسان می‌توانید احساس ایشان را تحریک

کنید. ذهن آنها را نمی‌توانید به آسانی قانع کنید، ولی احساس ایشان به آسانی تحریک می‌شود.

اراده در روان عضوِ تصمیم‌گیرنده انسان است. انسان تصمیم می‌گیرد، تعیین می‌کند، قضاوت می‌کند، انتخاب می‌کند، می‌پذیرد و سر باز می‌زند - اینها همه عملکردهای اراده در روان انسان هستند. بعضی مردم در ذهن، بعضی در احساس و بعضی دیگر در اراده بسر می‌برند. درست همانطور که آنهایی که در ذهن یا احساس هستند با ذهن و احساس زندگی می‌کنند، آنهایی که در اراده هستند نیز در اراده زندگی می‌کند. همچنان که ذهن یا احساس به ترتیب قوی‌ترین قسمت کسانی که در آنها هستند می‌باشد، میل و اراده نیز چنین است. کسی که اراده دارد، به طور قطعی در تصمیم خویش بسیار راسخ است. به محض آنکه راه عملی را تعیین کند، شما هیچ راهی برای تغییر اراده او ندارید. ممکن است برایش دلیل و برهان آورید، ولی توجهی به دلیل و برهان ندارد؛ ممکن است با او با احساس متوسل شوید، ولی هیچ اعتنایی به احساس ندارد. او کسی است که با میل خویش و در اراده خود عمل می‌کند.

در روان سه قسمت وجود دارد - ذهن، احساس و اراده. این سه قسمت به طور همزمان در هر شخص حاضرند. هر انسانی فکر، احساس، و اراده دارد. ولیکن، بعضی بیشتر در ذهن هستند، بعضی در احساس غنی هستند، و بعضی دیگر در اراده قوی‌اند.

بعضی در افکار خویش بسیار روشن هستند. مهم نیست شما چقدر سعی کنید، غیرممکن است بتوانید از طریق احساس ایشان را تحریک کنید. اگر می‌خواهید شما را درک کنند، باید از دلیل و برهان استفاده کنید. آنها در ذهن یا مغز خود زندگی می‌کنند؛ ایشان افراد متفکرند.

بعضی به ویژه احساس فراوان دارند. به نظر می‌رسد که مغز ندارند و تفکر نمی‌کنند، ولی فقط احساس دارند. چنین مردمی

اغلب با احساس خود همه چیز را آشفته می‌کنند. اگر برای ایشان دلیل و برهان آورید، اغلب نه توجهی دارند و نه آن را درک می‌کنند، و قلبشان لمس نمی‌شود. اما اگر با احساس با ایشان روبرو شوید، بسیار آسان است که درون ایشان را لمس کنید. هزاران هزار دلیل بر آنها آنقدر اثر ندارد که یک یا دو قطره اشک اثر دارد. بعضی اوقات مهم نیست چطور برای ایشان دلیل و برهان بیاورید، نمی‌توانید آنها را قانع کنید؛ ولی اگر تنها چند قطره اشک بریزید، می‌توانید برای آنها قابل درک شوید. آنها تنها به احساس، نه به دلیل و برهان، توجه دارند. این به این دلیل است که آنها اهل عقل و منطق نیستند، بلکه طبق احساس هستند.

ارادهٔ بعضی افراد به ویژه قوی است. آنها در هر موردی مقداری پیشنهاد یا ایده دارند. به محض اینکه تصمیمی بگیرند، معمولاً در آن بسیار استوارند و نمی‌توانند به آسانی عوض شوند. چنین کسانی معمولاً بسیار سرسخت و سمج هستند، و نه به احساس و نه به دلایل توجه‌ای دارند. با خواستهٔ خودسرانه خود در هر مورد ایده‌ها و احکامی را ارائه می‌دهند. برای آنها دلیل و برهان می‌آورید، ولی آنها درک نمی‌کنند. با آنها از احساس استفاده می‌کنید، ولی آنها تحریک نمی‌شوند. آنها نه در تفکر و نه در احساس‌اند، بلکه در میل و اراده هستند.

۲. انسان روان‌گرا و انسان روحانی

الف. انسان روان‌گرا [نفسانی]

علیرغم اینکه انسانی در ذهن، در احساس، یا در اراده باشد، روان‌گرا است. علیرغم اینکه انسانی با ذهن، با احساس، یا با اراده زندگی می‌کند، او با روان زیست می‌کند. بنابراین، برای ما قضاوت روان‌گرا بودن شخص بسیار آسان است. فقط باید ببینیم آیا توسط ذهن، احساس، یا اراده عمل می‌کند یا خیر. تا وقتی او توسط یکی از

این سه عمل و رفتار می‌کند، یا تا وقتی که در هر کدام از این سه زندگی می‌کند، انسانی روان‌گراست.

انسانی روان‌گرا اغلب کسی است که او را «انسانی خوب» می‌نامند. او اغلب در چشم انسان بی‌تقصیر می‌نماید. روشن فکری همیشه ستایش دیگران را برمی‌انگیزد. احساس متعادل همیشه موافقت دیگران را نسبت به کسی که چنین زندگی می‌کند برمی‌انگیزد. اراده استوار نیز اغلب ستایش دیگران را نسبت به کسی که بر آن اتکا دارد برمی‌انگیزد. ولی وقتی انسان در اینها زندگی می‌کند، گرچه در گناه زندگی نمی‌کند، ولی در روح نیز زندگی نمی‌کند. گرچه در برابر انسانها بدون گناه و بی‌عیب به نظر می‌رسد، اما روح او در برابر خدا مسدود است، و درک روحانی او گُند می‌باشد.

زمانی در جایِ بخصوصی، همکاری را ملاقات کردم. کردار او واقعاً خوب بود، ولی زیاد از حد در ذهن یا مغز خود زندگی می‌کرد؛ بنابراین، برای او مشکل بود امور روحانی را درک کرده یا بفهمد. هرگاه در مورد خدمت کردن به خدا با او صحبت می‌کردم، خیلی می‌ترسیدم که چشمان خود را بچرخاند. وقتی صحبت می‌کردم، تا وقتی تقریباً نکته را می‌گرفت، گوش می‌داد، و سپس چشمانش چرخیده و دوباره گیج می‌شد. وقتی چشمانش تغییر می‌کرد، به این معنی بود که در ذهنش موضوع را بررسی می‌نمود. او فقط از ذهن خود برای بررسی استفاده می‌کرد؛ او از روح خود برای حس امور خدا استفاده نمی‌کرد؛ بنابراین، برایش فوق‌العاده مشکل بود که امور روحانی را درک و حس کند.

فکر کردن، مکرراً مشکل و مانع برادران در امور روحانی است. بسیاری برادران اغلب از تفکر کردن برای روبرو شدن با امور روحانی استفاده می‌کنند. آنها فکر می‌کنند که می‌توانند امور روحانی را با بکار بردن ذهن خود درک کنند. نمی‌دانند ذهن، که قسمتی از روان است، نمی‌تواند روح را بفهمد. انسانی که در ذهن زندگی می‌کند،

در روان است و قطعاً انسانی روان‌گرا می‌شود که توانایی فهم امور روحانی را ندارد.

همانطور که ذهن مشکل برادران در امور روحانی است، احساس نیز مکرراً مانع خواهران است. دلیل اینکه بسیاری از خواهران نمی‌توانند امور روحانی را درک یا حس کنند این است که آنها بیش از حد در احساس هستند. در کلیساهای اماکن مختلف، بسیاری خواهران خوب را دیده‌ام که اشتیاق و عشق زیادی دارند، در رفتار خود مواظب بوده، و کردارشان موقر است؛ ولی وقتی به امور روحانی می‌رسند، آنها کمبود آگاهی داشته و به سختی می‌توانند آنها را درک کنند. این برای این است که آنها بیش از حد در احساس خود زندگی کرده و توسط احساسشان عمل می‌کنند. احساس ظاهراً گناه نیست، ولی آنها را از زندگی در روح، لمس امور خدا توسط روحشان، و داشتن حس روحانی و درک امور روحانی باز می‌دارد. احساس، تله آنهاست؛ احساس آنها را در قلمروی روان، زندگی در روان و روان‌گرا بودن نگه می‌دارد.

برای بسیاری برادران، اراده نیز مشکل و مانعی برای درک آنها در امور روحانی است. حتی بعضی خواهران این مشکل را دارند. ایشان مسائل را بیش از حد بر اساس اراده خود قضاوت کرده و تصمیم می‌گیرند؛ پس ندانسته در روان زندگی کرده، هیچ حس روحانی یا ادراک امور روحانی ندارند.

یک شخص در هر قسمت از روان باشد، بسیار آسان توسط آن قسمت عمل کرده و در آن زندگی می‌کند. وقتی کسی که در ذهن است با موضوعی روبرو می‌شود، طبیعتاً در مورد آن موضوع بارها و بارها فکر خواهد کرد، و آن را از جهات مختلف مورد بررسی قرار خواهد داد. کسی که در احساس خودش است ناخواسته در سر و کار داشتن با دیگران و مواجه شدن با امور، زیاده از حد به احساس توجه خواهد کرد. کسی که اراده قوی دارد، در سر و کار داشتن با

مردم و امور، به آسانی بر خواسته خود و تصمیمات غیر قابل تغییر خویش اتکا می‌کند. شخصی که در هر کدام از این سه قسمت به آسانی و طبیعی زندگی کند، قطعاً متعلق به آن قسمت است. اگر کسی را ببینید که بطور بسیار طبیعی در مورد مسائل فکر می‌کند و آنها را ارزیابی، سبک و سنگین و اندازه‌گیری می‌کند، می‌توانید مطمئن باشید که او باید کسی باشد که با قوای عقلانی عمل می‌کند؛ بنابراین، او فردی است که در ذهن می‌باشد. اگر شخصی هنگامی که با موردی روبرو می‌شود، به آسانی تحریک شده، سریعاً خنده و گریه می‌کند، یک لحظه خوشحال و لحظه‌ای دیگر افسرده است، شما می‌دانید که او باید شخصی پر احساس و احساساتی باشد. اگر هرگاه که با موردی برخورد دارید، بدون هیچ زحمتی برنامه ریخته و تصمیم می‌گیرید، و اراده شما بدون هیچ کار ویژه‌ای از جانب شما برای پاسخ به آن موضوع به رسیدگی و عملکرد در می‌آید، قطعاً شما فردی با اراده‌ای قوی هستید که در اراده خویش است. هر قسمت روان که در فرد قوی و فراوان باشد، همان قسمت است که وقتی او با موردی روبرو می‌شود و با آن سر و کار دارد، پیشتاز است. هر قسمت از روان شخص که در رسیدگی به امور، او را رهبری کند، همان ثابت می‌کند که او در آن قسمت خاص قوی است، و همچنین ثابت می‌کند که وی یک انسان روان‌گرا است.

ب. انسان روحانی

اگر بتوانیم پی ببریم چه نوع شخصی روان‌گراست، تشخیص اینکه چه نوع شخصی روحانی است مشکل نیست. چون شخص روان‌گرا با ذهن، احساس، یا اراده زندگی می‌کند، پس شخص روحانی باید کسی باشد که با آنها زندگی نمی‌کند. چون شخص روان‌گرا با روان زندگی کرده و با روح زندگی نمی‌کند، پس شخص روحانی باید در روح زندگی کند و نه در روان. گرچه اشخاص روحانی نیز روان

دارند، و گرچه ممکن است ذهن، احساس و اراده آنها در روانشان حتی محکمتر و فراتر از اشخاص روان‌گرای عادی باشد، ولی دیگر با اعضای روان زندگی نکرده و در آنها زندگی نمی‌کنند. ایشان با روح و در روح زندگی می‌کنند و اجازه می‌دهند روح ارباب و منشا همه اعمال و رفتارشان باشد. روح در ایشان مقام مقدم را اشغال کرده و منشا رفتار آنان و نقطه شروع اعمال ایشان است. روان در ایشان در جایگاه اطاعت است. گرچه ذهن، احساس و اراده نیز در روان ایشان فعال است، ولی همه اینها تحت فرمان حکومت روح قرار داشته و توسط روح رهنمود می‌شوند. گرچه ایشان از ذهن، احساس، یا اراده خویش استفاده می‌کنند، ولی همیشه در استفاده از اعضای روان، از حس روح متابعت می‌کنند. ایشان مانند اشخاص روان‌گرا نیستند، که اجازه می‌دهند روان در هر موردی ارباب باشد، و ذهن، احساس و اراده در رهبری و عمل پیشتاز باشند. ایشان برتری روان را انکار کرده، رهبری کردن ذهن، احساس، یا اراده را رد می‌کنند. بدینسان، آنها اجازه می‌دهند روح در ایشان حاکم باشد، آنها اجازه می‌دهند روح تمام وجودشان را هدایت کند تا ایشان بتوانند حس روح را متابعت کنند. وقتی با مواردی برخورد می‌کنند، اول از ذهن، احساس، یا اراده روان برای لمس و رسیدگی به آن استفاده نمی‌کنند، بلکه، اول از روح خویش برای لمس و حس کردن آن استفاده می‌کنند. نخست در روح به جستجوی احساس خداوند در مورد آن موضوع می‌پردازند. پس از لمس کردن حس خداوند در روح خویش، از ذهن برای فهمیدن حس روح، از احساس برای ابراز آن، و از اراده برای اجرای آن استفاده می‌کنند. گرچه از اعضای روان استفاده می‌کنند، ولی روان‌گرا نیستند و با حیات روان زندگی نمی‌کنند. ایشان روحانی‌اند، با حیات روح زندگی می‌کنند و روان برای ایشان عضوی جز برای بکار گماشتن نیست.

۳. وضعیتی غیرعادی

ملاحظه کردیم که انسان سقوط کرده و مرده در روح، تنها قادر است با روان زندگی کند. ولی ما کسانی که نجات یافته و در روح زنده شده‌ایم، قادریم با روح زندگی کنیم. بعلاوه، خدا نجاتمان می‌دهد تا بتوانیم به روح برگشته و با روح زندگی کنیم. سقوط انسان سبب شد که انسان از روح به روان سقوط کند، چنانکه از آن پس انسان نه با روح، بلکه با روان زندگی می‌کند. نجات خدا انسان را از روان به روح نجات می‌دهد، تا انسان نه با روان، بلکه با روح زندگی کند. ولیکن، بسیاری از آنانی که نجات یافته‌اند هنوز به این طریق زندگی نمی‌کنند. بعضی در روان باقی مانده و با آن زندگی می‌کنند زیرا تفاوت بین روح و روان و موضوعات درباره آن را نمی‌شناسند. آنها نمی‌دانند که خواست خدا برای ایشان این است که از روان رهاشده شده و در روح زندگی کنند. گرچه بعضی هستند که می‌دانند روحشان زنده شده و با روانشان تفاوت دارد و خدا می‌خواهد که ایشان در روح زندگی کنند، با این حال آنها در روان مانده و به زیستن توسط روان ادامه می‌دهند. این به این دلیل است که آنها عادت کرده‌اند که توسط روان، و نه روح، زندگی کنند و زیستن در روح را مهم نمی‌شمارند. آنانی که تفاوت بین روح و روان را نمی‌دانند و نمی‌دانند خواست خدا این است که ما از روان رها شده و در روح زندگی کنیم، فکر می‌کنند که در ذهن، احساس، یا اراده روان بودن، مناسب و لازمه زندگی است و اگر فقط با احتیاط و بی‌تقصیر باشند درست خواهند بود. ولی نمی‌دانند که برای مسیحان، این بسیار ناچیز است!

قصد خدا برای ما صرفاً رهایی از خطاها به سوی بی‌عیب بودن نیست، او قصد دارد ما را حتی بیشتر از روان به روح برهاند. او می‌خواهد ما نه تنها یک زندگی عاری از خطاها، بلکه حتی بیشتر، یک زندگی روحانی، حتی یک زندگی روحانی بی‌عیب داشته باشیم.

او می‌خواهد ما یک زندگی بی‌عیب را نه توسط روان، بلکه توسط روح زیست کنیم. با این حال بسیاری از مسیحیان، از روی غفلت هنوز با روان زندگی کرده و توسط روان خویش می‌کوشند و تقلا می‌کنند تا افرادی بی‌عیب باشند. گرچه روح ایشان زنده شده، ولی نمی‌دانند که باید از روح خود استفاده کرده و با روحشان زندگی کنند. آنها می‌خواهند انسان‌های کامل و خود ساخته بوده، و با قدرت روان یک زندگی رضایت بخش داشته باشند. دیدگاه و قضاوت، و عشق و تمایلات ایشان همگی در روان بوده و در روح نیست. گرچه آنان مسیحیانی خوش رفتارند و سلوک و کردار ایشان بدون عیب است، ولی هنوز در روان، و نه در روح، زندگی می‌کنند. فرض کنیم ایشان در تفکر خود روشن، در احساسات متعادل، و در تصمیمات صحیح باشند، ولی هنوز روان‌گرا، نه روحانی، هستند. از دیدگاه مسیحیان وضعیت آنها غیرعادی است. آنها یک زندگانی غیرعادی مسیحی را می‌گذرانند. حتی اگر آنها بتوانند موفق باشند، فقط قادرند خودشان را راضی کنند. گاهی بعضی واقعاً با موفقیت خویش راضی هستند (موفقیتی که واقعاً مشکوک است)؛ ولی نمی‌توانند خدا را خرسند کنند، چون خدا می‌خواهد انسان از روان رها گشته، با روح زندگی کند.

کسانی که از تفاوت بین روح و روان و خواسته خدا جهت اینکه ما از روان رسته و در روح زندگی کنیم شناختی دارند اما هنوز با روان زندگی می‌کنند نیز زندگی مسیحی غیرعادی دارند. گرچه می‌دانند که روحشان زنده شده، ولی با آن زندگی نمی‌کنند. گرچه می‌دانند که خدا می‌خواهد آنها از روان رسته و در روح زندگی کنند، ولی هنوز در روان مانده و با روان زندگی می‌کنند. گرچه می‌دانند که انسان باید در روح با خدا تماس گیرد، ولی هنوز برای لمس امور خدا از روان استفاده می‌کنند. ایشان می‌دانند که روح دارند، ولی از روح خویش استفاده نمی‌کنند؛ می‌دانند که باید با روح زندگی کنند، ولی در روح زندگی

نمی‌کنند. برای آنها راحت‌تر است از ذهن، احساس، یا ارادهٔ روان خود استفاده کنند و عادت ندارند از روح استفاده کنند؛ از این رو، در زندگی کردن توسط روح غفلت می‌ورزند. هر وقت اتفاقی می‌افتد، آنان برای رسیدگی به آن نخست از ذهن، احساس، یا اراده خویش استفاده می‌کنند. ایشان نخست از روح خویش برای لمس آن استفاده نمی‌کنند. نهایتاً آنها فقط می‌توانند مسیحیان خوب و بی‌عیب باشند (که در آن شک است)، اما نمی‌توانند مسیحیان روحانی باشند. آنها فقط می‌توانند خود را راضی کنند؛ آنها نمی‌توانند خدا را خوشنود سازند. آنها تنها می‌توانند مورد ستایش انسان باشند؛ آنها نمی‌توانند ستایش خدا را دریافت کنند. ایشان هنوز به رهایی خدا نیاز دارند - نه رهایی از گناه، بلکه رهایی از روان؛ نه رهایی از جسم پلید و مورد لعن انسانها، بلکه رهایی از روان پاکِ ستوده شده توسط انسانها. در غیر این صورت، ایشان هنوز غریبه و بیگانه از امور روح خدا هستند.

۴. راه رها شدن از روان

ما چطور می‌توانیم از روان رها شویم؟ این مستلزم کشف دو نکته است: یکی در مورد روان، و دیگری در مورد صلیب. باید ملاحظه کنیم که روان در امور خدا خنثی، و در امور روحانی بی‌ارزش است. مهم نیست کدام قسمت از روان ما چقدر عالی و قوی باشد، هنوز نمی‌تواند امور خدا را بفهمد یا امور روحانی را درک کند. هر چند ذهن ما پاک باشد، هر چند احساسمان متعادل باشد، و هر چند ارادهٔ ما مناسب باشد، اینها هرگز نمی‌توانند ما را روحانی کنند. ما همچنین باید ملاحظه کنیم که روانمان و هرآنچه متعلق به آن است هم اکنون بر صلیب مسیح مصلوب شده است. در غلاطیان ۲: ۲۰، وقتی پولس رسول می‌گوید «من با مسیح مصلوب شده‌ام»، «من» که او به آن اشاره دارد همان روان است. روان در نظر خدا، فقط لایق مرگ است. خدا قبلاً به روان ما از طریق صلیب مسیح رسیدگی کرده

است. از این رو، ما نباید به امور روان خود ارزشی دهیم؛ بلکه باید فقط بپذیریم که روان ما باید بمیرد، که لایق مرگ است، و اینکه آن تابحال مرده است. چنین مکاشفه و بینشی می‌تواند ما را قادر سازد روان را محکوم کنیم، روان را انکار کنیم، روان را رد کنیم، روان را از رهبری همه امور منع کرده و اصلاً در هیچ موردی به روان فرصتی ندهیم. ما توسط روح‌القدس روان را به مرگ می‌سپاریم و اجازه می‌دهیم روح‌القدس حیات روان را به مرگ سپرده و به فعالیت روان توسط صلیب رسیدگی کند.

باید ملاحظه کنیم که روان در برابر خدا چقدر بی‌قدرت است، قادر نیست امور خدا را بفهمد و نمی‌تواند خدا را خشنود سازد. همچنین باید نظر خدا را نسبت به روان و چگونگی رسیدگی او به روان ببینیم. فقط آن هنگام است که می‌توانیم روان را انکار کنیم، روان را رد کنیم، و از روان رهایی یابیم. بنابراین، باید از خداوند بخواهیم ما را قادر سازد تا نه تنها ناتوانی روان، بلکه همچنین رسیدگی صلیب به روان را ملاحظه کنیم؛ بدینسان، در همه چیز خواهیم آموخت که روان را رد کنیم و با روان زندگی نکنیم. کسی که در ذهن است باید در تمام امور روحانی، نیروی عقلانی خویش را رد کند؛ او باید عملکردهایی چون تفکر و ملاحظه کردن را کاملاً کنار گذارد و به روح برگشته، از روح برای حس آگاهی از خدا استفاده کند. وقتی کتاب مقدس را می‌خواند، دعا می‌کند یا درباره امور روحانی صحبت می‌کند، باید تفکر، تصور، استدلال نظری و تحقیقات خویش را انکار کرده، و حسی را که در روح خود دارد از نزدیک دنبال کند و در جهت مشارکت با خدا حرکت کند. کسی که پر احساس است باید در هر موردی احساس خویش را رد کند؛ نباید اجازه دهد احساس او را رهبری و حکم کند، بلکه به روح‌القدس اجازه دهد تا به احساسش رسیدگی کند؛ بدینسان، او می‌تواند اراده خدا را در روح حس کند. او باید از احساس خویش همانطور که از گناه هراس دارد، ترسیده و با

ترس و لرز در روح زندگی کند و زیر نفوذ احساس خویش قرار نگیرد و با آن حکم نشود. کسی که در اراده است باید به اراده خویش بعنوان دشمن خدا و بر ضد روح بنگرد. بدینسان، فرد اراده خویش را محکوم، رد، و انکار خواهد کرد. او باید اجازه دهد تا روح القدس اراده او را توسط صلیب بشکند تا توسط اراده محکم و قوی خویش در برابر خدا زندگی نکند، بلکه با آگاهی در روح خود زندگی کند.

هر قسمت از روان را که در آن هستیم، باید محکوم و رد کنیم. چه ذهن، احساس، یا اراده ما باشد، همه آنها باید شکسته شده و به آنها رسیدگی شود. در تمام امور خدا، باید رهبری ذهن، احساس و اراده را رد کنیم. در عوض، باید به روح اجازه دهیم مقام اول را در حکمرانی و رهبری اشغال کند، و ذهن، احساس و اراده خود را در خدمت آن گذاریم. به این طریق می‌توانیم از روان رهایی یابیم. سپس از سویی می‌توانیم همه اعضای روان را توسط روح به خدمت بگیریم، و از سویی دیگر توسط روان زندگی نخواهیم کرد؛ بدینسان، روان‌گرا نبوده و روحانی خواهیم بود.

فصل نهم

سه حیات و چهار قانون

اکنون به ملاحظه نهمین نکته اصلی در شناخت حیات می‌رسیم - یعنی سه حیات و چهار قانون. این حقیقتی بسیار پر اهمیت در کتاب مقدس است. اگر بخواهیم به وضوح وضعیت درونی حیات روحانی خویش را بشناسیم، یا اگر مایلیم یک زندگی پیرومندان آزاد از گناهان داشته باشیم، درکی کامل از این حقیقت اساسی لازم است.

۱. سه حیات

الف. معنی سه حیات

سه حیاتی که در اینجا از آن صحبت شده، سه حیاتی هستند که در درون هر فرد نجات یافته وجود دارند و اینها عبارتند از - حیات انسان، حیات شیطان و حیات خدا. معمولاً، انسان‌ها فکر می‌کنند تنها یک حیات درون انسان وجود دارد، یعنی همان حیات بشری که از والدین گرفته شده است. ولی کتاب مقدس نشان می‌دهد که به لحاظ سقوط انسان، بجز حیات بشر، در انسان حیات شیطان نیز وجود دارد. بنابراین، رومیان ۷: ۱۸، ۲۰ می‌گوید که در انسان، یعنی در جسم انسان، گناه ساکن است. در اینجا گناه به حیات شیطان اشاره دارد. این جسم که محتوای حیات شیطان است، بر طبق غلاطیان ۵: ۱۷ پس از نجات یافتن

شخص همچنان در درون او باقی می‌ماند و اغلب بر ضد روح در ستیز است. بنابراین، پس از آنکه شخصی نجات می‌یابد، هنوز حیات شیطان را در خود دارد.

بعلاوه، یوحنا ۳: ۳۶ می‌گوید، «آن که به پسر ایمان آورده باشد، حیات جاودانی دارد.» اول یوحنا ۵: ۱۲ همچنین می‌گوید، «آن که پسر را دارد حیات را دارد.» این همان حیات خداست. این نشان می‌دهد کسی که به پسر خدا ایمان آورده و نجات یافته، نه تنها حیات اولیه بشری خود و حیات شیطان را از طریق سقوط دارد، بلکه دارای حیات ابدی خدا نیز هست.

ب. مبدا سه حیات

کتاب مقدس می‌گوید که وقتی خدا آدم را خلق کرد، نَفَسِ حیات را در بینی او دمید؛ بدینسان، آدم، حیاتِ خلق شده انسان را بدست آورد. سپس خدا انسان را در باغ عدن در مقابل دو درخت نهاد، درخت حیات و درخت دانش نیک و بد. بر حسب اکتشافاتی که بعداً کتاب مقدس عرضه کرده، درخت حیات نماینده خدا، درخت دانش نیک و بد نماینده شیطان، و آدم نماینده بشریت است. پس، آن روز در باغ عدن - یعنی در جهان - وضعیتی ایجاد شد که درگیر سه طرف بود - انسان، خدا، و شیطان.

شیطان بر ضد خداست و درگیری او با خدا بر سر انسان است. هر دو، هم شیطان و هم خدا، انسان را می‌خواستند. خدا انسان را برای تکامل اراده خویش می‌خواست، در حالی که شیطان انسان را برای رسیدن به خواسته شوم خود می‌خواست. روش هر دو، شیطان و خدا، برای بدست آوردن انسان، از طریق حیات بود. قصد خدا این بود که انسان میوه درخت حیات را بخورد و بدینسان حیات خلق نشده خدا را بدست آورده و با او متحد شود. ولی شیطان انسان را

فریفت تا از درخت دانش نیک و بد بخورد، از این رو سبب شد انسان حیات سقوط کرده او را کسب کرده و با او مخلوط شود. در آن روز، آدم توسط شیطان فریب خورد و از میوه درخت دانش نیک و بد خورد. از آن پس، حیات شیطان در وجود انسان وارد شده، سبب شد که او فاسد شود. از این رو، بغیر از حیات خلق شده اولیه خود، انسان حیات سقوط کرده شیطان را نیز بدست آورد. در دوران عهد جدید، خدا حیات خود را برای آشکار شدن در میان انسان‌ها، در پسر خود نهاد تا انسان با ایمان به پسر او و دریافتش بتواند حیات او را بدست آورد. پس ما بغیر از حیات خلق شده اولیه بشری و حیات شیطان که به واسطه سقوط دریافت کردیم، حیات خدا را نیز بدست آوردیم.

بنابراین، درون ما که نجات یافته‌ایم این سه حیات به ترتیب، توسط خلقت، سقوط و نجات حاصل شده است. با دستهای خلق کننده خدا، حیات خلق شده بشری را کسب کردیم. پس از سقوط آدم، حیات سقوط کرده شیطان را بدست آوردیم. با ورود به مسیح، نجات یافتیم و حیات خلق نشده خدا را بدست آوردیم.

پ. مکان سه حیات

بر طبق مکاشفه کلام مقدس، سه حیات متفاوت انسان، شیطان و خدا به ترتیب وارد روان، بدن و روح انسانی ما - یعنی سه قسمت وجودمان شد. وقتی خدا انسان را از خاک زمین سرشت، نفس حیات را در درون او دمید و «آدم نفس زنده شد» (پیدایش ۲: ۷). یعنی حیات بشری که از طریق خلقت حاصل شد، در روان انسان است. وقتی انسان توسط شیطان فریب خورد و سقوط کرد، میوه درخت نیک و بد که نماینده شیطان است را به درون بدن یا جسم خویش آورد. بنابراین، حیات شیطان که انسان از طریق سقوط بدست آورد، در بدن انسان است. هنگامی که انسان خداوند عیسی را بعنوان

نجات دهنده خود می‌پذیرد و نجات می‌یابد، روح خدا، حیات خدا را با خود آورده و وارد روح انسان می‌شود. بدینسان، حیات خدا که انسان هنگام نجات بدست آورده، در روح انسان است. از این رو، شخصی که نجات یافته، حیات خدا را در روح خود، حیات بشری را در روان خود، و حیات شیطان را در بدن خود دارد.

برای اینکه واضح‌تر درک کنیم که این سه حیات در کجا قرار دارند، باید کمی وقت صرف کرده، درباره حس آگاهی این سه بخش بحث کنیم. بدن، ظاهری‌ترین و قسمت فیزیکی ما، قابل دیدن و لمس کردن است؛ آن شامل همه اعضای بدن است و حس پنجگانه بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی و لامسه را برای تماس با دنیای فیزیکی دارد. بنابراین، حس آگاهی بدن، حس دنیوی یا حس فیزیکی خوانده می‌شود.

روح، درونی‌ترین و عمیق‌ترین قسمت وجود ما، شامل وجدان، بصیرت و مشارکت است. وجدان، عضوی برای تشخیص درست و غلط است؛ و بر طبق اصل درست و غلط، سبب می‌شود حس کنیم چه چیز در نظر خدا درست و قابل قبول و چه چیز در نظر خدا غلط و رد شده است. بصیرت، ما را قادر می‌سازد به طور مستقیم و بدون نیاز هیچ واسطه‌ای، اراده خدا را حس کنیم. مشارکت، ما را قادر می‌سازد با خدا ارتباط و مشارکت داشته باشیم. گرچه مشارکت است که سبب می‌شود ما با خدا تماس بگیریم، ولی وجدان و بصیرت هستند که سبب می‌شوند ما خدا و امور روحانی را حس کنیم، یعنی، با دنیای روحانی تماس بگیریم. حس این دو قسمت، حس در روح است؛ پس حس روحانی یا حس خدا نامیده می‌شود.

روان، که بین روح و بدن در درون ما قرار گرفته، قسمت سایکولوژی ما است و شامل ذهن، احساس و اراده می‌باشد. ذهن، عضوی برای تفکر و در نظر گرفتن است؛ احساس، عضوی برای لذت، خشم، غصه و شادی است؛ اراده، عضوی برای تنظیم عقاید و تصمیم گرفتن است.

گرچه روان از سه بخش تشکیل شده است، ولی تنها دو بخش - ذهن و احساس - دارای حس آگاهی هستند. حس ذهن بر اساس توجیه عقلانی است، در حالی که حس احساس بر اساس علاقه و عدم علاقه است. این دو حس روان، ما را قادر می‌سازند قسمت سایکولوژی انسان، یعنی ضمیر یا خویشتن انسان را حس کنیم و با دنیای روانی تماس گیریم؛ از این رو، آنها حس‌های روانی یا خودآگاهی نامیده می‌شوند.*

ت. طبیعت و وضعیت سه حیات

از آنجایی که هر یک از این سه حیات مختلف در درونمان مبدا خود را دارد و هر یک جداگانه در یکی از سه بخش مختلف وجود ما ساکن است، پس طبیعت این سه حیات و وضعیت آنها در درون ما نیز باید مختلف و نسبتاً پیچیده باشد. بلافاصله پس از آنکه انسان به دست خدا خلق شد، در چشمان خدا او «بسیار نیکو» (پیدایش ۱: ۳۱) و «راست» (جامعه ۷: ۲۹) بود. بنابراین، حیات خلق شده انسان در آغاز خوب و درست بود؛ نه تنها بدون گناه بود، بلکه خالی از شناخت گناه و حس آگاهی شرم بود؛ بی‌گناه و ساده بود.† پس از آنکه آدم گناه و سقوط کرد، انسان نه تنها در رفتارش خدا

* معمولاً وقتی می‌گوییم «خودآگاهی انسان»، اشاره به حس علاقه و یا عدم علاقه در احساس روان داریم. گرچه این حس می‌تواند تحت تأثیر ذهن روان، حس پنجگانه بدن، و وجدان در روح قرار گیرد، یا در مورد انسان روحانی، حتی کمی تحت تأثیر بصیرت روح باشد، ولی به طور عمده از حس علاقه و عدم علاقه در احساس روان تشکیل شده است.

† پس از سقوط، خدا سبب شد انسان احساس شرم داشته باشد. این حس عملکردی دوگانه دارد: از یک سو ثابت می‌کند که ما در خود گناه را داریم، و از سوی دیگر ما را از ارتکاب به گناه منع می‌کند. اگر شخصی حس شرم نداشته باشد، آماده است که از قصد مرتکب گناه شود. هر چه کسی بیشتر حس شرم دارد، بیشتر از ارتکاب به گناه باز خواهد ماند. گفته‌ای داریم که زنان نباید بی‌شرم باشند. شخصی که از حس شرم تهی است مسلماً شخصی از پایین‌ترین طبقه است.

را رنجاند، که منجر به وضعیتی گناهکار شد، بلکه، از آن بدتر، حیاتش توسط شیطان مسموم شد و این باعث شد که حیات او آلوده و فاسد شود. مثلاً، تصور کنید من به فرزندانم در خانه یاد دهم با تخته پاک‌کن بازی نکنند. پس از اینکه خانه را ترک کنم، آنها طبق کنجاویشان با تخته پاک‌کن بازی می‌کنند؛ و به محض بازگشتم درمی‌یابم که آنها کار اشتباهی انجام داده‌اند. این اشتباه تنها یک تخلف از مقررات خانواده است؛ ولی هیچ چیزی داخل وجود آنها نشده. ولیکن، تصور کنید دفعه بعد من بطری دارویی سمی را در خانه داشته باشم و به فرزندانم بگویم، «هرگز از این نخورید.» پس از آنکه خانه را ترک کنم، آنها درمی‌یابند که بازی با آن بطری جالب است و، دریغاً، آنها آن داروی سمی را می‌نوشند. در اینجا، آنها نه تنها از دستور من سرپیچی و از مقررات فامیل تخلف کرده‌اند، بلکه، حتی بدتر از آن، چیزی سمی در آنها وارد شده. این همان اتفاقی است که آن روز وقتی آدم از درخت دانش نیک و بد خورد روی داد. نه تنها او از آنچه خدا منع کرده بود سرپیچی کرد، بلکه حیات شیطان را نیز در درون خویش پذیرفت. از آن پس، انسان دروناً موجودی پیچیده شد؛ او نه تنها حیات خوب و درست اولیه انسان را داشت، بلکه حیات شیرین و فاسد شیطان را نیز دارا شد.

حیات شیطان، چون از همه نوع گناه پر است، محتوی انواع بذرهای فساد و عوامل شرورانه است. شیطان در انسان زندگی می‌کند و سبب می‌شود انسان شهوات داشته باشد (یوحنا ۸: ۴۴) و مرتکب گناه شود (اول یوحنا ۳: ۸). بنابراین، حیات او ریشه گناهان است، که باعث می‌شود انسان در گناه زندگی کند. گناهان مختلف که انسان مرتکب می‌شود از حیات شیطان یا ابلیس در درون انسان ناشی می‌شود. از زمانی که این حیات شیطانی به درون انسان وارد شد، گرچه هنوز گاهی انسان قادر است کمی نیکویی بشر را بر طبق حیات انسانی خویش زندگی کند، ولی بیشتر اوقات بر طبق حیات

شیطانی، در شرارت شیطانی زندگی می‌کند. بعضی اوقات انسان قادر است بسیار ملایم باشد؛ او می‌تواند واقعاً مانند یک انسان عمل کند و مزه یک انسان حقیقی را عرضه کند. ولی دیگر اوقات، وقتی عصبانی می‌شود، واقعاً مثل یک ابلیس بوده و از بوی تعفن شیطانی پر است. وقتی انسان به مستی و فحاشی، ملاقات روسپیان و قمار می‌پردازد و مرتکب گناهان مختلف می‌شود، منظری شیطانی گرفته و سرشار از بوی تعفن شیطان می‌شود. این اراده خود انسان نیست که حیات شیطانی را زندگی کند؛ بلکه آن حیات شیطانی در درون اوست که او را فریب می‌دهد و بدینسان سبب می‌شود وی انسانی شیطانی با یک زندگی مخلوط انسان و شیطان باشد.

این وضعیت حقیقی درونی مردم دنیا است. بر حسب این حقیقت که انسان هر دو حیات انسان و شیطان را دارد و یکی طبیعتی نیکو و دیگری طبیعتی شریر است، پس [انسان] از یک سو میل دارد نیک و درست باشد، و از سویی دیگر، متمایل به فساد و شر است. از این رو، در طی نسل‌ها، فیلسوفانی که مشغول مطالعه طبیعت بشر بودند از دو تفکر مختلف طرفداری کرده‌اند: یکی آنکه انسان طبیعتش خوب است و دیگری آنکه طبیعت انسان شریر است. در واقع، ما در درون دارای هر دو طبیعت هستیم، چون در درونمان هر دو حیات خوب و حیات شر را داریم.

ولی خداوند را شکر، امروز ما نجات یافتگان، نه تنها آن دو حیات انسان و شیطان را داریم، بلکه حیات خدا را نیز داریم. همانطور که شیطان توسط فساد خویش، حیات خود را در درون انسان تزریق کرد و سبب شد با او متحد شده، به تصرف او درآئیم و صاحب همه شرارت‌های طبیعت او شویم، همچنین خدا توسط رستگاری‌اش، حیات خویش را درون ما می‌گذارد و سبب می‌شود با او متحد شده، از آن او شویم و صاحب همه نیکویی الهی ذات او باشیم. بنابراین، همان‌گونه که حیات، نکته پر اهمیت سقوط بود، حیات، نکته پر

اهمیت نجات است. وقتی ما گردِ میز خداوند می‌آییم، اول نان حیات را می‌شکنیم و سپس جامِ آمرزش را می‌نوشیم. این دلالت بر آن دارد که در تجربه نجات خداوند، گرچه اول خون و سپس حیات را دریافت می‌کنیم، اما در نجات، رقم اصلی نان است که دلالت بر حیات دارد. جام که دلالت بر خون دارد، ثانوی است. پس، اول نان را می‌خوریم و سپس از جام می‌نوشیم.

وقتی حیات خدا درون ما وارد می‌شود، دروناً از مردم دنیا پیچیده‌تر می‌شویم. ما حیات درست انسان، حیات شریر شیطان، و حیات نیک الهی خدا را داریم. یعنی انسان، شیطان، و خدا را داریم. وضعیت سه جانبه انسان، خدا، و شیطان که آن روز در باغ عدن وجود داشت، امروز نیز در ما وجود دارد. می‌توانیم بگوییم که درون ما یک مینیاتور از باغ عدن با حضور انسان، خدا، و شیطان - هر سه - وجود دارد. بنابراین، درگیری شیطان با خدا برای تصاحب انسان در باغ عدن، امروز نیز در درون ما اتفاق می‌افتد. امروز شیطان در درون ما حرکت کرده، می‌خواهد ما با او همکاری کنیم تا بتواند قصد شوم خویش را برای تصاحب کردن ما به انجام رساند؛ خدا نیز در درون ما حرکت کرده، میل دارد که برای تکمیل خواسته نیکاش با او همکاری کنیم. اگر بر طبق حیات شیطان در خود زندگی کنیم، شرارت‌های او را زندگی کرده و بدینسان او را قادر می‌سازیم قصد شوم خود را بر ما به انجام رساند. اگر بر طبق حیات خدا در درونمان زندگی کنیم، نیکویی الهی خدا را زندگی خواهیم کرد و بدینسان او را قادر می‌سازیم خواسته نیک قلبی خویش را در ما تکمیل کند. گرچه گاهی به نظر می‌رسد که می‌توانیم مستقل باشیم، یعنی نه بر طبق حیات شیطان و نه بر طبق حیات خدا بلکه تنها با حیات انسان زندگی کنیم، ولی واقعیت این است که نمی‌توانیم مستقل باشیم؛ پس یا بر طبق حیات خدا زندگی می‌کنیم، یا بر طبق حیات شیطان.

در نتیجه، یک مسیحی می‌تواند مانند سه نوع شخص مختلف

عمل کرده و سه نوع زندگی مختلف را زیست کند. برادری که صبحگاه خوش برخورد است واقعاً شبیه یک انسان است؛ هنگام ظهر، وقتی با همسرش عصبانی می‌شود، به اهریمن می‌ماند؛ و شب، وقتی هنگام دعا کردن احساس می‌کند که نسبت به همسرش اشتباه کرده و در مقابل هر دو یعنی خدا و همسرش اعتراف می‌کند، شبیه خدا می‌نماید. از این رو، در طی یک روز او چون سه شخص مختلف عمل می‌کند و سه وضعیت مختلف را زندگی می‌نماید. صبحگاه چون یک شخص خوش خو، هنگام ظهر چون اهریمن عصبانی و شامگاه، پس از رسیدگی به گناه، شبیه خدا می‌نماید. در طی یک روز، انسان، ابلیس، و خدا همه در زیستن او نمایان می‌شوند. دلیل اینکه می‌تواند چنین عمل کند این است که در درون او زندگی هر سه - انسان، شیطان، و خدا - وجود دارد. وقتی او بر طبق حیات انسان زندگی می‌کند، شبیه یک انسان است؛ وقتی بر طبق حیات شیطانی قدم بر می‌دارد، چون شیطان است؛ و وقتی بر طبق حیات خدا عمل می‌کند، شبیه به خدا می‌نماید. هر حیاتی را که بر طبق آن زندگی کنیم، صرف نظر از اینکه کدام باشد، آن حیات تعیین می‌کند که چه را ابراز خواهیم کرد.

از این رو، باید به وضوح ببینیم که درون یک انسان نجات یافته سه حیات مختلف وجود دارد - یعنی حیات خلق شده انسان، حیات سقوط کرده شیطان و حیات نامخلوق خدا. گرچه ما هر سه حیات را در درون خود داریم، ولی آنها را در سه موقعیت مختلف بر طبق سه اتفاق مختلف بدست آورده‌ایم. نخست، در آفرینش و از طریق خلقت حیات خلق شده انسان را بدست آوردیم. دوم، در طی سقوط، به جهت تماس با شیطان و درخت دانش نیک و بد، حیات سقوط کرده شیطان را کسب کردیم. سوم، هنگام نجاتمان چون به پسر خدا ایمان آورده و او را پذیرفتیم، حیات نامخلوق خدا را بدست آوردیم. بر حسب این حقیقت که این سه واقعه - خلقت، سقوط و نجات - در ما اتفاق افتاده، سه حیات انسان، شیطان، و خدا را

بدست آوردیم، که طبیعت هر حیات با دیگری متفاوت است. پس از دیدن و دانستن این مطلب، می‌توانیم در مورد مسیر حیات روشن باشیم. از آنجایی که سه حیات مختلف انسان، شیطان، و خدا همزمان در ما وجود دارند، پس بر طبق کدام یک از آنها باید زندگی کنیم؟ حیات انسان؟ حیات خدا؟ یا حیات شیطان؟ آن حیاتی را که بر طبق آن زندگی می‌کنیم همان حیاتی است که ابراز می‌کنیم. راه زندگی در اینجاست.

۲. چهار قانون

هر یک از سه حیات در درون ما که نجات یافته‌ایم قانونی دارد. بنابراین، نه تنها سه حیات، بلکه سه قانون نیز که به این سه حیات تعلق دارند، درون ما وجود دارد. در کنار اینها، شریعت [قانون] خدا خارج از ما وجود دارد. بنابراین، در درون و بیرون وجود ما، روی هم رفته چهار قانون وجود دارد. این در رومیان ۷ و ۸ آشکار شده است.

الف. تعریف چهار قانون

موضوع اصلی فصل‌های هفت و هشت از رومیان، شریعت است. قبلاً، در فصل شش، پولس رسول می‌گوید، «زیرا گناه بر شما سلطنت نخواهد کرد؛ چون که زیر شریعت نیستید.» تنها دلیلی که گناه نمی‌تواند بر ما تسلط داشته باشد این است که ما تحت شریعت نیستیم. پس برای توجیح این عبارت «زیر شریعت نیستید»، آن رسول به صحبت درباره شریعت در فصل هفت و هشت ادامه می‌دهد. فصل هفت با گفتن: «ای برادران آیا نمی‌دانید (زیرا که با عارفین شریعت سخن می‌گویم) که مادامی که انسان زنده است، شریعت بر وی حکمرانی دارد؟» باز می‌گوید: «اما الحال چون برای آن چیزی که در آن بسته بودیم مردیم، از شریعت آزاد شدیم» (آ. ۶). سپس می‌گوید، «گناه را جز به شریعت ندانستیم» (آ. ۷). دوباره می‌گوید، «زیرا بر حسب انسانیت باطنی به شریعت خدا خشنودم»

(آ. ۲۲). اینها همه به قانون عهد قدیم اشاره دارد. بالاخره، می‌گوید، «لکن شریعتی دیگر در اعضای خود می‌بینم که با شریعت ذهن من منازعه می‌کند و مرا اسیر می‌سازد به آن شریعت گناه که در اعضای من است.» و باز می‌گوید، «خلاصه اینکه من به ذهن خود شریعت خدا را بندگی می‌کنم و اما به جسم خود شریعت گناه را» (آ. ۲۵). سپس در فصل هشتم می‌گوید، «زیرا که شریعت روح حیات در مسیح عیسی مرا از شریعت گناه و موت آزاد گردانید» (آ. ۲). در این کلمات، پولس رسول روی هم رفته درباره چهار قانون مختلف صحبت می‌کند که شخصاً به ما مربوط هستند.

اول، «شریعت خدا» است (۷: ۲۲، ۲۵)، این همان شریعت عهد قدیم است، که همه درخواستهای خدا را بر ما بازگو می‌کند. دوم، «شریعت ذهن» (۷: ۲۳)، که در ذهن ماست، سبب می‌شود ما میل به انجام کار نیک داشته باشیم؛ بنابراین، ممکن است قانون نیک در ذهن ما نیز خوانده شود. سوم، «شریعت گناه در اعضای من» (۷: ۲۳) که سبب می‌شود ما گناه کنیم. چون عملکرد این قانون که در ما سبب می‌شود گناه کنیم در اعضای بدن ما نمایان شده، «قانون گناه در اعضا» نامیده می‌شود. چهارم، «شریعت روح حیات» (۸: ۲) سبب می‌شود ما در حیات خدا زندگی کنیم. روحی که از این شریعت [قانون] ناشی می‌شود، روح حیات خداست، یک روح در هم آمیخته که از روح خدا، حیات خدا و روح بشری ما تشکیل شده است. بنابراین، «شریعت روح حیات» خوانده می‌شود. بعلاوه، چون این روح محتوی حیات، متعلق به حیات و خود حیات است، «شریعت حیات» خوانده می‌شود. در مورد این چهار قانون، یکی خارج از وجود ماست - که شریعت خداست؛ در حالی که سه قانون دیگر در وجود ما هستند - قانون نیک در ذهن، قانون گناه در بدن، و قانون روح حیات در روح ما.

ب. مبدا چهار قانون

مبدا هر یک از چهار قانون متفاوت است. شریعت خدا، نوشته بر لوح سنگی، توسط خدا از طریق موسی در عصر عهد قدیم به انسان داده شد. سه قانون دیگر از سه حیاتی که قبلاً ذکر کردیم ناشی شده‌اند. می‌دانیم که هر حیاتی قانونی دارد. گرچه ممکن است همیشه قانونی از یک حیات ناشی نشود، با این وجود، هر حیاتی قانونی دارد. چون ما سه حیات مختلف درون خود داریم، سه قانون مربوط به این سه حیات مختلف داریم.

قانون نیک در ذهن، ناشی از حیات نیک خلق شده است، که نه در زمان نجاتمان بلکه در زمان تولدمان بدست آمد. این، یک هدیه در نجات خدا نیست، بلکه موهبت طبیعی در خلقت خداست. قبل از اینکه نجات یابیم، اغلب در ذهن و فکر خود تمایلی طبیعی یا میل به انجام کار خیر، احترام به والدین، خیرخواه مردم بودن، یا نادم بودن، به امید اصلاح خود داشته و مصمم به ترقی بودیم. این افکار انجام کار خیر و ترقی، از قانون نیک در ذهنمان ناشی می‌شود. آن همچنین ثابت می‌کند که حتی قبل از نجاتمان، این قانون نیک در درون ما وجود داشت.

بعضی مردم بر اساس رومیان ۷: ۱۸ («زیرا می‌دانم که در من... هیچ نیکویی ساکن نیست») نتیجه می‌گیرند که چه قبل از اینکه نجات یابیم و چه بعد از اینکه نجات یابیم، هیچ چیز نیکویی در وجود ما نیست؛ بنابراین، قانون نیک که در ذهن ماست نمی‌تواند از حیات خلق شده اولیه ما ناشی شود و امکان این قبل از نجاتمان حتی بسیار کمتر است. ولیکن، اگر رومیان ۷: ۱۸ را دقیقاً بخوانیم، می‌بینیم که این نتیجه‌گیری نادرست است، زیرا وقتی پولس می‌گوید که هیچ چیز نیکویی در وجود ما نیست، به وضعیت جسم ما اشاره می‌کند. و جسمی که در اینجا از آن صحبت شده، بر طبق متن آیه ۲۱، ۲۳ و ۲۴، به بدن سقوط کرده و تغییر ماهیت داده ما اشاره

دارد. در بدن سقوط کرده و تغییر ماهیت داده ما، یعنی در جسم، هیچ چیز نیکویی وجود ندارد. این به این معنی نیست که اصلاً هیچ چیز نیکویی در وجود ما سقوط کرده‌گان نیست. برعکس، بعداً در این فصل به وضوح به ما گفته شده که در وجود سقوط کرده ما اراده‌ای وجود دارد که میل به نیکوکاری دارد و در ذهن ما یک قانون نیک وجود دارد. هر دو، اراده و ذهن، قسمت‌هایی از روان ما هستند. بنابراین، گرچه هیچ چیز نیکویی در بدن سقوط کرده و تغییر ماهیت داده ما وجود ندارد، یک عنصر نیکویی در هر دو، ذهن و اراده روانمان، حتی بعد از سقوط وجود دارد. این عنصر نیکویی طبیعتاً به حیات خلق شده نیک ما تعلق دارد. بنابراین، قانون نیک در ذهن ما از حیات خلق شده نخست ما است و قبل از آنکه نجات یابیم، حتی در هنگام تولدمان، وجود داشته است.

بعضی ممکن است بگویند حیات خلق شده نیکوی ما که توسط شیطان در سقوط فاسد شد، عنصر نیکویی خود را از دست داده است. این نیز صحیح نیست. مثلاً، اضافه کردن یک عنصر ترش داخل یک لیوان آب عسل به طعم شیرین آن خسارت میزند، ولی عنصر شیرین را حذف نمی‌کند. گرچه انسان توسط شیطان خسارت دید، عنصر نیکویی خلق شده او هنوز باقی است. این یک حقیقت است که عنصر نیکویی خلقت انسان، توسط شیطان فاسد شده و از این رو بهبود ناپذیر شد، ولی نمی‌توانیم بگوییم که در حد نابودی فاسد شده است. اگر شیشه‌ای را بشکنید، متلاشی می‌شود ولی عنصرش هنوز باقی می‌ماند. یک قطعه شمش طلا ممکن است در استخراج کثیفی بیافتد، ولی عنصر طلا هنوز وجود دارد. گرچه احترام ما به والدین، عشق برادرانه، وفاداری، خلوص نیت، کامیابی، اخلاقیات، فروتنی و حس شرم ما نسبتاً غیر خالصانه و قاطی هستند، ولی این عناصر واقعی می‌باشند. بنابراین، می‌توانیم نتیجه بگیریم که گرچه عناصر نیک در ما آلوده گشته‌اند، ولی هنوز بعد از خرابی، باقی

مانده‌اند؛ گرچه بسیار ضعیفند، هنوز باقی مانده‌اند. به این دلیل است که حاکمان و فیلسوفان چینی کشف کرده‌اند که در وجود انسان مقداری «تقوای ممتاز» و «آگاهی ذاتی» و غیره وجود دارد و نتیجه گرفته‌اند که طبیعت انسان نیکوست. کشف این فیلسوفان در مورد طبیعت بشر برآستی صحیح است، چون در وجود ما موجودات سقوط کرده هنوز عنصر نیکویی وجود دارد و همین قانون طبیعتاً سبب می‌شود ما میل به انجام کار نیک داشته باشیم.

قانون گناه در اعضا، ناشی از حیات سقوط کرده و شریر شیطان است. قبلاً گفتیم که بخاطر سقوط آدم از طریق گناه - خوردن میوه درخت دانش نیک و بد - حیات شیطان وارد انسان شد. در این حیات شیطان، محتوای یک قانون شریر وجود دارد، که همان قانون گناه در اعضاست. چون حیات شیطان شریر است، قانونی که از حیات او ناشی می‌شود طبیعتاً سبب می‌شود انسان گناه کرده و شرارت کند.

قانون روح حیات از روح حیات که در روح ماست و از حیات الهی خلق نشده خدا ناشی می‌شود. وقتی خداوند را پذیرفته و نجات یافتیم، روح خدا به همراه حیات خدا به درون روح ما وارد شد، با روح ما آمیخته شده و روح حیات گردید. در این حیات از روح حیات، محتوای یک قانون یعنی همان قانون روح حیات یا قانون حیات وجود دارد.

بنابراین، ما باید به وضوح ببینیم که وقتی نجات یافتیم، خدا قانون نیک را در ما ننهاد؛ بلکه قانون حیات را در ما قرار داد. قصد خدا در وجود ما حیات است، نه نیکوکاری. وقتی خدا ما را نجات می‌دهد، قانون حیات را در ما می‌گذارد. قانون نیک از طریق نجات خدا داده نشده، بلکه از طریق آفرینش او داده شده است. عنصر نیکوکاری در ما ارثی است. ولی وقتی خدا ما را نجات می‌دهد، حیات خویش را در ما می‌نهد. در این حیات، قانون حیات، یعنی

همان قانون روح حیات، وجود دارد. این قانون زمانی که ما نجات یافتیم حاصل شده و ناشی از نجات حیات خداست.

بنابراین، در مورد منشا این چهار قانون می‌توانیم بگوییم که قانون خدا، از خدا ناشی شده و از خداست؛ قانون نیک در ذهن، از حیات انسان ناشی شده و از انسان است؛ قانون گناه در اعضا، ناشی از حیات شیطان و از شیطان است؛ و قانون روح حیات، از حیات روح خدا ناشی شده و از روح خداست.

پ. مکان چهار قانون

برای آنکه شناخت دقیقی درباره این چهار قانون داشته باشیم، باید درباره مکان مربوط به هر یک از آنها روشن باشیم.

قانون خدا بر لوح سنگی نوشته شده؛ از این رو، بیرون از وجود ماست.

قانون نیک در ذهن یعنی در روان ماست. چون حیات انجام کار نیک در روان ماست، قانونی که ناشی از این حیات است نیز، البته، در روان ماست. فعالیت این قانون به ویژه در ذهن روان ما نمایان می‌شود؛ از این رو این قانون «ذهنی» نامیده می‌شود. بنابراین، ما در روانمان حیات انسان را داریم، یعنی همان قانون نیک که از این حیات و طبیعت نیکوی انسان گرفته می‌شود.

قانون گناه در اعضای ما یعنی در بدنمان است. طی سقوط انسان، او میوه دانش نیک و بد را در بدن خویش پذیرفت؛ از این رو، حیات شریر شیطان درون بدن بشری ما وارد شد. بدینسان، قانون گناه، ناشی از حیات شیطان نیز در بدن ماست. چون این قانون در بدن ماست و بدن از اعضای ما ساخته شده، این قانون در اعضای ماست. بنابراین، ما در بدنمان شیطان، حیات شیطان، قانون گناه که از حیات شیطان ناشی است و طبیعت شرور شیطان را داریم. بر حسب این حقیقت

که شیطان و امور شریر او درون بدن ما وارد و با آن مخلوط شد، بدن ما تغییر ماهیت داد و جسمی فاسد گشت.

قانون روح حیات در روح ماست. چون روح حیات به همراه حیات خدا درون ما ساکن است، قانونی که از روح حیات ناشی می‌شود نیز در روح ماست. این قانون از روح خداست و در روح ماست؛ بنابراین، نه تنها اصل آن از روح خداست، بلکه مکان آن در روح ما است. پس آن تماماً از روح بوده و از بدن و یا روان نیست. بدینسان، در روح خود خدا، حیات خدا، قانون ناشی از حیات روح خدا و طبیعت حیات خدا را داریم.

ت. طبیعت و فعالیت چهار قانون

طبیعت و فعالیت این چهار قانون موجود در بیرون و درون وجود ما چیست؟ قانون خدا متشکل از احکام و قوانین خداست، و طبیعت آن مقدّس، صادق و نیکوست. این قانون، که خارج از وجود ماست، ما را قادر می‌سازد آنچه را خدا محکوم کرده و آنچه را صدیق می‌شمارد بشناسیم؛ این قانون ما را مستلزم می‌سازد آنچه را خدا محکوم می‌کند رد کرده و آنچه را خدا برای اجابت قدوسیت، صداقت و قوانین نیک خویش تصدیق می‌کند انجام دهیم.

قانون نیک در ذهن ما، که ناشی از حیات نیکوی بشری خلق شده ماست، محتوی طبیعت نیکوی بشری است و دقیقاً متناسب با طبیعت قانون خدا در بیرون وجود ما می‌باشد. این قانون در ما، یعنی در ذهن ما، میل به انجام کار نیک را می‌آفریند. به ویژه وقتی قانون خدا بیرون از ما خواستار نیک بودن ماست، این قانون نیکویی در ما تمایل به انجام نیکوکاری را ایجاد می‌کند. بنابراین، ذهن در ما از اطاعت قانون خدا که خارج از وجود ماست خرسند می‌شود. این همان چیز است که پولس رسول می‌گوید، «من به ذهن خود شریعت خدا را بندگی می‌کنم» (رومیان ۷: ۲۵).

قانون گناه در اعضای ما، که ناشی از حیات شریر و سقوط کرده شیطان در جسم ماست، محتوی طبیعت شریر شیطان است. حیات شریر شیطان همان «شر» که در جسم ما حضور دارد و «گناه» که در درون ما مسکن کرده است می‌باشد (رومیان ۷: ۲۱، ۲۰). قانونی که از این حیات شریر صادر می‌شود، چون «قانون گناه» است، سبب گناه کردن ما می‌شود. این قانون با قدرت طبیعی خویش در انجام کار شر در جسم ما ابراز می‌شود و بر ضد قانون نیک در ذهن ما ستیز می‌کند. وقتی قانون نیک در ذهن ما تمایل به انجام کار نیک را عرضه می‌کند، این قانون گناه به ستیز بر ضد آن برخاسته و ما را به اسارت در می‌آورد (رومیان ۷: ۲۳). بدینسان، نه تنها قادر نیستیم میل خود در انجام کار نیک را برآورده کنیم، یا خواسته نیک قانون خدا را برآورده کنیم، بلکه برعکس، قانون گناه در اعضای خود را اطاعت کرده، همه نوع گناه را مرتکب شده، مرگ را می‌جوییم، درست همانطور که در رومیان ۷: ۲۱-۲۴ توصیف شده است. بنابراین، ما از روی انتخاب خویش و یا از روی اراده خود گناه نمی‌کنیم؛ بلکه این قانون گناه است که ما را از درونمان تحریک می‌کند.

بدینسان، در اینجا ملاحظه می‌کنیم که در وجود ما موجودات سقوط کرده، دو قانون متضاد وجود دارد. یکی ناشی از حیات نیک خلق شده است و در ذهن روان ما کار کرده، به ما میل به انجام نیکوکاری می‌دهد. دیگری ناشی از حیات سقوط کرده و شریر شیطان است، در اعضای بدن ما کار کرده، سبب می‌شود ما مرتکب گناه شویم. این دو قانون متضاد، با انجام کارهای متضاد در ذهن و اعضای ما، در وجودمان بر ضد یکدیگر می‌جنگند. نتیجه این است که قانون گناه معمولاً بر قانون نیک غلبه می‌کند؛ بدینسان ما در انجام کار نیک که میل داریم بازمانده و به انجام کار شر که نمی‌خواهیم انجام دهیم مجبور می‌شویم. این همان چیزی است که چینی‌ها آن را جنگ شعور و شهوت می‌نامند. شعور، عنصر انجام کار نیکوست که میراث حیات

خلق شده ماست؛ شهوت، گناه است که در بدن سقوط کرده ما ساکن است، یا همان شر است که در جسم ماست. با اینکه شعور از قسمتی از وجدان بشری ما ناشی می‌شود، در ذهن ما کار می‌کند؛ پس نیکویی حاصل از کارکرد «شعور»، یا ناشی از قوای عقلانی ماست و یا از آن مسیر عبور می‌کند. گرچه شهوت به طبیعت بشری سقوط کرده ما مربوط است، در اعضای بدن ما کار می‌کند. کسی که در شعور قوی است بیشتر قادر به انجام کار نیک است، در حالی که کسی که پُر شور است به آسانی کار شر انجام می‌دهد. به عبارتی دیگر، همه کارهای نیکِ انسانها یا از طریق عقلانی در ذهن آغاز شده و یا از آن مسیر عبور کرده است، در جایی که همه شرارت انجام شده توسط انسانها کارکرد شهوت در اعضای بدن آنهاست. وقتی شعور در ذهن ما موقعیتی کسب کند، سبب می‌شود انسان کار نیک انجام دهد؛ وقتی شهوت در اعضای ما موقعیت برتری به دست می‌آورد، سبب می‌شود انسان کار شر انجام دهد.

بعضی مردم فکر می‌کنند که این نوع جنگ مانند نزاعی است که در غلاطیان ۵ ذکر شده است. این صحت ندارد. غلاطیان ۵ درباره نزاع جسم بر ضد روح صحبت می‌کند؛ این تنها پس از نجات یافتن ما و بدست آوردن روح القدس اتفاق می‌افتد. ولی جنگ بین دو قانون مربوط به جنگ بین حیات سقوط کرده و شر شیطان با حیات خلق شده نیک است، و این جنگ حتی قبل از نجات یافتن ما وجود داشته است. بنابراین، این جنگی درونی است که قبل از نجات یافتن وجود داشته است. این همچنین جنگی بین نیک و بد است که در وجود همه مردم دنیوی نیز وجود دارد.

این «گناه» خارج شده از قانون گناه، حیات شیطان بوده و بنابراین زنده است. «گناه» در اینجا با حروف بزرگ [لاتین] نوشته شده و نشانگر شخصی و تک بودنش است. در عالم فقط یک خدا هست و فقط یک گناه است. گناه واژه‌ای مخصوص و موضوعی تک

است؛ گناه نامی دیگر برای شیطان است. بنابراین، رومیان ۵ الی ۸ به ما می‌گویند که گناه می‌تواند بر ما حکمرانی کند، بر ما تسلط داشته باشد، سبب شود ما بنده آن بوده و بر خلاف خدا باشیم، در ما ساکن شده و بر ما غلبه کند، و موجب شود ما کار شری که میل نداریم را انجام دهیم. گناهان فراوان ما تنها عملیات حاصل از کارکرد این گناه تک در درون ماست. این گناه تک ریشه و مادر همه گناهان است.

چطور این گناه سبب ظهور گناهان در ما می‌شود؟ ملاحظه کردیم که گناه در بدن ما ساکن است. ولیکن، این اراده است، نه بدن، که عضو محرک است. اراده، که به روان بشر تعلق دارد، با کنترل شدن توسط گناه و اطاعت دستورات گناه، بدن را برای ارتکاب گناه بر می‌انگیزد. بدینسان، گرچه گناه در بدن ما ساکن است، ولی زیان آن از پیرامون به مرکز وجود ما پیشروی می‌کند. بدن بعنوان پایه، سم گناه را پخش می‌کند و موجب فاسد شدن روان و روح ما می‌شود، تا تمام وجود ما تباه شود. بنابراین، ارمیا ۱۷ می‌گوید، «دل از همه چیز فریبنده‌تر است.» رومیان ۱ و مرقس ۷ نیز می‌گویند که همه نوع گناه در وجود انسان هست. این کلام ثابت می‌کند که انسان کاملاً توسط گناه در درون فاسد شده و پر از گناهان است. از این رو، امروز در روان انسان، ذهن او شرور، احساسش آلوده، اراده او سرکش، و حتی روحش تاریک شده است. اینها نتایج کار گناه در انسان است.

ولی ما باید خدا را شکر گوئیم، چون در ما که نجات یافته‌ایم تنها دو قانون نیک و شر از انسان و شیطان وجود ندارند؛ بلکه قانون روح حیات خدا نیز در ما وجود دارد. چون این قانون از روح حیات خدا جاریست، از حیات الهی خلق نشده خدا می‌آید. از آنجایی که طبیعتش الهی و ابدی است، از بین تمامی آنچه حیات‌های جهان خوانده می‌شوند، تنها حیات خدا «حیات» است. (این موضوع به تفصیل در فصل اول، حیات چیست؟ مورد بحث قرار گرفته.) بنابراین، طبیعت حیات خدا «حیات» است. چون قانون روح حیات از حیات

خدا ناشی شده، طبیعت آن «حیات» است، همانطور که طبیعت حیات خدا «حیات» است. این قانون مانند دو قانون ذکر شده قبلی نیست که به لحاظ حیاتی که از آنها ناشی شده‌اند یا «خوب» یا «شر» هستند.

بر طبق مکاشفه کلام، حیات و نیکویی متفاوتند. اینجا ما سه نکته اصلی داریم: اول، حیات، طبیعت حیات خداست؛ در جایی که نیک، طبیعت حیات انسان است. دوم، حیات نیک است، ولی نیکویی لزوماً حیات نیست؛ سوم، درخت حیات و درخت نیک و بد در باغ عدن به ما نشان می‌دهد که حیات و نیکویی قطعاً متفاوت هستند؛ حیات نه نیک است و نه شر. حیات، نیکویی و شر سه چیز مختلف و مستقل هستند.

باید نه تنها تشخیص دهیم که حیات و نیکویی یکی نیستند، بلکه نیک با نیک متفاوت است. نیکویی خدا وجود دارد و نیکویی انسان نیز هست. نیکویی خدا از حیات خدا آمده و شامل طبیعت حیات خداست. نیکویی انسان از حیات انسان آمده و تنها شامل طبیعت نیکوی انسان است. آن نیکویی که در افسسیان ۲: ۱۰ و دوم تیموتاوس ۲: ۲۱ ذکر شده، نیک است که ما توسط حیات خدا زندگی می‌کنیم، از این رو نیکویی ناشی از حیات خدا و نیکویی خداست. نیکویی که در متی ۱۲: ۳۵، رومیان ۷: ۱۸، ۱۹، ۲۱ و ۹: ۱۱ ذکر شده همان نیکویی است که ما بر طبق حیات خودمان زندگی می‌کنیم؛ از این رو نیکویی است که ناشی از حیات انسان بوده و نیکویی انسان است. نیکویی ناشی از حیات انسان، بدون طبیعت «حیات» یا عنصر خدا، چیزی نیست مگر نیکویی انسان. فقط نیکی خدا که از حیات خداست، نه تنها نیک است، بلکه طبیعت «حیات» و خود عنصر خدا را نیز داراست. بنابراین، وقتی می‌گوییم که حیات و نیکویی متفاوتند، منظورمان این است که حیات خدا و نیکویی انسان متفاوتند. نیکویی انسان، که از حیات انسان ناشی شده و

شامل هیچ چیز از طبیعت حیات خدا نیست، طبیعتاً متفاوت از حیات خداست. ولیکن، چون نیکویی خدا از حیات خدا ناشی شده و شامل طبیعت حیات خداست، نمی‌توانیم بگوییم که از حیات خدا متفاوت است.

از این رو، ملاحظه می‌کنیم که قانون روح حیات شامل «حیات» طبیعت خداست و می‌تواند سبب شود ما حیات خدا را زندگی کنیم، یعنی نیکویی خدا را زندگی کنیم.

بعلاوه، این سه قانون مختلف در درون ما در میزان قوّت خود نیز متفاوتند. می‌دانیم که قوانین در قوّت خود بر طبق میزان قوّت مبدا اصلی مربوطه خود متفاوتند. قانون نیک از حیات انسان ناشی شده و حیات انسان ضعیف‌ترین است؛ پس قوّت انجام کار نیک، ناشی از قانون نیک، نیز ضعیف‌ترین است. قانون گناه از حیات قوی‌تر شیطان ناشی شده؛ پس قدرت گناه این قانون از قدرت انجام کار نیکو در قانون نیک قوی‌تر است؛ این قدرت نه تنها ما را از انجام کار نیک ناتوان می‌سازد، بلکه سبب می‌شود مرتکب گناه شده و کار شر انجام دهیم. قانون روح حیات ناشی شده از قوی‌ترین حیات، یعنی حیات خدا است؛ پس قدرت این قانون نیز قوی‌ترین است؛ این قانون نه تنها ما را از اطاعت قانون گناه در ارتکاب گناه باز می‌دارد، بلکه ما را قادر می‌سازد از او اطاعت کرده و حیات خدا را بطور طبیعی زندگی کنیم.

فلاسفه در طی نسل‌ها از طرق مختلفی برای ترویج اخلاقیات یا بهبود رفتار طرفداری کرده‌اند. در حقیقت، آنچه آنها حامی آن بوده‌اند فعالیت از طریق قوه عقلانی، اراده شخصی و کوشش شخصی در بدن و روان فاسد شده بشر به منظور تعمیر یا دوباره فعال کردن نیکویی اولیه انسان است. این همه نمی‌تواند بر قدرت طبیعی قانون گناه غلبه کند. قوّت انسان محدود است، در حالی که قانون سرسخت است؛ کوشش انسان تقلایی خودساز است، در حالی که قدرت قانون

بی‌اختیار است. انسان با استفاده از کوشش خود ممکن است قادر باشد خود را برای مدتی باز دارد، ولی وقتی قوت او تحلیل رفت، آنگاه قدرت قانون دوباره آشکار می‌شود. بنابراین، راه‌هایی از جانب خدا، کار کردن در بدن ظاهری ما توسط رسیدگی به گناهی که ما را محاصره کرده نیست، همچنین راه او کار کردن در روان، یعنی قسمت مابین بدن و روح، توسط قوت بخشیدن به اراده ما برای انجام کار نیکو نیست. بلکه در مرکز وجود ما، یعنی در روح ماست، که خدا عنصر جدیدی را که با خود قدرت نیرومندی را می‌آورد، به درون وجود ما اضافه می‌کند. سپس او از مرکز وجود ما به اطراف پیشروی کرده، با استفاده از قانونی برای مطیع کردن قانون دیگر بهر غلبه بر قدرت گناه کردن در قانون گناه، در همه بخش‌های وجود ما رخنه می‌کند. بعلاوه، ما نه تنها قادر می‌شویم خواسته نیکوی شریعت خدا را که قبلاً قادر نبودیم از طریق قانون نیک برآورده کنیم زندگی نماییم، بلکه خیلی بیشتر از آن، با حیات ناشی از قانون روح حیات، قادریم حیاتی که خدا میل دارد را زندگی کنیم.

بنابراین، کتاب مقدس به ما نشان می‌دهد که چهار قانون مربوط به ما، یکی در خارج از وجود ما و سه تا درون وجود ما، وجود دارند. آنکه خارج از وجود ماست قانون خداست. از سه قانونی که در درون ما هستند، یکی در روان، یکی در بدن، و یکی در روح ماست. قانونی که در روان ماست، از حیات نیکوی خلق شده انسان ناشی شده، خوب است و به ما تمایل به کارهای خوب می‌دهد؛ قانونی که در بدن ماست، از حیات شریر سقوط کرده شیطان ناشی شده، شر است و سبب می‌شود گناه کنیم؛ قانونی که در روح ماست، از حیات الهی خلق نشده خدا ناشی شده، الهی است و سبب می‌شود ما حیات الهی خدا را زندگی کنیم.

قانون خدا در بیرون از وجود ما، در دادن ملزومات قدوسیت، صداقت و نیکي، نماد خداست. قانون نیک در روان ما، به محظ

لمس الزامات قدوس و نیکِ شریعت خدا، مایل و راسخ در برآورد این ملزومات است. ولی قانون گناه در اعضای ما، وقتی تشخیص می‌دهد که قانون نیک در روان ما مایل است که خواست قدوس و نیک ملزم قانون خدا را که خارج از وجود ماست برآورده کند، مسلماً مخالفت کرده، مقاومت می‌کند و معمولاً بر قانون نیک در روان ما غلبه می‌کند. از این رو، ما نه تنها ناتوان از برآورده کردن شریعت خدا هستیم، بلکه برعکس، التزامات قدوس و نیک قانون خدا در خارج از وجودمان را زیر پا می‌نهییم. این به این دلیل است که قانون گناه در بدن ما قوی‌تر از قانون نیک در روان ماست. ولیکن، قانون روح حیات در روح ما حتی قوی‌تر از قانون نیک در روان ماست. بنابراین، اگر ما به روح خود مراجعه کنیم و بر طبق روح خود زندگی کنیم، قانون روح حیات در روحمان ما را از قانون گناه در بدنمان رهایی می‌دهد و سبب می‌شود ما حیات الهی خدا را زندگی کنیم. بدینسان، نه تنها قادر خواهیم بود التزامات قدوس و نیک خدا را برآورده کنیم، بلکه می‌توانیم به معیار الهی خود خدا نیز برسیم.

مثلاً، شریعت بیرونی قانون خدا از ما می‌خواهد که طمعکار نباشیم. قانون نیک در روان ما، به محض لمس ملزومات قانون خدا، میل دارد آن را برآورده کند و مصمم است که دیگر طمعکار نباشد. ولی در این هنگام قانون گناه در بدن ما فوراً به ضدیت برمی‌خیزد، سبب می‌شود ما ذاتاً طمعکار باشیم؛ بدینسان، ما قادر نیستیم قانون خدا را که از ما می‌خواهد طمعکار نباشیم برآورده کنیم. در این هنگام، گرچه ما بسیار مایل و مصمم هستیم، نمی‌توانیم خودمان را از قلب طمعکار رهایی دهیم. بر عکس، هر چه بیشتر اراده و کوشش کنیم تا خود را از طمعکاری برهانیم، بیشتر در وجودمان رشد می‌کند. هر وقت، برحسب ملزومات قانون بیرونی خدا، قانون نیک در روان ما بخواهد کار نیک انجام دهد، قانون گناه در بدنمان فوراً سبب خواهد شد شریر در ما دست به کار شده، بر ضد فکر

نیکوی ما بجنگد. بعلاوه، قانون نیک در روان ما هیچ حریف قانون گناه در بدن ما نیست؛ تقریباً در هر بر خوردی به قانون گناه در بدن ما می‌بازد. ولی، ستایش بر خداوند، قانون روح حیات در روح ما از قانون گناه قوی‌تر است. اگر ما از تلاش و کوشش خود در اجرای قانون نیک در روانمان دست کشیده، درعوض بر طبق قانون روح حیات قدم بر داریم، از تمایل به طمعکاری که توسط قانون گناه در بدنمان تحریک کننده ماست، رهایی می‌یابیم. پس قادر خواهیم بود الزامات قانون خدا را که بیرون از وجود ماست جهت طمع نداشتن برآورده و قدوسیت فوق‌الاده خدا را زندگی کنیم.

پس به وضوح ملاحظه می‌کنیم که قانون بیرونی الزامات بخصوصی را بر ما می‌نهد و قانون نیک در روان ما فوراً خواستار برآوردن آنهاست. ولی قانون گناه در بدن ما در بین این دو قانون - قانون خدا که بیرون است و قانون نیک که در روان ماست - ما را منع کرده و باز می‌دارد، چنان که قانون نیک در روان ما نمی‌تواند خواسته قانون بیرونی خدا را آنچنان که او می‌خواهد برآورده کند. همانطور که بدن ما روان ما را احاطه کرده، قانون گناه در بدن، قانون نیک در روان را احاطه کرده و از آن قوی‌تر است. بنابراین، برای قانون نیک در روانمان بسیار مشکل است بر قانون گناه در بدنمان غلبه کند، محاصره آن را در هم شکند و خواسته قانون بیرونی خدا را برآورده سازد. ولیکن، قانون روح حیات در روحمان از همه قوی‌تر است؛ از این رو می‌تواند بر قانون گناه در بدنمان غلبه کند و ما را از غوطه‌ور شدن در این قانون رها سازد، بدینسان ما را بیشتر از قادر می‌سازد که کاملاً خواسته قانون خدا را برآورده کنیم.

می‌توانیم مثال دیگری را در اینجا برای توضیح دادن رابطه این چهار قانون در درونمان استفاده کنیم. قانون بیرونی خدا شبیه مردی محترم است که خواستگاری می‌کند، در حالی که قانون نیک در ذهن ما چون خانم پاکدامنی است که به خواستگاری او بله می‌گوید.

ولیکن، قانون گناه در اعضای ما چون تبه‌کاری است که همیشه خانم را دنبال کرده و سعی می‌کند بین او و آن مرد مشکل بیافریند. هر وقت او مشاهده می‌کند که این خانم به تقاضای آن آقا بله می‌گوید، آن خانم را دزدیده و او را وادار می‌سازد که نه بر طبق اراده و نه بر طبق آرزوی خود عمل کند. در همین لحظه، قانون روح حیات در روحمان که می‌توان آن را به فرشته‌ای آسمانی تشبیه کرد، آن خانم را از دست تبه‌کار نجات داده و او را قادر می‌سازد خواسته آن مرد را برآورده کند، و بدینسان، خواسته آن خانم برآورده می‌شود. در نتیجه، آن خانم درمیابد که این فرشته آسمانی در واقع همان کسی است که نماینده آن آقا است. بنابراین، با توانا کردن آن خانم در برآورد خواسته آن مرد، این فرشته در واقع او را قادر می‌کند میل خود او را برآورده کند.

از این مثال ملاحظه می‌کنیم که گرچه شریعت بیرونی خدا الزاماتی را بر ما می‌نهد، ولی نمی‌تواند سبب شود ما آن الزامات را برآورده کنیم. قانون نیک در ذهن ما میل دارد که این الزامات شریعت بیرونی خدا را برآورده کند، ولی هیچ قوتی برای غلبه بر قانون گناه در اعضای بدن ما ندارد. بعلاوه، قانون گناه همیشه بر ضد قانون نیک است و وقتی می‌بیند که این قانون نیک سعی می‌کند الزامات شریعت خدا را برآورده کند، مسلماً مانع شده و آن را از برآورده کردن اراده‌اش باز می‌دارد. ولی قانون روح حیات در روحمان، همان رهایی دهنده از جانب خدا با قدرت نیرومند حیات خدا، ما را از قانون گناه آزاد می‌کند، بدینسان ما را قادر می‌سازد همه الزامات شریعت خدا را برآورده کنیم و حیات الهی خدا را زندگی نماییم. اگر ما بر طبق این قانون روح حیات زندگی کنیم، از قانون گناه در اعضای بدن خود رهایی خواهیم یافت و خود بخود یک مسیحی پیروز خواهیم شد.

نتیجه

در این جا می‌توانیم به چند نتیجه برسیم: اول، رهایی توسط خدا، با اصلاح انسان تفاوت دارد. اول از همه، آنها اساسی مختلف دارند. اصلاح انسان بر اساس نیکویی اولیه انسان است، در حالی که رهایی توسط خدا، بر اساس حیات خدا و روح خدا، یعنی، روح حیات است. دیگر آنکه، روشهای آنها متفاوتند. اصلاح انسان، از طریق فعالیت قوای انسان، تحمیل رفتار ناملایم بر بدن و سرکوب اشتیاق و علاقه است، تا بدینسان نیکویی در انسان نمایان شود. رهایی توسط خدا، از طریق نهادن روح و حیات خود در درون روح ماست، تا بدینسان روح ما را جان دهد؛ سپس کار نوسازی از روحمان آغاز می‌شود؛ نخست قسمت‌های مختلف روحمان، سپس بخش‌های مختلف روانمان، و بالاخره بدن فیزیکی ما را نوسازی می‌کند. آخر آنکه، نتایج این دو متفاوتند. نتیجه اصلاح انسان چیزی نیست بجز بالاترین فضیلت انسان؛ این نمی‌تواند سبب شود انسان معیار الهی طبیعت خدا را زندگی کند. نتیجه رهایی توسط خدا این است که ما خدا-انسان شده، حیات الهی خدا را زندگی می‌کنیم.

دوم، نجات توسط خدا ما را انسان‌های نیکو نمی‌کند، بلکه انسان‌های حیات می‌کند. روی هم رفته سه طبقه انسان در عالم وجود دارند: خدا-انسان‌ها، انسان‌های نیکو، و انسان‌های شریر. رهایی توسط خدا ما را انسان‌های نیکو و یا شریر نمی‌کند، بلکه ما را انسان‌های حیات می‌سازد.

سوم، ما کسانی که توسط خدا رهایی یافته‌ایم باید در خدا زندگی کنیم. خدا حیات است و رهایی توسط خدا برای ما، همان انسان‌های حیات شدن است. حیات خداست؛ یک انسان حیات بودن همان یک خدا-انسان بودن است. برای اینکه چنین انسان‌هایی باشیم، باید در خدا زندگی کنیم. ولی زندگی کردن در خدا عقیده‌ای مبهم است. اگر بخواهیم در خدا زندگی کنیم، باید در قانون روح حیات زندگی کنیم.

این ما را ملزم می‌کند تا در روح زندگی کنیم، چون قانون روح حیات در روح است. این همچنین ما را ملزم می‌کند در حس حیات زندگی کنیم، چون حس حیات، حسِ قانون روح حیات است. اگر ما از حس حیات اطاعت کنیم، توجه به روح داشته و در روح زندگی می‌کنیم. وقتی در قانون روح حیات زندگی می‌کنیم، در خدا زندگی می‌کنیم. در نتیجه، آنچه زندگی می‌کنیم خود خداست. خدا حیات است؛ بنابراین، آنچه زندگی می‌کنیم حیات است و ما انسان‌های حیات می‌شویم.

چهارم، هدف خدا از رهایی دادن ما وحدت خدا و انسان است. وقتی ما قانون روح حیات را اطاعت کرده و در خدا زندگی می‌کنیم، خدا نیز در ما زندگی می‌کند، ما و او عملاً در هم آمیخته می‌شویم تا وقتی هر دو کاملاً یک واحد متحد شویم.

دو نکته دیگر از جنبه درونی وجود دارند. اول، باید حس درون را لمس کنیم، یعنی مطیع حس درون باشیم. دوم، باید در مشارکت زندگی کنیم. مشارکت جریان حیات است. زندگی کردن در مشارکت، زندگی کردن در مشارکتِ حیات است. این دو نکته ما را قادر می‌سازند عملاً حیات را تجربه کنیم. مقصود این فصل از سه حیات و چهار قانون، آوردن ما به این نقطه است. اگر ما حس درون را عملاً لمس کنیم و در مشارکت زندگی کنیم، خود بخود قادر خواهیم بود: (۱) از گناه آزاد شویم، (۲) کارهای نیکویی را که قادر به انجامشان نیستیم انجام دهیم، (۳) قانون خدا را برآورده کنیم و (۴) حیات خدا را زندگی کنیم. سرانجام، می‌توانیم خدا-انسان شویم و حیات خدا را نمایان کنیم. این هدف نجات خداست و همچنین این شامل تمامی امور مربوط به حیات است.

فصل دهم

قانون حیات

در فصل قبل سه حیات و چهار قانون را ملاحظه کردیم. اکنون باید نگاه ویژه‌ای به قانون حیات، همان قانون روح حیات که در فصل قبل ذکر شد، بیندازیم. از چهار قانون، تنها قانون حیات توانایی طبیعی حیات خدا را دارد و ما را قادر می‌سازد حیات خدا را بطوری کاملاً طبیعی زندگی کنیم؛ بنابراین، اگر بخواهیم راه حیات را لمس کنیم، باید آگاهی روشنی در مورد قانون حیات داشته باشیم.

۱. بر اساس کلام خدا

در تمامی کتاب مقدّس، می‌توان گفت که تنها پنج بخش ذیل قانون حیات را مستقیم و یا غیر مستقیم ذکر می‌کنند:
الف. رومیان ۸: ۲، «شریعت [قانون] روح حیات...»
قانون روح حیات که در اینجا ذکر شده، همان قانون حیات است. آن روح که این قانون از آن حاصل می‌شود، محتوی حیات است، یا می‌توان گفت خودِ حیات است؛ بنابراین، قانون، قانونِ روح حیات است، که همان قانونِ حیات نیز هست.

ب. عبرانیان ۸: ۱۰، «و خداوند می‌گوید این است آن عهدی که بعد از آن ایام با خاندان اسرائیل استوار خواهم داشت که احکام خود را در خاطر ایشان خواهم نهاد و بر دل ایشان مرقوم خواهم داشت و ایشان را خدا خواهم بود و ایشان مرا قوم خواهند بود.»
پ. عبرانیان ۱۰: ۱۶، «این است آن عهدی که بعد از آن ایام با

ایشان خواهم بست، خداوند می‌گوید احکام خود را در دل‌های ایشان خواهم نهاد و بر ذهن ایشان مرقوم خواهم داشت.»
 دو عبارت فوق در فصل‌های ۸ و ۱۰ عبرانیان، نخست «نهاد» و سپس «نوشتن» را ذکر کرده و هر دو از ذهن و قلب صحبت می‌کنند؛ بدینسان، هر دو از یک چیز صحبت می‌کنند. آنها از ارمیا ۳۱: ۳۳ نقل قول کردند.

ت. ارمیا ۳۱: ۳۳، «اما خداوند می‌گوید: این است عهدی که بعد از این ایام با خاندان اسرائیل خواهم بست. شریعت خود را در باطن ایشان خواهم نهاد و آن را بر دل ایشان خواهم نوشت و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود.»
 ث. حزقیال ۳۶: ۲۵-۲۸، «و آب پاک بر شما خواهم پاشید و طاهر خواهید شد. و شما را از همه نجاسات و از همه بت‌های شما طاهر خواهم ساخت. و دل تازه به شما خواهم داد و روح تازه در اندرون شما خواهم نهاد. و دل سنگی را از جسد شما دور کرده، دل گوشتین به شما خواهم داد. و روح خود را در اندرون شما خواهم نهاد و شما را به فریاض خود سالک خواهم گردانید تا احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید... قوم من خواهید بود و من خدای شما خواهم بود.»

این چند آیه حداقل از پنج چیز صحبت می‌کنند: (۱) پاک کردن با آب پاک، (۲) دادن قلبی تازه به ما، (۳) دادن روحی تازه به ما، (۴) دور کردن قلب سنگی و دادن قلبی گوشتین به ما، (۵) نهادن روح خدا در درون ما و نگه داشتن احکام او. ما مردم او خواهیم بود و او خدای ما خواهد بود. این یعنی که روح‌القدس در درونمان قوتی تازه خواهد داد تا خواسته خدا را انجام دهیم و خدا را خوشنود کنیم، تا خدا بتواند خدای ما باشد و ما بتوانیم مردم او باشیم. بدینسان، نتیجه آنچه در اینجا ذکر شده، همانند نتیجه‌ای است که در ارمیا ۳۱: ۳۳ ذکر شده است.

۲. مبدا قانون حیات - احیا شدن

اگر بخواهیم از مبدا قانون حیات صحبت کنیم، باید از احیا شدن شروع کنیم، چون احیا شدن، دریافت حیات خدا به درون روح ماست. هنگامی که احیا می‌شویم، حیات خدا را در روحمان داریم؛ و هنگامی که حیات خدا را داریم، طبیعتاً قانون حیات را که از حیات خدا حاصل می‌شود داریم.

الف. آفرینش انسان

وقتی از احیا شدن صحبت می‌شود، باید از آفرینش انسان شروع کنیم. وقتی انسان با دست خدا آفریده شد، تنها حیات خوب و درستکار بشر را داشت؛ او حیات الهی و ابدی خدا را نداشت. ولی وقتی خدا انسان را آفرید، مقصود اصلی او آمیختن حیات خویش درون انسان، جهت متحد شدن با انسان و رسیدن به هدف یگانگی خدا و انسان بود. بنابراین، وقتی خدا انسان را آفرید، علاوه بر بدن و روان انسان، روح را برای انسان آفرید. این روح عضوی است که به وسیله آن انسان حیات خدا را دریافت می‌کند. وقتی ما از این روح برای تماس با خدا که روح است استفاده کنیم، سپس می‌توانیم حیات او را دریافت کنیم و با او متحد شویم، بدینسان مقصود اصلی خدا برآورده می‌شود.

ب. سقوط انسان

ولی قبل از اینکه انسان حیات خدا را دریافت کند، سقوط کرد. اساسی‌ترین عامل سقوط انسان، گناه او و رنجش خدا نبود، بلکه مسدود شدن روح انسان بود، یا برای روح، همان عضوی که انسان توسط آن حیات خدا را دریافت می‌کرد، مرگ آورد. گفتن اینکه روح مُرد، به این معنی نیست که روح دیگر وجود ندارد، بلکه این است که روح عملکرد خود را در مشارکت با خدا از دست داد و از خدا

جدا شد؛ از این رو، انسان دیگر نمی‌تواند با خدا مشارکت کند. از آن پس، انسان قادر نبود از روح خویش برای تماس با خدا استفاده کند و حیات خدا را در آن بپذیرد.

در این هنگام، انسان از دو جانب محتاج بود: از یک سو، به لحاظ سقوط، احتیاج داشت که خدا به گناهی که او مرتکب شد رسیدگی کند، و از سویی دیگر، محتاج این بود که خدا با دادن حیات به روح مرده‌اش او را احیا کند، تا بتواند حیات خدا را پذیرفته و مقصود اصلی خدا را در آفرینش انسان برآورده کند.

پ. راه رهایی بخشیدن خدا

به خاطر این نیازها، راه رهایی بخشیدن خدا دو جنبه دارد، جنبه منفی و جنبه مثبت. از جنبه منفی، خداوند عیسی با ریختن خون خویش بر روی صلیب، بازخرید را به انجام رسانید و مشکل گناه انسان حل شد. از جنبه مثبت، با مرگ خداوند عیسی، حیات خدا منتشر شد، سپس با رستاخیز خداوند عیسی، حیات خدا در روح القدس نهاده شد؛ سرانجام ورود روح القدس به درون ما سبب می‌شود که حیات الهی و ابدی خدا را بدست آوریم.

از این رو، روح القدس ما را قادر می‌سازد حیات خدا را بدست آوریم، یعنی او ما را احیا می‌کند. ولی چگونه روح القدس ما را احیا می‌کند؟ توسط کلام خدا. روح القدس اول با ایجاد فرصتی در محیط اطراف ما برای شنیدن کلمات انجیل، ما را آماده می‌سازد. سپس با کلام، بر ما می‌درخشد و ما را تکان می‌دهد؛ او سبب می‌شود ما از گناهان خود آگاه شده، خود را سرزنش کنیم، توبه کرده و ایمان بیاوریم، در نتیجه کلام خدا را پذیرفته و حیات خدا را دریافت کنیم. حیات خدا در کلام خدا پنهان است، و کلام خدا «حیات است» (یوحنا ۶: ۶۳). وقتی ما کلام خدا را دریافت می‌کنیم، حیات خدا به درون ما وارد می‌شود و ما را احیا می‌کند.

بنابراین، احیا شدن، چیزی نیست بجز این حقیقت که انسان علاوه بر حیات خویش، حیات خدا را دریافت می‌کند. وقتی حیات خدا را دریافت می‌کنیم، سپس اقتداری را که ما را قادر می‌سازد فرزندان خدا باشیم، دریافت می‌کنیم (یوحنا ۱: ۱۲). این اقتدار حیات خداست؛ بنابراین، وقتی این حیات را داریم، اقتدار فرزندان خدا بودن را داریم.

هنگامی که حیات خدا را داشته و فرزندان خدا می‌شویم، طبیعتاً ذات الهی داریم (دوم پطرس ۱: ۴). اگر با این حیات و ذات این حیات زندگی کنیم، می‌توانیم مانند خدا گردیم و منظر خدا را زندگی کنیم.

چگونه حیات خدا در درونمان ما را همچون او می‌سازد؟ این حیات از مرکز به جانب محیط اطراف، یا از روح به جانب روان و سپس به جانب بدن، مشغول به کار شده و از درون به جانب خارج گسترش می‌یابد. وقتی حیات خدا درون ما وارد می‌شود، اول درون روح ما وارد می‌شود، روح مرده ما را جان می‌دهد و آن را زنده، تازه، قوی و نیرومند کرده، و قادر به لمس خدا، حس کردن خدا و داشتن مشارکت شیرین با خدا می‌سازد. سپس به تدریج از روح ما گسترش یافته و به همه قسمت‌های روان ما وارد می‌شود و افکار، عواطف و تصمیمات ما را به تدریج همچون خدا می‌سازد، حتی در ناراحتی ما چیزی مشابه خدا، چیزی از خُلق خدا، وجود دارد. آه، این چه تغییر عجیبی است!

بعلاوه، این حیات مداوماً تا وقتی که خود را به بدن ما گسترش دهد مشغول خواهد بود، تا بدن ما نیز بتواند عنصر حیات را داشته باشد. این همان چیزی است که رومیان ۸: ۱۱ از آن صحبت کرده: روح خدا که در ما ساکن است می‌تواند به بدن فانی ما جان دهد.

حیات خدا در درون ما کار خواهد کرد و بیشتر و بیشتر گسترش خواهد یافت تا هنگامی که موجب شود روح، روان و بدن ما، یا

همه وجود ما، کاملاً از ذات خدا، عنصر خدا و عطر خدا پر شود؛ تا وقتی ربوده [انجذاب] شده و تغییر شکل داده [تبدیل] شویم؛ تا به جلال خدا وارد شده، کاملاً مانند او گردیم.

حیات خدا که مدام در درون ما کار می‌کند و گسترش می‌یابد، راه و روش خویش را با چشم پوشیدن از ما، بر ما تحمیل نمی‌کند، بلکه تمایل احساس، همکاری ذهن و اطاعت اراده ما را می‌جوید. اگر ما کارکرد آن را رد کنیم، اگر آن را از نزدیک دنبال نکرده و با آن همکاری نکنیم، هیچ راهی برای نشان دادن قدرت یا آشکار ساختن عملکرد خود ندارد. چون انسان موجودی با احساس، ذهن و اراده است، این سوال که آیا او همکاری خواهد کرد و یا می‌تواند همکاری کند، بصورت یک مشکل باقی مانده است. از این رو، وقتی خدا ما را احیا می‌کند، علاوه بر عطای حیات خویش، قلبی نو نیز به ما می‌دهد و روحی نو در درون ما می‌گذارد (حزقیال ۳۶: ۲۶)، بدینسان، ما هم مایل و هم قادر به همکاری می‌شویم.

قلب با تمایل ما سر و کار دارد، در حالی که روح موردی از توانایی انسان است. قلب اولیه ما، به خاطر سرکشی بر ضد خدا، سخت و فرسوده شد؛ بنابراین، «قلب سنگی» یا «قلب کهنه» نامیده شده است. این قلب کهنه بر ضد خدا بوده، خدا را نمی‌خواهد، و نمی‌خواهد با خدا همکاری کند. اکنون خدا به ما قلبی نو داده است. اینطور نیست که او به ما قلب دیگری علاوه بر قلب کهنه ما داده، بلکه توسط احیای روح القدس، او قلب سنگی ما را نرم ساخته تا «قلبی گوشتین» شود، بدینسان آن را تازه کرده تا قلبی نو باشد. این قلب نو به جانب خدا تمایل دارد و به خدا و امور خدا علاقمند است. این قلب عضوی جدید برای تمایل به سوی خدا و عشق به اوست و ما را مایل به همکاری با خدا و اجازه دادن به گسترش و آزادانه کار کردن حیات خدا از درون به بیرون وجودمان می‌کند.

آن روحی که ما در آغاز داشتیم، به لحاظ دور شدن از خدا، مُرد و

فرسوده شد، بنابراین، «روح کهنه» نامیده می‌شود. از آنجایی که این روح کهنه قابلیت مشارکت و تماس با خدا را از دست داده است، طبیعتاً راهی برای همکاری با خدا را ندارد. حال خدا به ما «روحی نو» داده است. این مورد به این معنی نیست که او روح دیگری بعلاوه روح کهنه ما به ما داده است، بلکه توسط احیای روح القدس، روح مرده ما را زنده کرده، پس آن را به یک روح نو تبدیل کرده است. این روح نو می‌تواند با خدا مشارکت کند و می‌تواند خدا و امور روحانی را درک کند. این عضو جدید برای تماس با خداست و ما را قادر می‌سازد با خدا همکاری کرده و از طریق مشارکت با خدا اجازه دهیم حیات خدا در درون ما به بیرون گسترش یابد.

ما توسط قلبی نو مایل هستیم با خدا همکاری کنیم، و توسط روحی نو قادر هستیم با خدا همکاری کنیم. ولیکن، قلب و روح نو، در نهایت، تنها ما را قادر می‌سازند که تشنه خدا و تماس با خدا باشیم و بدینسان اجازه می‌دهند که حیات خدا در درون وجود ما آزادانه به بیرون گسترش یابد، ولی آنها نمی‌توانند به درخواست نامحدود خدا، که رسیدن ما به معیار الهی خود خداست، پاسخ دهند. بنابراین، وقتی خدا ما را احیا می‌کند، پر جلال‌ترین و متعالی‌ترین کار را نیز انجام می‌دهد: روح خویش، یعنی روح القدس را در روح نوین ما می‌گذارد. این روح القدس حاوی مسیح است، و مسیح به نوبه خود حاوی خداست. بنابراین، ورود روح القدس به درون وجود ما، همان ورود خدای سه‌یکتا به درون وجود ماست. از این طریق، خالق و مخلوق متحد شده‌اند. آه، این واقعاً سزاوار ستایش است! بعلاوه، روح خدا، آن روح ابدی یا نامحدود، عملکردهای نامحدود و قوتی متعال دارد. از این رو، هنگامی که او در روح ما ساکن می‌شود، می‌تواند از قدرت نامحدود خود برای مسح و تامین ما استفاده کرده، در درون ما کار و حرکت کند؛ این‌گونه، ما را قادر می‌سازد به درخواست نامحدود خدا پاسخ دهیم، در نتیجه، اجازه می‌دهد حیات خدا مداوماً از روح ما، از

طریق روان ما، و به درون بدن ما گسترش یابد. بالاخره، او سبب می‌شود ما به مرحله باشکوه کاملاً مانند خدا بودن برسیم! هلولویه!

در اینجا یک چیز برای ما به وضوح آشکار شده: راه رهایی بخشیدن خدا و خودسازی انسان اساساً با هم متفاوتند. خودسازی انسان چیزی نیست مگر کار به تناسب درآوردن آنچه انسان در اصل داشته، که عبارت است از روان و بدن انسان و توانایی‌های آنها. حتی اگر خودسازی موفقیت‌آمیز هم باشد، هنوز بسیار محدود است چون قدرت انسان محدود است. کار رهایی بخشیدن خدا، گرچه هنوز از همه قسمت‌های روان ما عبور می‌کند و به تدریج هر قسمت را نو ساخته و به درون بدن نیز می‌رسد، ولی نکته اساسی این است که روح خدا با خود، حیات خدا را می‌آورد و آن را به روح ما اضافه می‌کند. آن روح با داشتن قدرتی الهی و نامحدود، کاملاً قادر است به درخواست نامحدود خدا پاسخ دهد. این یک عامل افزوده، نه یک عمل بهسازی است. سعی در بهسازی چیزی نیست مگر بهبود بخشیدن به چیزهایی که ما هم‌اکنون داریم و این محدود است؛ ولی افزودن چیزی از خود خدا، نامحدود است.

آنچه هم‌اکنون گفتیم ما را قادر می‌سازد به وضوح ببینیم که احیا شدن موجب می‌شود ما حیات خدا را دریافت کنیم. این حیات شامل عملکردی طبیعی است و عملکرد طبیعی این حیات، «قانون حیات» است. از این رو، حیات خدا منشا این قانون حیات است و احیا مبداء این قانون حیات است. گرچه این حیات از حیات خدا ناشی شده، ولی از طریق احیا شدن است که آن به درون وجود ما وارد می‌شود.

۳. معنی قانون حیات

اگر بخواهیم معنی قانون حیات را بشناسیم، باید بدانیم که یک قانون چیست. یک قانون، یک انتظام طبیعی و یک قاعده ثابت و تغییر ناپذیر است. یک قانون، لزوماً از یک حیات ناشی نشده، ولی

یک حیات، قطعاً قانونی را به همراه خود دارد. قانون یک حیات ویژه همچنين مشخصه طبیعی و عملکرد ذاتی آن حیات ویژه است. برای مثال، گربه‌ها می‌توانند موش بگیرند و سگ‌ها می‌توانند شب‌ها پاسداری کنند؛ یا، گوش می‌تواند بشنود، بینی می‌تواند ببوید، زبان می‌تواند بجشد و معده می‌تواند هضم کند. همه این توانایی‌ها، مشخصه طبیعی و عملکرد ذاتی یک حیات است. تا وقتی که حیات ویژه‌ای وجود دارد و آزاد است، مشخصات آن می‌تواند بطور طبیعی پرورش یابد و توانایی‌های آن نمایان شود. نیازی به تعلیم و تشویق بیشتر ندارد؛ بلکه بسیار طبیعی و بدون کمترین کوششی پرورش می‌یابد. چنین مشخصه طبیعی و توانایی ذاتی در یک حیات، قانون آن حیات را تشکیل می‌دهد.

حیات خدا برترین حیات است؛ حیاتی فوق‌العاده است؛ بنابراین، مشخصات و توانایی‌های این حیات باید قطعاً والاترین و فوق‌العاده‌ترین حیات باشد. از جایی که این مشخصات و توانایی‌های برتر و فوق‌العاده، قانون حیات خدا را تشکیل می‌دهد، این قانون طبیعتاً برترین قانون و فوق‌العاده است. چون ما با احیا شدن، این حیات خدا را دریافت کرده‌ایم، طبیعتاً قانون برتر و فوق‌العاده این حیات را نیز دریافت کردیم.

در فصل اول، «حیات چیست؟»، گفتیم که تنها حیات خدا حیات است؛ بنابراین، قانون حیات که ما اکنون از آن صحبت می‌کنیم، خصوصاً به قانون حیات خدا اشاره دارد.

قانون حیات چیزی است که خدا بطور ویژه تحت عهد جدید خود به ما می‌دهد. این قانون با قانون شریعتی که توسط خدا در کوه سینا داده شد بسیار متفاوت است. در دوران عهد قدیم، خدا قانونی را نوشته بر لوحی سنگی که بیرون از بدن انسان است مقرر کرد. این قانون یک قانون سطحی، قانونی نوشته شده با حروف است. این قانون از ما درخواستهایی ظاهری دارد و می‌گوید که انسان چه کاری

را باید انجام دهد و چه کاری را نباید انجام دهد. ولی این قانون [شریعت] اثری نداشت، هیچ‌کس نمی‌توانست آن را نگه دارد. گرچه شریعت خوب بود، ولی به این دلیل که انسان شریر و مرده بود، در وجود خود قدرت حیات را نداشت تا درخواستهای شریعت را برآورده کند. بر عکس، انسان تحت سرزنش آن شریعت قرار گرفت. وقتی رومیان ۸:۳ می‌گویند «زیرا آنچه از شریعت محال بود، چونکه به سبب جسم ضعیف بود...» به همین موضوع اشاره دارد.

در دوران عهد جدید، وقتی خدا توسط روح القدس ما را احیا کرد، حیات خویش را به همراه قانون حیات در ما قرار داد. این قانون حیات قانونی درونی است که هدیه مخصوص خدا در زمان عهد جدید به ماست. این برآورده کننده قول خداست که در عهد قدیم نوشته شده، «شریعت خود را در باطن ایشان خواهم نهاد» (ارمیا ۳۱:۳۳).

این قانون حیات در درون ما نهاده شده؛ بنابراین، بر حسب مکان آن، این قانون، قانونی درونی است. این قانون مانند شریعت عهد قدیم که بیرون از انسان، و بنابراین، قانونی ظاهری بود، نیست. بعلاوه، این قانون حیات از حیات خدا ناشی شده و متعلق به حیات خداست؛ پس، بر طبق طبیعت آن، یک قانون حیات است؛ از این رو می‌تواند تامین کننده باشد. این قانون مانند شریعت عهد قدیم نیست، که قانونی نوشته شده است و فقط می‌تواند از انسان چیزهایی را طلب کند ولی نمی‌تواند آنها را تامین کند. این قانون حیات در ما، همین قانون که مشخصه طبیعی و توانایی حیات خداست، بطور بسیار طبیعی قادر است ما را جزء به جزء با همه محتویات درون حیات خدا تنظیم کند. نتیجه این تنظیم به درخواستهای ظاهری قانون خدا کاملاً پاسخ می‌دهد.

اجازه دهید از دو مثال استفاده کرده و تشریح کنیم که قانون حیات چطور عمل می‌کند. یک درخت هلوی خشکیده را در نظر

گیرید. تصور کنید ما قوانینی برای آن تنظیم کرده و درخواست کنیم که: «باید برگ سبز، گل‌های قرمز، و هلو بیآوری.» ما می‌دانیم که چنین درخواستی، اگر از آغاز سال تا پایان سال هم مطرح شود، مطلقاً بی‌اثر و بیهوده است، چون درخت پوسیده و هیچ قدرت حیاتی برای پاسخ‌گویی به درخواستهای چنین قانون‌ظاهری ندارد. ولی اگر بتوانیم حیات را درون آن تزریق کنیم و حیات را در آن ترمیم کنیم، آن حیات، توانایی طبیعی خواهد داشت، که درخت را قادر خواهد کرد برگ و گل رویانده و در فصل خود میوه آورد، و حتی از درخواست قانون‌ظاهری نیز تجاوز کند. این عملکرد قانون حیات است.

حال تصور کنید که درخواستها را به انسان مرده‌ای عرضه کنیم، بگوییم: «باید نفس بکشی، غذا بخوری، بخوابی، حرکت کنی.» می‌دانیم که درخواستهای چنین قانونی بر این انسان مرده اصلاً هیچ تاثیری ندارد؛ هیچ یک از آنها نمی‌تواند برآورده شود. ولی اگر می‌توانستیم حیات رستاخیز را درون او گذاشته و او را دوباره زنده کنیم، او طبیعتاً باید تنفس کند، بخورد، بخوابد و حرکت کند. این به لحاظ عملکرد قانون حیات است.

از این دو مثال به روشنی می‌توانیم ببینیم که زندگی روحانی ما در برابر خدا نمی‌تواند با تلاش خودمان انجام شود و نمی‌تواند حتی با حداکثر کوششمان برای خودسازی حاصل شود؛ بلکه، این کار مسئولیت حیات خداست که ما هم‌اکنون در درونمان دریافت کرده‌ایم. حیات خدا به همراه قانون این حیات، در روح ما ساکن است. اگر بر طبق این حیات ساکن در روحمان زندگی و عمل کنیم، این قانون حیات می‌تواند بطور بسیار طبیعی، جزء به جزء، درونمان را با همه محتوی درون حیات خدا تنظیم کند. این قانون با درخواست قانون خدا خوب مطابقت دارد و هیچ کمبودی نداشته و از آن نیز تجاوز می‌کند. رومیان ۸: ۴ از این امر صحبت می‌کند: «تا

عدالتِ شریعت کامل گردد در ما کسانی که نه بحسب جسم بلکه بر حسب روح رفتار می‌کنیم.»

این قانون حیات نوشته بر لوحه قلب در درون ما در رومیان ۸: ۲ «قانون روح حیات» نامیده می‌شود. یعنی این قانون نه تنها از حیات خداست و متعلق به حیات خداست، بلکه به روح خدا بستگی داشته و به روح خدا تعلق دارد. این امر به این جهت است که حیات خدا بر روح خدا تکیه دارد و همچنین می‌توان گفت که روح خدا، حیات خداست. وقتی ما از حیات خدا صحبت می‌کنیم، تاکید بر آنچه خود حیات خداست داریم؛ وقتی از روح خدا صحبت می‌کنیم، بر مجری حیات خدا تاکید می‌کنیم. به عبارتی دیگر، حیات خدا یک شخص نیست، بلکه روح خدا یک شخص است. این حیات که یک شخص نیست، به روح، که یک شخص است، تعلق دارد و نمی‌تواند از این روح که یک شخص است، جدا باشد. این روح، که یک شخص است، حیات خدا را به درون وجود ما می‌آورد؛ و این حیات با قانونی همراه است که همان قانون حیات یا قانون روح حیات است. این قانون، حیات ابدی خدا را بعنوان منشا خود دارد، و این قانون، روح خدا را که شخصی با قدرت عظیم است دارد. بنابراین، این قانون روح حیات، قدرتی ابدی و نامحدود برای پاسخ دادن به درخواست نامحدود خدا را دارد.

بدینسان، دیدیم که شریعت عهد قدیم، آن قانون حروفِ نوشته شده بر لوح سنگی است. گرچه این قانون درخواستهای زیادی را از انسان کرده، ولی نتیجه نهایی آن ناچیز است. قانون عهد جدید، قانون حیات نوشت شده بر لوح قلب ماست. گرچه این قانون هیچ درخواستی از ما ندارد، ولی سرانجام می‌تواند بطور طبیعی در درون ما همه دارایی‌های خدا را تنظیم کند، بدین‌گونه، ما را بیش از قادر می‌سازد که به همه درخواست خدا پاسخ دهیم. این چقدر عجیب و

باشکوه است! این همان قانون فیض است که خدا در عهد جدید به ما عطا کرده! چقدر باید از او تشکر کرده و او را ستایش کنیم!

۴. مکان قانون حیات

الف. مکان عملکرد قانون حیات

حیاتی که قانون حیات از آن منتشر می‌شود، حیات خداست. وقتی هنگام احیا شدن، نخست این حیات را دریافت کردیم، این حیاتِ درون، گرچه کاملاً ذاتی است، ولی در درون وجودمان در هر قسمت جدا از تمام وجود ما رشد و بلوغ نکرده است. این مثل میوه آوردن یک درخت است. حیات این میوه وقتی نخست پدیدار می‌شود، گرچه کامل است، ولی تنها ذاتاً کامل است. برای آنکه در هر قسمتش کامل شود، باید صبر کند تا رشد کرده و بالغ شود. به همین‌گونه، حیات خدا که ما آن را زمان احیا شدن دریافت می‌کنیم، تنها ذاتاً کامل است. اگر بخواهیم این حیات به بلوغ کامل برسد، همچنین نیاز دارد که در همه قسمت‌های وجودمان به تدریج رشد کند و بالغ شود. رشد و بلوغ این حیات توسط عملکرد قانون حیات در هر قسمت وجودمان می‌آید. این آشکار می‌سازد که مکان عملکرد قانون حیات، در هر قسمت وجود ماست. این همان است که ارمیا در ۳۱:۳۳ به آن بعنوان «باطن» اشاره کرده است.

ب. بخش‌ها و قانون‌های درونی

بخش‌های درونی ما کدامند؟ آنها بخش‌های روح، روان و قلب ما هستند. این قلب، آن قلب «بدنی» نیست، بلکه قلب «روانی» است. در درون وجود ما موجودات بشری، روح و روان بخش‌های مستقلی هستند، ولی قلب طبیعتی مرکب دارد. بر طبق گزارش کتاب مقدس، قلب حداقل شامل:

۱. ذهن. برای مثال: «از بهر چه خیالات فاسد به خاطر خود راه می‌دهید» (متی ۹: ۴)، و «افکار قلب» (عبرانیان ۴: ۱۲).
۲. اراده. برای مثال: «تصمیم قلب» (اعمال ۱۱: ۲۳)، و «نیت‌های قلب» (عبرانیان ۴: ۱۲).
۳. احساس. برای مثال: «دل شما مضطرب نشود» (یوحنا ۱۴: ۱)، و «دل شما خوش خواهد گشت» (یوحنا ۱۶: ۲۲).
۴. وجدان. برای مثال: «دل‌های خود را... از ضمیر بد...» (عبرانیان ۱۰: ۲۲) و «در هرچه دل ما، ما را مذمت می‌کند» (اول یوحنا ۳: ۲۰).

این مراجع به ما نشان می‌دهند که قلب حاوی ذهن، اراده و احساس، که سه بخش از روان هستند، و وجدان که بخشی از روح می‌باشد، است. این بخش‌ها اجزای تشکیل دهنده قلب هستند. از این رو، قلب نه تنها از یک جزء روح و تمام اجزای روان تشکیل شده، بلکه، حقیقتاً روح و روان را به یکدیگر پیوند می‌دهد. از بخش‌های مختلف درون وجود ما، بصیرت و مشارکت که بخش‌های روح هستند بیشتر به خدا ارتباط دارند و برای استفاده خدا هستند؛ وجدان در روح، با داشتن قدرت تشخیص درست و غلط، بیشتر به انسان مربوط بوده و برای استفاده انسان است. ذهن، اراده و احساس در روان نیز، پایه شخصیت انسان بوده و به انسان ارتباط دارند. چون قلب شامل ذهن، احساس، اراده و وجدان است، از این رو بخشی مرکب است که این بخش‌های مختلف درونی انسان را گرد هم می‌آورد. قلب می‌تواند بعنوان نماینده ارشد انسان بشمار آید.

قانون حیات مداوماً در درون وجود ما در این بخش‌های مختلف درونی مشغول بکار است. این قانون هر بخشی را که لمس می‌کند، قانون آن قسمت می‌گردد. وقتی ذهن را لمس می‌کند، قانون ذهن می‌شود. وقتی اراده را لمس می‌کند، قانون اراده می‌شود. وقتی

احساس را لمس می‌کند، قانون احساس می‌شود. وقتی وجدان را لمس می‌کند، قانون وجدان می‌شود. از این طریق، این قانون، همان قانون هر یک از بخش‌های درون ما می‌گردد. از این رو، عبرانیان ۸: ۱۰ و ۱۶: ۱۰ این قانون را «احکام» می‌خواند. این «احکام» در حقیقت چیزی بجز قوانین باطنی یا قانون حیات نیست، که ارمیا ۳۱: ۳۳ از آن بعنوان «شریعت» صحبت می‌کند، ولی این شریعت [قانون] در باطن یا «بخش‌های» درونی ما نهاده شده است.

در ارمیا این قانون حیات «شریعت» خوانده شده، در حالی که در عبرانیان «احکام» خوانده شده - یکی اسم مفرد و دیگری اسم جمع است. این امر به این دلیل است که وقتی از خود شریعت صحبت می‌شود، تنها یک شریعت وجود دارد، پس شریعت اسم مفرد است. ولی وقتی از اثرات کار این شریعت صحبت می‌کنیم، چون توانایی‌ها و عملکردهای آن را در بخش‌های مختلف همه وجودمان نشان می‌دهد، قوانین گوناگون می‌گردد؛ بنابراین، اسم جمع است. چه ارمیا آن را شریعت مفرد بخواند، یا عبرانیان آن را احکام جمع بنامد، هر دوی آنها در واقع به همین یک قانون اشاره دارند.

ث. رابطه بین قلب و قانون حیات

ملاحظه کردیم مکانی که قانون حیات در آن مشغول به کار است همان بخش‌های مختلف درونی وجود ماست. در میان این بخش‌های مختلف، قلب ارشد است. این به این دلیل است که قلب مکان مشترک بخش‌های درونی انسان و نماینده اصلی انسان است. بنابراین، قلب ارتباط نزدیکی با قانون حیات که در بخش‌های مختلف درونی ما کار می‌کند دارد، و از همین طریق، احکام مختلف می‌گردد. به این دلیل، ما باید درباره جزئیات موقعیت قلب صحبت کنیم.

(۱). قلب راه ورود و خروج حیات است

تابحال ذکر کردیم که قلب، روح و روان را پیوند می‌دهد؛ از این

رو، قلب در میان روح و روان است. اگر حیات به درون روح وارد شود، باید از قلب عبور کند؛ اگر حیات از روح ناشی شود، همچنان باید از قلب عبور کند. بدینسان، قلب، ورودی و خروجی حیات است. برای مثال، وقتی کسی انجیل خداوند را می‌شنود و درد و اندوه گناه، یا شیرینی عشق خدا را حس می‌کند، احساس قلبی او لمس می‌شود، وجدانش اندوهگین می‌شود، ذهنش پشیمان می‌شود، و اراده‌اش مصمم به باور کردن می‌شود. سپس قلب او به روی خداوند گشوده می‌شود، نجات را دریافت می‌کند، و از این طریق، حیات خدا درون روح او وارد می‌شود. برعکس، اگر قلبش موافقت نکند و باز نباشد، علیرغم چگونگی موعظه او، هیچ راهی برای حیات خدا برای ورود به درون روحش وجود ندارد. به همین دلیل است که مبلغ بزرگ انگلیسی، آقای اسپارجیون، یکبار گفت که برای تحریک روح انسان، باید قلب انسان را تحریک کرد. این گفته واقعاً حقیقت دارد؛ تنها وقتی قلب تحریک شود، روح می‌تواند حیات خدا را دریافت کند.

بدین صورت، پس از آنکه انسان نجات یافت، اگر حیات خدا بخواهد از وجود او تراوش کند، باید از قلب عبور کرده و همکاری قلب را داشته باشد. وقتی قلب می‌پذیرد، حیات می‌تواند از آن عبور کند. وقتی قلب نمی‌پذیرد، حیات نمی‌تواند از آن عبور کند. گاهی قلب تنها پاره‌ای موافق است. شاید تنها وجدان موافق است و دیگر بخش‌ها نیستند. یا شاید ذهن قلب موافق است، در حالی که قسمت احساس موافق نیست. در نتیجه، حیات هنوز نمی‌تواند از آن عبور کند. بدینسان، قلب واقعاً ورودی و خروجی حیات است. درست همان‌گونه که دریافت کردن حیات از قلب شروع می‌شود، زیستن حیات نیز از قلب شروع می‌شود.

(۲). قلب کلید حیات است

قلب ورودی و خروجی حیات است: ورود و خروج حیات، هر دو،

به قلب بستگی دارد. بعلاوه، قلب کلید یا سویچ حیات است. اگر قلب مسدود باشد، حیات نه می‌تواند وارد آن شود و نه می‌تواند آن را تنظیم کند. ولیکن، هنگامی که قلب باز است، حیات می‌تواند وارد شده و همچنین آزادانه تنظیم شود. هر بخشی از قلب که مسدود باشد، حیات خدا نمی‌تواند آن بخش را تنظیم کند؛ هر بخشی که باز باشد، حیات می‌تواند آن بخش را تنظیم کند. از این رو، قلب حقیقتاً کلید حیات است. گرچه حیات قدرت عظیمی دارد، ولی قدرت عظیم آن توسط قلب کوچک ما کنترل می‌شود. توانایی کارکرد حیات تماماً به گشودگی قلب ما بستگی دارد. این مانند نیروی الکتریسیته نیروگاه برق است، که گرچه نیرومند است، توسط سویچ یا کلید کوچکی بهر نور در اطاق ما کنترل می‌شود؛ اگر سویچ روشن نشود، الکتریسیته نمی‌تواند وارد شود.

البته این به این معنی نیست که وقتی ما قلبی مناسب داشته باشیم همین کافی خواهد بود. قلب تنها می‌تواند سبب شود ما عاشق خدا بوده و به سوی او تمایل داشته باشیم، ولی نمی‌تواند سبب شود ما خدا را لمس کنیم و با خدا مشارکت داشته باشیم. این روح است که باعث می‌شود که ما خدا را لمس کنیم و با خدا مشارکت داشته باشیم. برای همین است که بسیاری برادران و خواهران، گرچه بسیار زیاد عاشق خدا هستند، نمی‌توانند در دعا خدا را لمس کنند. آنها قلب دارند، ولی از روح خود استفاده نمی‌کنند. بسیاری از طرفداران احیای مذهبی، به همین دلیل در کار خود شکست می‌خورند. آنها فقط احساس انسان را تحریک می‌کنند، اراده را بجوش می‌آورند و انسان را عاشق خدا و متمایل به خدا می‌سازند؛ آنها انسانها را راهنمایی نمی‌کنند که روح خویش را در مشارکت با خدا بکار برند.

درست است که برای درک امور روحانی نیاز داریم از ذهن قلب استفاده کنیم، ولی باید نخست از روح برای تماس با این امور استفاده کنیم، چون روح آن عضو تماس با دنیای روحانی است. نخست باید با

روح همه امور روحانی را لمس کنیم، سپس آنها را با ذهن قلب فهمیده و درک کنیم. این مانند شنیدن صداست: صدا نخست با گوش تماس می‌گیرد و سپس توسط ذهن درک می‌شود. همچنین مانند دیدن یک رنگ بخصوص است: چشم باید نخست با رنگ تماس گیرد و سپس آن رنگ توسط ذهن تشخیص داده شود. بنابراین، وقتی انجیل را موعظه می‌کنیم، اگر روحمان ضعیف باشد، استفاده از کلمات به تنهایی سبب می‌شود مردم با ذهن خود مطلب را فهمیده و درک کنند؛ بعداً شاید آنها را به لمس روح راهنمایی کنیم. لیکن وقتی روحمان قوی باشد، توسط کلمات انجیل، نجات خدا را مستقیماً درون روح انسانها می‌فرستیم. به محض اینکه آنها انجیل را می‌شنوند، روح را لمس می‌کنند و نجات می‌یابند. پس از آن، به تدریج ذهن ایشان را به فهم و درک مطالب رهنمود می‌کنیم.

گرچه عملکرد اصلی در تماس با خدا و امور روحانی همان بکار بردن روح است، ولی اگر قلب انسان بی‌تفاوت باشد، روح در وجود محبوس است و قادر نیست توانایی خود را ظاهر سازد. حتی اگر خدا بخواهد با او مشارکت و گفتگو کند، غیر ممکن است. بنابراین، برای تماس با خدا و امور روحانی، ما باید از روح استفاده کنیم و همچنین باید قلبی مایل داشته باشیم. روح عضو تماس گرفتن با خداست و قلب که کلید یا سویچ است، نقطه استراتژیکی است که اجازه می‌دهد حیات خدا از آن عبور کند.

(۳). قلب می‌تواند مانع کار حیات باشد

از آنجایی که قلب، ورودی و خروجی حیات و سویچ حیات نیز هست، تاثیر عظیمی بر حیات دارد؛ کوچک‌ترین مشکل در آن می‌تواند کاملاً مانع کار حیات باشد. هر بخشی از قلب که مشکلی داشته باشد، حیات را مسدود کرده و در آنجا به یک رکود می‌رسد، و قانون حیات دیگر نمی‌تواند ما را تنظیم کند.

حیات خدا در درونمان باید قادر باشد آزادانه کار کرده، رشد کند

و سبب شود مکاشفه روزانه و نور مکرر دریافت کنیم. این امری عادی و متناسب است. ولی در واقع اکثراً چنین نیست. بسیاری برادران و خواهران هستند که حیات روحانی ایشان رشد نمی‌کند و زندگی روحانی ایشان عادی نیست. این موضوع به این دلیل نیست که حیات خدا در وجودشان واقعی نیست؛ همچنین به این دلیل نیست که در درونشان مشکلی با حیات خدا دارند، بلکه این قلب آنهاست که دچار مشکل است. قلب آنها به اندازه کافی به جانب خدا نچرخیده، به اندازه کافی عاشق خدا نیست، به اندازه کافی جویای خدا نیست، به اندازه کافی پاک نیست و به اندازه کافی باز نیست. این نشان می‌دهد که قلب ناراحتی یا مشکلی دارد. یا مشکلی در وجدان است، یعنی حس محکومیتی که به آن رسیدگی نشده، یا ذهن آشفته از چیزی، مثل نگرانی، فکر شرور، استدلال، یا شک و غیره است. یا شاید مشکل ارادهٔ سمج و سرسخت است، یا مشکل احساس است که امیالی جسمانی و اشتیاق‌هایی طبیعی دارد. تمامی این امور در قلب مانعی برای کار حیات در وجود ما گشته و برای قانون حیات، کار تنظیم کردن را غیر ممکن می‌سازد. بنابراین، اگر مایلیم در حیات رشد کنیم، باید نخست به قلب رسیدگی کنیم و سپس روح را بکار گیریم. اگر به قلب رسیدگی نشود، دلیلی برای اشاره به روح وجود ندارد. مشکل بسیاری از برادران و خواهران روح نیست، بلکه قلب است. اگر قلب درست نباشد، حیات در روح متوقف شده و قانون حیات نمی‌تواند آزادانه فعالیت کند. اگر مایلیم حیات را بجوییم و در مسیر حیات قدم برداریم، باید در قلب مشکلی نداشته باشیم؛ سپس قانون حیات می‌تواند آزادانه کار کرده و بدون هیچ مانعی حرکت کند و از این طریق به هر بخشی از وجود ما برسد.

(۴). چگونگی رسیدگی به قلب

چون قلب بطوری حیاتی با حیات وابسته است، خدا هیچ راهی

دیگر بجز رسیدگی به قلب ما ندارد، تا به این وسیله، حیات او بتواند از درون ما تنظیم شود. قلب ما نسبت به خدا چهار مشکل بزرگ دارد: سختی، که مسئله اراده است؛ ناخالصی، که نه تنها مسئله ذهن، بلکه مورد احساس نیز هست؛ عدم عشق، که مسئله احساس است؛ و عدم آرامش، که مسئله وجدان است. وقتی خدا به قلب ما رسیدگی می‌کند، به این چهار جنبه رسیدگی می‌کند برای آنکه قلب بتواند نرم، خالص، عاشق و در آرامش باشد.

اول، خدا می‌خواهد که قلب ما نرم باشد. نرم بودن یعنی اراده قلب مطیع و تسلیم خدا باشد و لجوج و سرکش نباشد. وقتی خدا برای آنکه قلب نرم باشد، به قلب ما رسیدگی می‌کند، قلب سنگی را از جسم ما دور کرده و قلبی گوشتین به ما می‌دهد (حزقیال ۳۶: ۲۶). یعنی که قلب سخت و سنگی ما را نرم می‌کند تا تبدیل به قلب گوشتین و نرم شود.

وقتی ما تازه نجات می‌یابیم، قلب همیشه نرم می‌شود. ولی بعد از زمان بخصوصی، قلب برخی برگشته و دوباره سخت می‌شود. آنها نه مطیع خداوند، و نه ترسان از خداوند بوده، کم کم از حضور خداوند دور می‌شوند. هرگاه قلب ما سخت شود، در برابر خدا مشکلی داریم. اگر بخواهیم وضع زندگی روحانی ما در برابر خدا درست باشد، نباید قلبمان سخت باشد؛ برعکس، قلبمان باید همیشه نرم باشد. در واقع نباید از این چیز و آن چیز بترسیم، بلکه باید از رنجاندن خدا بترسیم. باید نه از آسمان بترسیم و نه از زمین، بلکه فقط از رنجاندن خدا باید بترسیم. باید به قلب ما رسیدگی شود تا به این حد نرم باشد، سپس قلب درست است. واقعاً تأسف‌آور است که بسیاری از برادران و خواهران در بسیاری چیزها نرمند؛ ولی به محض اینکه خدا و خواست خدا مطرح می‌شود آنها بسیار سخت می‌شوند. حتی می‌گویند: «من چنین هستم؛ بگذارید ببینم خدا درباره آن چه می‌کند.» این وحشتناک است! همچنین برادران و خواهرانی هستند

که در مورد همه چیز سخت هستند؛ ولی وقتی خدا و خواسته خدا مطرح است، آنها نرم می‌گردند. چنین مردمی قلب‌هایی نرم دارند. ما باید از خدا بخواهیم که قلب ما را این چنین سازد.

خدا چگونه قلب ما را نرم می‌سازد؟ چطور قلبمان را نرم می‌کند؟ گاهی او از عشق خود برای تحریک ما استفاده می‌کند و گاهی از تنبیه استفاده می‌کند. خدا اغلب اول از عشق خویش استفاده می‌کند تا ما را تحریک کند، اگر عشق نتواند ما را تحریک کند، او با استفاده از دست خویش از طریق محیط به ما ضربه می‌زند تا قلب ما نرم گردد. وقتی قلبمان نرم شود، حیات او می‌تواند در وجود ما کار کند.

دوم، خدا می‌خواهد قلب ما خالص باشد. قلب خالص یعنی قلبی که ذهنش را به ویژه روی خدا می‌گذارد. همچنین قلبی است که احساس آن نسبت به خدا فوق‌العاده خالص و ساده می‌باشد. (دوم قرن‌تین ۱۱: ۳) چنین قلبی تنها عاشق خداست و خدا را می‌خواهد، بجز خدا هیچ عشق، اشتیاق، یا میل دیگری ندارد. متی ۵: ۸ می‌گوید: «پاک [خالص] دلان... خدا را خواهند دید.» از این رو، اگر قلب خالص نباشد، نمی‌توانیم خدا را ببینیم. اگر فکر ما کمی نسبت به چیزهای خارج از خدا دلوپس باشد، یا اگر احساس ما کمی به چیزهایی که خارج از خداست عشق بورزد، قلبمان دیگر خالص نیست؛ به این دلیل، حیات در روح ما نیز متوقف می‌شود. بنابراین، ما باید با «آنانی که از قلب خالص نام خداوند را می‌خوانند» (دوم تیموتائوس ۲: ۲۲) دنبال کرده و کسانی باشیم که عاشق خداوند هستند و خدا را با قلبی خالص می‌خواهند؛ سپس می‌توانیم اجازه دهیم حیات خدا آزادانه در وجودمان کار کند.

سوم، خدا می‌خواهد قلب ما عاشق باشد. قلب عاشق یعنی قلبی که احساس در آن عاشق خداست، خدا را می‌خواهد، تشنه خداست، مشتاق خداست و نسبت به خدا گرایش خاصی دارد. در کتاب مقدس، کتابی است که به ویژه از عشق مقدسین به خداوند صحبت می‌کند

غزل غزلها در عهد قدیم. در آنجا می‌گوید که ما بعنوان مردم خداوند باید چون زنی که عاشق محبوب خویش است، عاشق خداوند باشیم. این عشق بسیار عمیق و تغییر ناپذیر و قوی‌تر از مرگ است (۸: ۶-۷). چون این کتاب به ویژه از عشق ما نسبت به خداوند صحبت می‌کند، رشد ما در حیات خداوند را نیز به ویژه نمایان می‌سازد. سپس در عهد جدید، در یوحنا فصل بیست و یکم، خداوند از پطرس سه بار پرسید: «آیا مرا محبت می‌نمایی؟» این به این معنی است که خداوند میل دارد احساس پطرس را چنان رهنمود کند که او عاشق خداوند باشد و بتواند قلبی عاشق خداوند داشته باشد. خداوند چنین کرد چون می‌خواست پطرس به حیات او فرصت کار و رشد کردن در درون را بدهد. این واقعه در انجیل یوحنا، کتابی که می‌گوید ما چطور می‌توانیم خداوند را بعنوان حیات دریافت کنیم و در این حیات زندگی کنیم، گزارش شده است. اگر قلب ما چنین عشقی به خداوند داشته باشد، حیات خداوند در درون ما می‌تواند آرام حرکت کند و آنچه را مطبوع است انجام دهد.

چهارم، خدا می‌خواهد که قلب ما در آرامش باشد. قلبی در آرامش یعنی قلبی که وجدان در آن هیچ رنجشی نداشته باشد (اعمال ۲۴: ۱۶)، هیچ سرزنش یا ننگی حس نکند، امن و محکم باشد. وجدان در درون ما نماینده خدا برای کنترل کردن ماست. اگر وجدانمان ما را سرزنش کند، خدا عظیم‌تر از وجدان ماست و همه چیز را می‌داند (اول یوحنا ۳: ۲۰)؛ پس او ما را حتی بیشتر محکوم می‌کند. از این رو، ما باید به همه رنجش‌ها، سرزنش‌ها و ننگ‌ها بطور واضح رسیدگی کنیم؛ پس ما «دل‌های خود را در حضور او مطمئن خواهیم ساخت» (اول یوحنا ۳: ۱۹). وقتی قلب ما بدینسان در آرامش باشد، خدا می‌تواند از آن عبور کند و قانون حیات خدا می‌تواند در درون ما کار کند.

اگر قلب ما نرم، خالص، عاشق و در آرامش باشد، آنگاه درست است. فقط چنین قلبی درست، همدم مناسبی برای قانون حیات

است. این قلب می‌تواند به حیات خدا اجازه دهد آزادانه از درونمان ما را تنظیم کند. هر چند گاه به نظر می‌رسد که قلب ما نسبت به خدا علامتی را حمل می‌کند که چنین می‌گوید: «خیابان سراسری نیست»؛ از این رو، راه عبور را برای خدا غیر ممکن ساخته، سبب می‌شویم که حیات خدا مسدود شده و متوقف گردد، بطوری که قادر نباشد آزادانه از درون ما به بیرون گسترش یافته و کار کند.

گرچه این کلمات خیلی فصیح و با حکمت نیستند، ولی باید ما را وادار سازند که همهٔ موقعیت‌های قلب خود را دقیقاً همان‌گونه که بررسی فیزیکی را انجام می‌دهند، بررسی کنیم. باید از خود بپرسیم، آیا اراده قلبی ما واقعاً خدا را انتخاب می‌کند؟ آیا در برابر خدا مطیع و تسلیم است؟ یا گردن‌کش و سرکش است؟ همچنین باید بپرسیم، آیا ذهن قلب ما در برابر خدا خالص است؟ یا کج کردار است؟ آیا افکار و نگرانی‌های ما خالصانه برای خداست؟ یا اینکه غیر از خدا، شخصی، موضوعی، یا چیز دیگری است که قلب ما را مشغول کرده؟ سپس باید بپرسیم، آیا احساس قلب ما فقط معطوف به خداست؟ آیا عاشق خداست و کاملاً خدا را می‌جوید؟ یا عشق دیگری، اشتیاق دیگری و وابستگی دیگری به چیزی غیر از خدا دارد؟ همچنین باید بپرسیم، وجدان ما در برابر خدا چگونه است؟ آیا بی‌تقصیر است؟ مطمئن است؟ یا آیا احساس سرزنش و ننگی دارد؟ باید دقیقاً همه این اقلام را مورد بررسی قرار دهیم و با دقت به آنها رسیدگی کنیم، آن‌گونه که قلبمان بتواند قلبی نرم، خالص، عاشق و آرام شود - به عبارتی دیگر، قلبی درست باشد. اگر چنین باشد، حیات در روح ما قطعاً راه خروجی خواهد یافت و قانون حیات قطعاً می‌تواند از درون ما را تنظیم کند.

از این رو، هر بخشی از قلب ما که به آن رسیدگی شده است، حیات خدا می‌تواند آنجا کار کند و نیز قانون حیات خدا می‌تواند تنظیم کند. وقتی همه بخش‌های قلب ما بررسی شده و به آن رسیدگی شود، آنگاه قانون حیات خدا می‌تواند از روح ما توسط قلب، همه

بخش‌های وجودمان را تنظیم کند. پس، هر بخش از وجود ما می‌تواند توانایی این قانون حیات را اظهار کرده و با عنصر حیات خدا پر شود، و به این طریق به پایان باشکوه اتحاد خدا و انسان برسد.

۵. الزامات قانون حیات

حال که مکان قانون حیات را ملاحظه کرده‌ایم، می‌دانیم این قانون حیات در بخش‌های مختلف درونی وجود ما کار می‌کند. ولی عملاً، برای آن که قانون حیات بتواند آزادانه در بخش‌های مختلف باطن ما کار کند، ما باید دو لازمه آن را برآورده کنیم:

الف. عشق به خدا

اولین الزام، عاشق خدا بودن است. انجیل یوحنا به ویژه از حیات صحبت می‌کند؛ آن همچنین از ایمان و عشق صحبت می‌کند. ایمان آوردن، حیات را به درون پذیرفتن است؛ در حالی که عاشق بودن، حیات را به بیرون جریان دادن است. اگر بخواهیم حیات را دریافت کنیم، باید ایمان بیاوریم. اگر بخواهیم حیات را زندگی کنیم، باید عاشق باشیم. تنها ایمان می‌تواند به حیات اجازه ورود دهد و تنها عشق می‌تواند به حیات اجازه جریان یافتن دهد. بنابراین، عشق شرط لازمی است که قانون حیات را قادر به فعالیت می‌کند.

در مکانی دیگر می‌بینیم که کتاب مقدس از ما می‌خواهد که با همه قلب، همه روان (جان)، همه ذهن و همه قوت خود عاشق خدا باشیم (مرقس ۱۲: ۳۰). وقتی ما تا این حد عاشق خدا باشیم که با عشق خود به خدا اجازه دهیم به بسیاری بخش‌های باطن ما دست یابد، حیات خدا می‌تواند در این بخش‌های مختلف درونمان شروع به فعالیت و تنظیم کند. بدینسان، این بخش‌ها به تدریج شبیه خدا می‌گردند.

از این رو، نخست خدا حیات خود را درون ما می‌کارد، سپس او از عشق برای تحریک احساس قلبی ما استفاده می‌کند و سبب

می‌شود که قلبمان عاشق او باشد، به سوی او برگشته و به او متصل شود. از این راه، پرده از درون ما برداشته می‌شود (دوم قرن‌تیان ۳: ۱۶) و ما می‌توانیم نور را ببینیم، مکاشفه دریافت کنیم و خدا و حیات خدا را بشناسیم. بعلاوه، وقتی با همه قلب خود عاشق خدا باشیم، طبیعتاً مایلیم مطیع خدا بوده و با خدا همکاری کنیم. از این طریق، به قانون حیات خدا اجازه می‌دهیم آزادانه در ما کار کرده و هر بخش وجود ما را کاملاً با همه غنای حیات خدا تامین کند. هر بخشی که با عشق خدا پر شده باشد، قانون حیات خدا همان بخش را تنظیم می‌کند. اگر تمام وجود ما عاشق خدا باشد، سپس قانون حیات خدا در تمام وجود ما کار می‌کند. پس همه وجود ما، هم در باطن و هم در ظاهر، چون خدا خواهد شد و با غنای حیات خدا پر می‌شود.

ب. اطاعت از اولین حس حیات

دومین الزام، اطاعت از نخستین حس حیات است. در فصل هفتم، «حس روح و شناخت روح»، ذکر کردیم که قانون حیات به حس آگاهی تعلق داشته، می‌تواند به ما حسی را بدهد. به محض احیا شدن و حیات خدا را گرفتن، قطعاً این قانون حیات در درونمان سبب می‌شود حس آگاهی بخصوصی داشته باشیم. مسئولیت ما اطاعت از حس قانون حیات است، این‌گونه به این قانون حیات اجازه می‌دهیم که آزادانه در درونمان کار کند.

به هر حال، در آغاز ممکن است که حس آگاهی از این قانون حیات نسبتاً ضعیف و غیر مکرر باشد. ولی اگر تنها مایل باشیم از اولین حس اطاعت کنیم، گرچه نسبتاً ضعیف باشد، حس آگاهی‌های بدنبال آن قوی‌تر و قوی‌تر خواهد بود. ما فقط باید با اطاعت از این حس آگاهی اولیه ضعیف شروع کرده و به اطاعت کردن ادامه دهیم. از این راه، قانون حیات می‌تواند درون ما بی‌وقفه کار کند تا

بخش‌های درونی مختلف تمام وجود ما را دریابد. از این رو، حیات در ما بطور بسیار طبیعی توانایی خواهد یافت به بیرون گسترش یافته و در عمق و بلندا افزایش یابد.

بعضی ممکن است بپرسند، پس از اطاعت از اولین حس آگاهی، چه کاری باید انجام دهیم؟ پاسخ ما چنین است: قبل از اطاعت از حس اولیه، اجازه دهید درباره آنچه پس از آن باید انجام دهیم نگران نباشیم. خدا در هر زمانی تنها یک حس آگاهی می‌دهد، درست چنانکه خدا در هر زمانی فقط یک روز به ما می‌دهد. همان‌گونه که روز به روز زندگی می‌کنیم، همچنین حس‌ها را یک به یک اطاعت می‌کنیم. وقتی خدا به ما یک حس آگاهی می‌دهد، ما بسادگی از آن اطاعت می‌کنیم. وقتی این نخستین حس آگاهی را اطاعت کردیم، طبیعتاً خدا آگاهی دوم را به ما خواهد داد. هنگامی که خدا ابراهیم را خواند، او فقط اولین قدم را به او گفت: «از ولایت خود، و از مولد خویش و از خانه پدر خود بسوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو.» سپس، پس از ترک اینها، به او نشان داده خواهد شد که باید چه کند و به کجا برود. خدا گفت، «به تو نشان دهم» (پیدایش ۱۲: ۱). وقتی خداوند عیسی مسیح به دنیا آمد و هیروودیس پادشاه در طلب نابود کردن او در آمد، خدا فقط قدم اول را به یوسف گفت، که باید به مصر فرار کند؛ او باید در آنجا می‌بود تا وقتی که خدا کلامی برای قدم بعدی او صادر کند (متی ۲: ۱۳).

این به ما نشان می‌دهد که دلیلی که خدا به ما در هر زمانی تنها یک حس آگاهی می‌دهد این است که او می‌خواهد ما قدم به قدم بسوی او بنگریم و لحظه به لحظه با اطاعت از او، به او وابسته باشیم. بنابراین، حس قانون حیات، بر اصل درخت حیات است - یعنی اصل وابستگی. آن ما را وابسته به خدا می‌سازد، یعنی، برای دریافت حس آگاهی به خدا نیازمندیم. این به معنی یک بار وابستگی به او نیست، بلکه وابستگی دائمی به اوست. این شباهتی

به اصل درخت دانش نیک و بد، که استقلال از خداست، ندارد. از این رو، هر یک از ما که مایلیم با قانون حیات زندگی کنیم، باید به نخستین حس حیات بعنوان امری مهم توجه کنیم، آن را اطاعت کنیم و سپس همواره به اطاعت از آن ادامه دهیم.

قانون حیات گاهی نیز به ما احساساتی منفی می‌دهد. یعنی، وقتی اقدام به عملی می‌کنیم که بر ضد خداست، و با حیات خدا هماهنگی ندارد، قانون حیات موجب می‌شود احساس ناراحتی و ناامنی کنیم و طعم مرگ را داشته باشیم. این همان «منع» و «اجازه ندادن» خدا در درون ماست (اعمال ۱۶: ۶-۷). مهم نیست چه می‌خواهیم انجام دهیم و یا چه انجام می‌دهیم، به محض اینکه چنین حسی از منع درونی داریم، باید متوقف شویم. اگر قادر باشیم بر طبق حس آگاهی قانون حیات درون حرکت کنیم یا متوقف شویم، سپس این قانون حیات می‌تواند بدون مانع در درون ما کار کند؛ حیات در درون ما می‌تواند رشد و گسترش دائمی نیز داشته باشد. بنابراین، اطاعت از حس آگاهی قانون حیات - بخصوص نخستین حس آگاهی - وضعیتی بسیار حیاتی برای کار قانون حیات در درون ما است. دلیل اینکه پولس رسول در فیلیپیان ۲ از ما می‌خواهد که با ترس و لرز اطاعت کنیم، جهت کار خدا در درون ماست (آآ. ۱۲-۱۳). کار کردن خدا در درون ما، احتیاج به همکاری ما از طریق اطاعت کردن دارد؛ بنابراین، اطاعت ما الزامی واجب برای کارکردن خداست.

۶. عملکرد قانون حیات

ملاحظه کردیم که عشق و اطاعت، دو امر لازم برای کارکردن قانون حیات هستند. این دو، مسئولیت ما نسبت به قانون حیات نیز هستند. اگر قادریم عاشق باشیم و مایلیم مطیع باشیم، قانون حیات خود بخود در بخش‌های مختلف درون وجود ما کار کرده و عملکرد طبیعی خویش را نمایان می‌سازد.

دو نوع عملکرد در قانون حیات وجود دارد. یکی زدودن و کشتن است و دیگری افزودن یا تامین کردن است. از یک سو، آنچه را ما نباید در خود داشته باشیم می‌زداید، و از سوی دیگر، آنچه را باید در وجودمان داشته باشیم به ما می‌افزاید. آنچه زدوده می‌شود همان عنصر آدم در ماست، و آنچه افزوده می‌شود عنصر مسیح بعنوان روح حیات بخش است. آنچه زدوده می‌شود کهنه است و آنچه افزوده می‌شود نو می‌باشد. آنچه زدوده می‌شود مرده و آنچه افزوده می‌شود زنده است. وقتی قانون حیات در وجود ما کار می‌کند، این دو عملکرد را در وجود ما نمایان می‌سازد: یکی به تدریج تمامی خلقت را به کهنه ما را می‌زداید و دیگری به تدریج تمامی خلقت نوین خدا را به وجود ما می‌افزاید. به این طریق، حیات به تدریج در وجود ما نمایان می‌شود.

دلیل اینکه قانون حیات می‌تواند این دو نوع عملکرد را در وجود ما داشته باشد، این است که حیاتی که این قانون از آن ناشی می‌شود، دو عنصر ویژه دارد: یکی عنصر مرگ و دیگری عنصر حیات است. عنصر مرگ، همان مرگ شگرف خداوند عیسی بر روی صلیب است، همان مرگی که شامل-تمام و پایان تمام است. عنصر حیات، همان رستاخیز خداوند عیسی یا حیات قدرت رستاخیز خداوند است؛ بنابراین، عنصر رستاخیز نیز خوانده می‌شود.

عملکرد زدودن در قانون حیات، از عنصر مرگ شامل-تمام خداوند که در حیات او وجود دارد، ناشی شده؛ بنابراین، همان‌گونه که مرگ خداوند بر روی صلیب همه مشکلاتی که خدا در انسان یافت را بر طرف کرد، همچنین امروز، از طریق کارکرد قانون حیات، مرگ او در درون ما اجرا می‌شود. این قانون، یک به یک آنچه را که با خدا هماهنگ نیست و خارج از خداست، یعنی چیزهایی چون عنصر گناه، عنصر دنیا، عنصر جسم، عنصر شهوت، عنصر خلقت کهنه و عنصر بنیه طبیعی را می‌کشد و از ما می‌زداید. عملکرد افزاینده‌ای که

در قانون حیات است از عنصر رستاخیز خداوند که در حیات وجود دارد ناشی می‌شود؛ بنابراین، همان‌گونه که رستاخیز خداوند، انسان را به درون خدا آورده و انسان را قادر می‌سازد در خدا شرکت کند، بدین ترتیب امروز نیز از طریق کارکرد قانون حیات، رستاخیز او در وجود ما بکار برده می‌شود. یعنی ما را با قدرت خدا، قدوسیت خدا، عشق خدا، صبر خدا و تمامی عناصر خدا، یا عناصر خلقت نو، تامین می‌کند، تا بتوانیم با تمامی پُری الوهیت پر شویم.

این همانند دارویی است که می‌خوریم، که در آن دو نوع عنصر وجود دارد: عنصر کشنده میکروب و عنصر تغذیه کننده. عملکرد عنصر کشنده این است که آن بیماری را که نباید داشته باشیم، می‌زداید؛ عملکرد عنصر تغذیه کننده این است که عناصر حیات مورد نیاز ما را تامین می‌کند.

همچنین مانند خون در بدن ماست که شامل دو نوع عنصر است: گلبول‌های سفید خون و گلبول‌های قرمز خون. گلبول‌های سفید یک عملکرد دارد و آن کشتن جرم‌هاست، گلبول‌های قرمز نیز یک عملکرد دارد که آن تامین تغذیه است. وقتی خون گردش کرده و درون ما جریان دارد، گلبول‌های سفید جرم‌هایی را که به بدن ما حمله کرده‌اند می‌کشد و بدن را از آنها پاک می‌سازد، در حالی که گلبول‌های قرمز، نیاز تغذیه همه بخش‌های بدن ما را تامین می‌کند. همین‌گونه، وقتی قانون حیات خدا درون ما کار می‌کند، آن دو عنصر، حیات و مرگ، که در حیات خدا هستند، عملکردهای کشتن و تامین درونی ما را به عهده دارند - یعنی، جرم‌های روحانی ما چون دنیا و جسم را می‌کشند، و غذای روحانی ما را که شامل همه غنای خود خداست تامین می‌کنند.

پس باید ملاحظه کنیم که در اینجا راهی صحیح برای پیگیری رشد در حیات است. به محض اینکه ما نجات یافته و دارای حیات خدا می‌شویم، قانون حیات خدا در ما سبب می‌شود حس آگاهی

بخصوصی داشته باشیم. اگر بخواهیم در تعقیب رشد حیات باشیم، باید عاشق خدا باشیم و با اطاعت از این حس آگاهی، به رسیدگی به وجدان، احساس، افکار و اراده پردازیم. با داشتن این رسیدگی‌ها، حیات خدا در روح ما به دادن حس آگاهی بخصوص ادامه خواهد داد. وقتی ما از آن حس‌ها اطاعت می‌کنیم، قانون حیات، درون ما را تنظیم خواهد کرد و دو عملکرد خود را ظاهر خواهد ساخت: زدودن آنچه خارج از خداست و افزودن همه آنچه خود خداست. از این طریق، می‌توانیم به تدریج رشد کرده و در حیات خدا بالغ شویم. اینها تجاربی بسیار واقعی و عملی هستند. راه حیاتی که ما از آن صحبت می‌کنیم همین جاست!

۷. قدرت قانون حیات

علاوه بر دو عملکرد ذکر شده فوق، قانون حیات، قدرت نیز دارد. تاکنون ذکر کردیم که قانون عهد قدیم، شریعت نوشته شده در بیرون از انسان است که قانون مرده و نوشته شده با حروف است. این قانون فقط درخواستهایی را از انسان می‌طلبد و هیچ قدرتی برای تامین انسان برای پاسخ به این درخواستها ندارد. بنابراین، شریعت «محال بود» (رومیان ۸: ۳)، و همچنین «هیچ چیز را کامل نمی‌گرداند» (عبرانیان ۷: ۱۹). ولی قانون عهد جدید، قانونی است که در باطن ما نوشته شده، قانون زنده و قانون حیات. این حیات «حیات غیر فانی» خداست، که «قدرت» دارد (عبرانیان ۷: ۱۶). بدینسان، قانونی که از این حیات ناشی می‌شود نیز قدرت دارد و می‌تواند ما را در همه چیز قادر سازد.

در اینجا باید ببینیم که قدرت قانون حیات، قدرت حیات خداست که این قانون از آن ناشی می‌شود. همین قدرت بود که خداوند عیسی را قادر ساخت از مرگ برخاسته و به آسمان، بر فراز همه چیز، صعود کند. همچنین این قانون است که هر روز در صدد تنظیم کردن باطن

ماست و قادر است بی‌نهایت زیادتر از هر آنچه بخواهیم یا فکر کنیم عمل کند (افسیان ۱: ۲۰؛ ۳: ۲۰). این قدرت می‌تواند امور ذیل را در وجود ما به انجام رساند:

الف. می‌تواند قلب ما را نسبت به خدا متمایل کند

اول، این قدرت می‌تواند قلب ما را به خدا متمایل کند. وقتی ما راجع به رابطه بین قانون حیات و قلب صحبت کردیم، ذکر کردیم که قلب می‌تواند مانع قانون حیات شود. اگر قلب ما به خدا متمایل نباشد، حیات خدا نمی‌تواند از آن عبور کند. ولی، شکر خدا، حیات او در درون ما فقط آنجا متوقف نمی‌شود. این حیات همچنان در درون ما بکار کردن ادامه می‌دهد، تا حدی که قلب ما که مشتاق خدا نیست، نسبت به خدا مشتاق شود. امثال ۲۱: ۱ می‌گوید: «دل پادشاه مثل نهرهای آب در دست خداوند است، آن را به هر سو که بخواهد برمی‌گرداند.» از این رو، می‌توانیم از خدا بخواهیم، «دل مرا به شهادت خود مایل گردان و نه به سوی طمع» (مزامیر ۱۱۹: ۳۶). وقتی حاضریم به این طریق تقاضا کنیم، قدرت قانون حیات خدا می‌تواند بسیار طبیعی قلب ما را برگردانده و قلبمان را کاملاً نسبت به خدا متمایل کند.

ب. می‌تواند ما را نسبت به خدا مطیع کند

دوم، این قدرت می‌تواند ما را نسبت به خدا مطیع کند. وقتی از ملزومات قانون حیات صحبت کردیم، همچنین ذکر کردیم که کارکرد قانون حیات در ما برای مطابقت با این قانون، نیاز به اطاعت ما دارد. ولی بسیاری اوقات نه تنها نمی‌توانیم مطیع باشیم، بلکه حتی نمی‌خواهیم مطیع باشیم. در چنین زمانی، قدرت قانون حیات کاملاً قادر است به وضعیت ما رسیدگی کند تا ما را مطیع سازد.

گرچه ما، کسانی که نجات یافته‌ایم و حیات خدا را داریم، گاهی پس‌روی کرده و قلبمان سخت می‌شود و قادر نیست از خدا اطاعت کند، ولی خدا نسبت به ما رحیم است، چون حیات او در وجود ما کار تنظیم کردن خود را متوقف نخواهد کرد. او با قدرت خود، احساس و اراده ما را تنظیم می‌کند؛ بدینسان، با تنظیم کردن، ما را قادر می‌کند دوباره از او اطاعت کنیم.

فیلیپیان ۲: ۱۳ می‌گوید که مورد اراده ما در برابر خدا نیز بر حسب کار کردن خدا در وجود ماست. از این رو، تسلیم شدن اراده ما نیز نتیجه کار کردن قدرت قانون حیات خدا در درون ماست. این قدرت می‌تواند نافرمانی ما را به اطاعت از خدا تبدیل کند.

زمانی خواهی بود که حس می‌کرد واقعاً نمی‌تواند مطیع باشد. نه تنها ذهن او آشفته بود، بلکه وجدان او نیز از اتهام در رنج بود. سپس از خدا خواست او را نجات دهد. وقتی نزد خدا گریه کرد، خدا در فیلیپیان ۲: ۱۳ نور را به او نشان داد. سپس او دانست که خدا می‌تواند برای مطیع کردن او کار کند. از این رو، دلخوش شد و آسایش یافت.

پ. می‌تواند سبب شود ما کار نیکویی را که خدا برای ما مقدر کرده انجام دهیم

سوم، این قدرت می‌تواند سبب شود تا کارهای نیکویی را انجام دهیم که خدا از قبل آماده کرده تا ما در آنها قدم برداریم (افسسیان ۲: ۱۰). چنین نیکویی از خداست و از حیات خدا جاریست؛ بنابراین، انجام چنین کارهای نیکویی همان زندگی کردن خود خداست. چنین نیکویی، که فوق‌العاده فراتر از نیکویی انسان است، هرگز نمی‌تواند با حیات انسان زیست شود. ولی حیات خدا در وجود ما، با قدرت تنظیم خود، می‌تواند سبب شود ما چنین نیکویی فوق‌العاده‌ای را زندگی کنیم.

ت. می‌تواند سبب شود ما با همه قلب و قوّت خود بکوشیم

چهارم، این قدرت می‌تواند سبب شود تا برای خداوند با همه قلب و قوّت خود کار کنیم. پولس رسول گفت که دلیل اینکه او می‌توانست بیش از رسولان دیگر بکوشد، به لحاظ خود او نبود، بلکه به لحاظ فیض خدا بود که بر او قرار گرفت، یا فیض حیات خدا که با او بود (اول قرن‌تینان ۱۵: ۱۰). او همچنین گفت که می‌کوشید، کوششی بر طبق کارکرد خدا که در او «به قوّت» عمل می‌کند (کولسیان ۱: ۲۹). کلمه «قوّت» می‌تواند «دینامیت» نیز ترجمه شود. این یعنی که کار او به قوّت یا قدرت نفسانی خودش وابسته نبود، بلکه به قدرت دینامیت حیات خدا وابسته بود که در او ساکن بود. در تمام نسل‌های گذشته، آنهایی که توسط خدا مورد استفاده قرار گرفتند، در کار خداوند بی وقفه تلاش کردند و دائماً رنج بردند. کوشش آنها کوشش انفرادی نبود، بلکه چون عاشق خدا بودند و به او اشتیاق داشتند، به حیات خدا اجازه دادند در درونشان کار کرده، درونشان را تنظیم کند و از درون ایشان فعالیت را تنظیم کرده، عملی را بروز دهد. این عملکرد قدرت پویای حیات خداست. وقتی این قدرت پویای حیات خدا، انسان را از درون تنظیم می‌کند، هیچکس نمی‌تواند غیر فعال بماند. هر کس که اجازه دهد قدرت پویای قانون حیات خدا در درونش کار کند، قطعاً با همه قوّت خود کار کرده و هیچ کوششی را با حیات خود نمی‌سجد.

بعد از جنگ چین و ژاپن، ما به چندین کلیسای محل رفتیم تا کار کنیم. بسیار برکت گرفته بودیم و ثمره زیادی آوردیم. وقتی به شانگهای باز گشتیم، برادر نی به من گفت: «برادر، ما مزاحم هستیم. ما برای کلیساهای دیگر مزاحمت ایجاد کرده‌ایم، و اکنون در کلیسای شانگهای مزاحمت ایجاد خواهیم کرد.» گرچه اینها کلمات طنز آمیزی است، ولی، جدّاً، همه کسانی که در حیات خدا زندگی می‌کنند و

اجازه می‌دهند قانون حیات خدا کار کند، مسلماً «مزاحم» هستند. این برای این است که حیات خدا درونشان، حیاتی بی‌پایان و پر قدرت، حیاتی مثبت و محرک و حیاتی با قدرتی پویاست. هرگاه این حیات درونشان کار کرده و آنها را تنظیم می‌کند، درونشان منفجر خواهد شد و آنها کاری را که قدرتی پویا دارد انجام خواهند داد. در نتیجه، آنان بطور طبیعی افرادی مزاحم می‌شوند. هرگاه شخصی که برای خداوند کار می‌کند جوششی ایجاد نمی‌کند و اجازه نمی‌دهد کار خدا صدا و رایحه‌ای داشته باشد، نیازی به بررسی نیست - دلیلش باید این باشد که حیات درونش محدود شده است و قانون حیات نمی‌تواند عبور کرده و بکار پردازد.

اگر سوء تفاهم نشود، شهادت خواهم داد که بسیاری اوقات جرأت نمی‌کنم برای دعا وقت صرف کنم. اگر هر روز فقط نیم ساعت دعا کنم، چرخ حیات شروع به چرخش می‌کند، قانون حیات شروع به تنظیم کردن می‌نماید و قدرت محرکش در درون من شروع به اصرار ورزیدن می‌کند، تا جایی که دیگر نتوانم به کار نرم؛ و حتی اگر باید آنجا بمیرم، باید کار کنم. اگر کار نکنم، رنج می‌برم؛ ولی اگر کار کنم، راضی هستم. آه، همین قدرت محرک کار است!

ث. می‌تواند سبب شود خدمت ما زنده و تازه باشد

پنجم، این قدرت می‌تواند سبب شود خدمت ما زنده و تازه باشد. خدمت عهد قدیم بر طبق نوشته‌ای از حروف بود، که چون کهنه و منسوخ است، انسان را بی‌حس می‌کند. خدمت عهد جدید بر طبق روح است، تازه و زنده است و بنابراین انسان را زنده می‌کند. خدمت عهد قدیم فعالیت بر طبق قواعدِ مرده ظاهری است؛ بنابراین، نمی‌تواند انسان را با حیات تأمین کند. خدمت عهد جدید نتیجه تنظیم قانون حیات در روح است. آن از حیات ناشی می‌شود؛ بنابراین،

می‌تواند به انسان حیات دهد و موجب شود که او تامینی زنده دریافت کند. برای مثال فعالیت‌هایی را که در جلسات داریم در نظر گیرید. اگر قانون حیات در درون ما متحرک باشد، آنگاه حتی شراکت چند کلمه، دادن شهادتی یا دادن اعلامیه‌ای نیز می‌تواند زنده بوده، موجب شود انسان تامین حیات را دریافت کند.

ما نه با قابلیت، سخنوری، یا تحصیلات خویش، بلکه با روح خدا (دوم قرن‌تیان ۳: ۵-۶) و بر حسب «عطای فیض خدا» (افسسیان ۳: ۷) خادمی شایسته برای خدمتگزاری زنده عهد جدید می‌شویم. چنین عطایی اشاره بر استعدادهای مافوق طبیعی، همچون به زبان‌ها صحبت کردن، دیدن الهامات، شفا دادن، زدودن ارواح پلید و غیره ندارد، بلکه اشاره به عطای فیض دارد که بر طبق کارکرد قدرت خدا به ما داده شده و ما آن را بخاطر کارکرد مداوم قدرتی که در حیات است کسب کردیم، که خدا به رایگان به ما عطا کرده است. بنابراین، پولس رسول می‌گوید که این عطای فیض می‌تواند او را قادر سازد تا ثروت‌های کاوش ناپذیر مسیح را موعظه کند و موجب شود تا همه انسانها راز نهانی را که طی عصرها در خدا بود ببینند (افسسیان ۳: ۸-۹). آه، این عجب هدیه بزرگی است! ولی چنین هدیه بزرگی بر طبق کارکرد قدرت قانون حیات خدا، به او داده شده بود. بنابراین، عطای فیض که ما توسط کارکرد قدرت قانون حیات خدا دریافت می‌کنیم، کاملاً قادر است ما را از راهی زنده و تازه به خدمت خدا درآورد.

۸. نتیجه قانون حیات

وقتی به قانون حیات خدا اجازه می‌دهیم که در ما بی‌مانع، بصورت گردشی و همواره کار کند، سپس حیات خدا در درون ما می‌تواند به حدی توسعه یابد که در ما «مسیح بسته شود [شکل گیرد]» (غلاطیان ۴: ۱۹). وقتی مسیح بدینسان به تدریج در ما شکل

گیرد، ما به تدریج به شکل خداوند دگرگون می‌شویم (دوم قرن‌تیان ۳: ۱۸) و شکل پسر خدا را داریم (رومیان ۸: ۲۹) تا سرانجام کاملاً «چون او» شویم (اول یوحنا ۳: ۲). این نتیجه‌باشکوه عملکرد قانون حیات در وجود ماست.

معنی شکل گرفتن مسیح در وجود ما چیست؟ باید از مثال ساده‌ای استفاده کنیم. درون یک تخم مرغ، حیات مرغ وجود دارد. ولی در چند روز اولیه وقتی جوجه در حال شکل گرفتن است، اگر از لامپ برقی برای دیدن درون تخم مرغ استفاده کنیم، نمی‌توانیم تشخیص دهیم کدام قسمت سر است و کدام پا. وقتی پایان دوره بیرون آمدن جوجه نزدیک می‌شود، درست زمانی که جوجه کوچک در حال شکستن و بیرون آمدن از پوست تخم مرغ است، اگر دوباره از یک لامپ برقی استفاده کرده و به درون تخم مرغ بنگریم، در درون آن، شکل کامل جوجه را خواهیم دید. یعنی جوجه در تخم مرغ شکل گرفته است. همین‌گونه، وقتی مسیح در ما شکل گیرد، به این معنی است که شکل مسیح در درون وجود ما کامل شده است. وقتی ما حیات مسیح را از طریق احیا شدن دریافت کردیم، مسیح فقط در ما متولد شد، یعنی او حیاتیاً کامل بود، ولی به طور کامل شکل نگرفته بود. بعداً، همچنان که قانون حیات به طور مدام در باطن ما کار می‌کند، عنصر این حیات به تدریج در بخش‌های مختلف درونی وجود ما افزایش می‌یابد؛ بدینسان، مسیح در درون ما تا زمانیکه حیاتیاً کاملاً در ما شکل گیرد، رشد می‌کند.

همچنان که مسیح به تدریج در وجود ما شکل می‌گیرد، ما نیز به تدریج دگرگون می‌شویم. تا حدی که مسیح در ما شکل گیرد، ما هم تا به همان حد دگرگون می‌شویم. شکل‌گیری مسیح و دگرگون شدن ما هر دو همزمان در درون و ظاهر ما پیش می‌رود. چون شکل‌گیری مسیح، افزایش عنصر مسیح در بخش‌های مختلف ما از درون به بیرون است، پس دگرگونی ما نیز در همین بخش‌های مختلف از

درون به بیرون است، تا ما به تدریج مانند مسیح شویم. از این رو، کار دگرگونی از روح به فهم (یا روان)، و سپس به رفتار (یا بدن) پیش می‌رود. وقتی روحمان توسط احیا شدن جان می‌گیرد، با نو شدن دگرگون می‌شود. (به فصل چهارم، در مورد روح نو مراجعه کنید.) پس از آن، با عملکرد قانون حیات، فهم در روان نیز با نو شدن دگرگون می‌شود. سپس، با تابش نور حیات خدا، خویش را تشخیص می‌دهیم، در برابر خویشتن ایستادگی می‌کنیم و خویشتن را توسط روح القدس به صلیب می‌کشیم و تنها به حیات خدا اجازه می‌دهیم تا از درون ما زندگی کند. بدینسان، در تجارب روحانی خود، انسان کهنه را از تن درآورده و انسان نو را بیشتر و بیشتر در رفتار خود می‌پوشیم؛ بنابراین، رفتار ظاهری ما نیز به تدریج نو شده و دگرگون می‌شود. از این رو، شکل گرفتن مسیح در ما به این معنی است که ذات ما به شباهت خداوند دگرگون می‌شود. وقتی ما از روح توسط فهم به رفتار دگرگون می‌شویم، یعنی شکل ما به شباهت خداوند دگرگون می‌شود. نتیجه چنین دگرگونی همیشه موجب می‌شود ما شبیه خداوند عیسی شویم، یا به عبارتی دیگر، مانند ذات انسانی باشکوه خداوند شویم. این همان مطابقت با منظر پسر اوست که در رومیان ۸: ۲۹ ذکر شده است. این مانند قالب گرفته شدن از قالب پسر خداست. از این رو، دگرگونی یک مرحله است و نتیجه نهایی این دگرگونی، شبیه خداوند بودن، یا داشتن شکل و ذات خداوند است. این است آن کار «از جلال به جلال» که خداوند بر ما انجام می‌دهد. چقدر باید خداوند را ستایش کنیم!

همچنین باید تشخیص دهیم که هدف از دگرگونی تنها این نیست که ما را شبیه خداوند کند و یا سبب شود ما شکل و ذاتی مانند خداوند داشته باشیم، بلکه، حتی بیشتر، هدف این است که ما را کاملاً «مانند او» بسازد. این همان «خلاصی جسم خود» است که در رومیان ۸: ۲۳ از آن صحبت شده. وقتی خداوند دوباره آمده و بر ما

ظاهر می‌شود، او «شکل جسد ذلیل ما را تبدیل خواهد نمود تا به صورت جسد مجید او مصوّر شود، بر حسب عمل قوّت خود که همه چیز را مطیع خود بگرداند» (فیلیپیان ۳: ۲۱). از این رو، او ما را نه تنها در طبیعت روحمان و در شکل روان و رفتارمان، بلکه حتی ما را در بدن کاملاً شبیه خود می‌سازد، تا بدن ما باشکوه و فنا ناپذیر باشد و هرگز از بین نرود. این فرآورد نهایی کارکرد قانون حیات خدا در درون ماست. آه، چقدر عجیب! چقدر با شکوه! بنابراین، همه ما کسانی که این امید را داریم باید خود را حتی چنان که اوست، پاک سازیم (اول یوحنا ۳: ۳). ما باید توسط نور حیات خدا، خودمان و آنچه را خارج از خداست بشناسیم، و باید روزانه به گناه خویش، دنیا، نفس (خویشتن) و همه خلقت کهنه رسیدگی کنیم تا بتوانیم خالص باشیم. سپس خدا می‌تواند به مقصود پر جلال خویش برسد و ما می‌توانیم با خداوند از آن جلال مسرت بریم.

۹. خدا می‌خواهد در قانون حیات خدا باشد

در عبرانیان ۸: ۱۰، پس از اینکه خدا گفت، «احکام خود را در خاطر ایشان خواهم نهاد و بر دل ایشان مرقوم خواهم داشت»، گفت، «و ایشان را خدا خواهم بود و ایشان مرا قوم خواهند بود.» این به ما نشان می‌دهد که خدا قانون حیات خویش را در درون ما نهاده، زیرا می‌خواهد در این قانون حیات، خدای ما باشد و می‌خواهد ما در این قانون حیات، قوم او باشیم. این قصد یا مقصود خدا را نشان می‌دهد و مطلب بسیار مهمی است؛ بنابراین، ما نمی‌توانیم در بررسی آن غفلت کنیم.

الف. خدا می‌خواهد برای انسان خدا باشد

چرا خدا انسان را آفرید؟ و چرا ابلیس انسان را ربود؟ این مطالب در آغاز کتاب مقدّس به وضوح روشن نشده است. تا وقتی خدا ده فرمان را در کوه سینا اعلام کرد، قصد خدا در مورد انسان به روشنی

آشکار نبود. در سه فرمان اول ملاحظه می‌کنیم که خدا می‌خواهد برای انسان خدا باشد. و تا چندی بعد، یعنی تا وقتی ابلیس در بیابان خداوند عیسی را وسوسه کرد و خواست که خداوند او را پرستش کند، مقصود ابلیس از ربودن انسان آشکار نبود؛ یعنی آشکار نبود که او می‌خواهد جایگاه خدا را غصب کند و می‌خواهد انسان او را چون خدا پرستد. این به روشنی به ما نشان می‌دهد که ستیز بین ابلیس و خدا بر سر این موضوع است که خدا برای انسان کیست و چه کسی مورد پرستش انسان قرار می‌گیرد. ولی فقط خدا خداست؛ تنها او شایسته است که خدای انسان باشد و مورد پرستش انسان قرار گیرد. در دوران عهد قدیم، او در میان مردم اسرائیل بعنوان خدای آنها زندگی کرد. در عهد جدید، از طریق جسم پوشیدن، او در میان انسانها زندگی کرد و اعلام کرد که او خداست. سپس، از طریق روح القدس، او در کلیسا زندگی می‌کند و در کلیسا خدای انسان است. در آینده، در عصر هزاره، او خدای تمامی خانواده اسرائیل خواهد بود؛ و بعلاوه او در میان انسانها تا ابد در آسمان نو و زمین نو ساکن و برای انسانها خدای ابدی خواهد بود.

ب. خدا پدر و سپس خدا می‌باشد

خدا نه تنها می‌خواهد برای انسان خدا باشد، بلکه بیشتر از آن، می‌خواهد برای انسان پدر باشد. او نه تنها می‌خواهد که انسان او را خدا بداند، بلکه بیشتر از آن، می‌خواهد که انسان حیات او را داشته باشد. او می‌خواهد برای انسان پدر باشد، و از این طریق، در حیات خویش برای انسان خدا باشد. فقط وقتی انسان حیات او را داشته باشد و پسر او شود، می‌تواند واقعاً بداند که او خداست و واقعاً به او اجازه دهد خدا باشد.

در صبح روز رستاخیزش، خداوند عیسی به مریم مجدلیه گفت، «نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می‌روم» (یوحنا

۲۰: ۱۷). در اینجا خداوند اول پدر و سپس خدا را ذکر کرده است. این یعنی خدا باید پدر ما باشد، سپس می‌تواند خدای ما باشد. و خداوند عیسی در دعای خویش در شب آخر خود نیز به روشنی بیان کرد که تنها وقتی حیات ابدی خدا را داشته باشیم می‌توانیم او، همان تنها خدای واقعی، را بشناسیم (یوحنا ۱۷: ۳). بنابراین، ما باید خدا را بعنوان پدر در حیات تجربه کنیم؛ سپس می‌توانیم خدا را بعنوان خدا بشناسیم. هر چه بیشتر اجازه دهیم حیات پدر در ما کار کند، بیشتر این خدای باشکوه را پرستیده و خدمت می‌کنیم! خدا برای ما پدر است، چون می‌خواهد در حیات پدر، خدای ما باشد. این همچنین به این معنی است که او می‌خواهد در عملکرد حیات خویش خدای ما باشد.

پ. خدا می‌خواهد در قانون حیات خدا باشد

خدا پدرمان است، چون ما حیات او را داریم. چون حیات او واردمان شده، قانون حیات را نیز به وجود ما می‌آورد. وقتی این قانون کار می‌کند، خود خدا را از درون ما به بیرون به نظم در می‌آورد. خدا قصد دارد در قانون حیات خدای ما باشد.

مسلمانان، خدا را در آسمانها می‌پرستند و یهودیان هم خدا را در آسمانها می‌پرستند. ولی آنها تنها خدای برونی، خدایی را که بالاتر از همه است، می‌پرستند؛ آنها اجازه نداده‌اند خدا در درون آنها خدایشان باشد. امروز حتی در بین مسیحیان، خیلی‌ها بر طبق تعلیمات معین ظاهری یا قواعد نوشته شده از حروف، خدای بیرونی و خدایی بسیار بالاتر از همه را می‌پرستند. آنها به خدا اجازه نداده‌اند که برای آنها خدای زنده، در حیاتی که در درون آنهاست، باشد. ولی ما باید روشن باشیم که وقتی خدا را می‌پرستیم و اجازه می‌دهیم خدا، خدای ما باشد، نباید عقاید و قوانین نوشته را پیروی کنیم؛ بلکه باید در حیات خدا، یا در قانون حیات خدا، آن را انجام دهیم. این قانون عملکردی

است که توسط حیات خدا نمایان شده است. وقتی این قانون حیات خدا درون ما را تنظیم می‌کند، یا وقتی خدا در درون ما کار می‌کند، خدا در این قانون، خدای ما می‌باشد، این در کارکرد اوست.

امروز وقتی خدا را خدمت می‌کنیم، باید او را در قانون حیات، یعنی در کاربرد آن، خدمت کنیم. هر وقت اجازه دهیم حیات او در درون وجودمان کار کند و قانون حیات او در درونمان به تنظیم بپردازد، خدمات ما خدمت حیات، خدمت روحانی، یا خدمت زنده است. پس وقتی ما اجازه می‌دهیم که خدا در قانون حیات خویش خدای ما باشد، سپس خدایی را که ما می‌پرستیم تنها در عقیده و تصور ما خدا نیست، بلکه خدایی زنده، خدایی عمل‌کننده و خدایی است که می‌تواند لمس شود. در تجربه ما از حیات، در زندگی روزانه ما و در فعالیت‌های ما در شغلیمان، خدای ما واقعاً خدایی زنده است، خدایی که می‌تواند لمس شود و ما می‌توانیم او را ملاقات کنیم. او تنها در باور خدای ما نیست؛ در احکام نیز خدای ما نیست؛ بلکه در قانون حیات زنده، یعنی در عملکرد حیات زنده، خدای ماست.

ولی گاهی، به لحاظ مشکلاتی که در قلبمان داریم، عاشق او نیستیم و نیز اجازه نمی‌دهیم که با قانون حیاتش ما را تنظیم کند. سپس، گرچه خدا را داریم، ولی هنوز او تنها خدایی در عقیده یا باور ماست. وقتی ما عشق خویش را نسبت به او بازمی‌یابیم و دوباره به او اجازه می‌دهیم درون ما را با چرخ حیات خویش تنظیم کند، سپس عملکرد چرخ حیات او دوباره ظاهر می‌شود و قانون حیات او دوباره کار مداوم حرکت و تنظیم درون ما را انجام می‌دهد. در این زمان، او دوباره در حسی عملی خدای ما می‌گردد؛ او دیگر یک نام یا عقیده نیست، بلکه یک خدای زنده است.

بدین جهت ما باید خود را در دست خدا قرار داده، اجازه دهیم قانون حیات خدا ما را تنظیم کند، سپس می‌توانیم واقعاً خدا را بعنوان خدای خود داشته باشیم. هرگاه به این قانون حیات اجازه ندهیم که

ما را تنظیم کند، خدا نمی‌تواند خدای ما باشد و ما نمی‌توانیم مردم او باشیم. برای اینکه او از طریقی عملی خدای ما باشد و ما مردم او باشیم، باید به قانون حیات او اجازه دهیم ما را تنظیم کند و به او اجازه دهیم که در قانون حیات خویش خدای ما باشد.

خدا باید در قانون حیات خویش خدای ما باشد و ما باید در قانون حیات او مردم او باشیم، زیرا رابطه ما با خدا باید رابطه‌ای زنده باشد. وقتی حیات او حرکت کرده و درون ما را تنظیم می‌کند، قانون حیات او را نزد ما می‌آورد و ما را نزد او می‌برد. در عملکرد این قانون حیات اوست که ما می‌توانیم او را بدست آوریم و او می‌تواند ما را بدست آورد. هرگاه قانون حیات او در درون ما از تنظیم باز می‌ایستد، این رابطه زنده او با ما بعنوان خدا و مردم خدا نیز متوقف می‌شود. بنابراین، ما باید به قانون حیات خدا اجازه دهیم ما را تنظیم کند؛ فقط آن وقت است که ما می‌توانیم خدا را بعنوان خدای خود داشته باشیم و به طریق زنده و آشکاری مردم او باشیم.

بدینسان، می‌توانیم به وضوح ملاحظه کنیم که خدا در عهد قدیم و عهد جدید بطور بسیار متفاوتی برای انسان خدا می‌باشد. در عهد قدیم، خدا بالاتر از همه، بر تخت سلطنت خود نشسته و بر طبق قواعد و قوانین برای مردم اسرائیل خدا بود. بنابراین، اگر آنها فقط این احکام را دنبال می‌کردند، هیچ مشکلی در برابر خدا نداشتند. ولی در عهد جدید، خدا به درون ما وارد می‌شود تا حیات ما باشد، و در این قانون حیات است که او خدای ماست و ما مردم او هستیم. بنابراین، لازم است که با قانون این حیات زندگی کنیم.

۱۰. نتیجه

با ملاحظه نکته‌های اساسی هر جنبه از قانون حیات، آگاه می‌شویم که این قانون حیات در تجربه روحانی حیات چقدر مهم است. بنابراین، باید واقعاً هر نکته اصلی مربوط به این موضوع را

درک کنیم؛ سپس می‌توانیم تجربه واقعی در حیات داشته باشیم. از این جهت، بدون ترس از تکرار مطلب، باید دوباره این نکته‌ها را چنان خلاصه کنیم که بتوانیم تحت تاثیر عمیق آنها قرار گیریم. وقتی ما احیا شدیم، حیات خدا را دریافت کردیم. هم‌اکنون، گرچه حیات خدا را در خود داریم، این حیات فقط حیاتاً کامل است، ولی رشد کامل و بلوغ نیافته است. به این سبب، ما باید اجازه دهیم قدرت این حیات تا زمانی که به نتیجه رشد کامل و بلوغ برسد، در درونمان بطور دائمی و بی‌وقفه کار کند. کارکرد این حیات، از طبیعت عملکرد طبیعی و مشخصه این حیات ناشی می‌شود؛ به عبارتی دیگر، از قانون این حیات ناشی می‌شود.

اگر این قانون حیات بخواهد محتویات خود را در ما به تنظیم درآورد، باید از طریق قلب عبور کند؛ بنابراین، کارکرد قانون حیات در وجود ما مستلزم همکاری قلب ماست. به محض اینکه قلب ما همکاری کند، این قانون حیات فرصت یافته، آزادانه وجود ما را در تنظیم خود درمی‌آورد. نتیجه این است که سبب می‌شود ما آگاهی درونی بخصوصی را داشته باشیم. وقتی این آگاهی را داریم، باید توسط قدرت این حیات از آن اطاعت کنیم. هرگاه از این قانون اطاعت کنیم، به آن اجازه خواهیم داد فرصتی دیگر برای به تنظیم درآوردن ما داشته باشد، تا بدینسان آگاهی دیگری به ما بدهد و سبب شود ما بیشتر اطاعت کنیم. هر چه بیشتر اطاعت کنیم، بیشتر به آن فرصت می‌دهیم تا کار کند. این‌گونه کنش و واکنش مداوم، منجر به ظهور توقف‌ناپذیر عملکردهای دو عنصر مرگ و رستاخیز، که در حیات وجود دارد، می‌شود. کارکرد مرگ، همه آنچه را نباید در خود داشته باشیم می‌زداید. کارکرد رستاخیز، همه آنچه را از حیات خداست به وجود ما می‌افزاید. بعلاوه، کارکرد این قانون و این دو عملکرد مرگ و رستاخیز همچنین پر از قدرت توانمندسازی ما برای پاسخ به درخواست نامحدود خدا و زیستن مطابق همه آنچه در این

حیات خداست می‌باشد. بدینسان، ما به حیات خدا اجازه می‌دهیم به تدریج در وجود ما رشد کرده و بالغ شود. در ضمن، وقتی این حیات در وجود ما کار می‌کند، دائماً چیزهایی چون اشتیاق ما به خدا و اطاعت ما از خدا را به نظم درمی‌آورد، و خدمت ما به خدا طبیعی و آسان، زنده و تازه می‌گردد. در این قانون زنده است که خدا همان خدای زنده ما می‌شود و ما مردم زنده او می‌شویم. می‌توانیم بگوییم رابطه ما با خدا همه در این قانون حیات است. این مطلب واقعاً شایستگی توجه عمیق ما را دارد.

فصل یازدهم

شناخت درونی

اکنون یازدهمین نکته اصلی در مورد حیات یعنی شناخت درونی، یا شناخت خدا توسط قانون حیات درونی، و آموزش مَسَح را ملاحظه خواهیم کرد. میزان شناخت درونی ما از خدا، تعیین می‌کند چقدر از خدا داریم و چقدر او را بعنوان حیات تجربه می‌کنیم. بنابراین، شناخت درونی و رشد حیات کاملاً به یکدیگر مربوط هستند. اگر بخواهیم حیات را شناخته و در حیات رشد کنیم، باید شناخت درونی را به تفصیل بررسی نماییم.

۱. اهمیت شناختن خدا

خدا از شناخت انسان از او [خدا] خشنود می‌شود؛ بنابراین، خدا می‌خواهد «معرفت او را تعاقب نماییم» (هوشع ۶: ۶، ۳). هرآنچه او در عهد جدید انجام می‌دهد برای آن است که ما بتوانیم او را بشناسیم (عبرانیان ۸: ۱۰-۱۱). وقتی احیا شدیم، روح خدا که شامل حیات اوست، وارد درون وجود ما شد تا بتوانیم توانایی شناختن او را از درون خویش داشته باشیم. این شناخت خدا، از یک سو، با رشد حیات درونی به مرور در ما افزایش می‌یابد و از سوی دیگر، باعث رشد حیات درون ما نیز می‌شود. چون خدا حیات خویش را به ما داده است، می‌توانیم او را بشناسیم. هر چه حیات او بیشتر در درون وجود ما رشد کند، بیشتر او را می‌شناسیم. هر چه او را بیشتر بشناسیم، بیشتر او را بعنوان حیات خود تجربه خواهیم کرد و از او مسرت

برده، اجازه می‌دهیم که او از طریق ما زندگی کند. از این رو، می‌توان گفت که تمامی رشد حیات روحانی ما به شناخت ما از خدا وابسته است. بیاپید دعا کنیم خدا روح حکمت و مکاشفه به ما عطا کند تا بتوانیم او را واقعاً بشناسیم (افسیان ۱: ۱۷) و «به معرفت کامل خدا نمو کنید» (کولسیان ۱: ۱۰).

۲. سه قدم در شناخت خدا

مزامیر ۷: ۱۰۳ می‌گوید: «طریق‌های خویش را به موسی تعلیم داد و عمل‌های خود را به بنی‌اسرائیل.» این آیه می‌گوید که فرزندان اسرائیل کارهای خدا را می‌شناختند، ولی موسی راه‌های او را می‌شناخت. همچنین عبرانیان ۸: ۱۰-۱۱ می‌گوید: «احکام خود را در خاطر ایشان خواهم نهاد... همه از خُرد و بزرگ مرا خواهند شناخت.» از این آیه ملاحظه می‌کنیم که تمام کسانی که قانون درون را تحت عهد جدید دریافت می‌کنند، می‌توانند خودِ خدا را بشناسند. این دو عبارت در کتاب مقدس به ما نشان می‌دهد که شناخت انسان از خدا در سه مرحله کسب می‌شود: نخست، شناخت اعمال خدا؛ دوم، شناخت راه‌های خدا؛ و سوم، شناخت خودِ خدا.

الف. شناخت اعمال خدا

انسان اعمال خدا را توسط آنچه او [خدا] انجام می‌دهد و به اجرا می‌گذارد می‌شناسد. مثلاً، فرزندان اسرائیل در مصر ده بلایی را که خدا برای کوباندن مصریان فرستاد دیدند. در دریای سرخ دیدند که خدا آب را شکافت تا آنها بتوانند از میان آن عبور کنند. در بیابان دیدند که خدا امر کرد آب از صخره جاری شود تا تشنگی آنها را برطرف کند. و خدا هر روز مَنّا را از آسمان برای تغذیه آنها می‌فرستاد. وقتی آنها شاهد چنین معجزاتی از جانب خدا بودند، اعمال خدا را می‌شناختند. بعنوان مثالی دیگر، وقتی جمعیت، معجزاتی چون غذا دادن به پنج هزار نفر با پنج قطعه نان و دو ماهی، آرام کردن طوفان

و دریا، شفا دادن امراض، زدودن پلیدی‌ها، و زنده کردن مردگان را که خداوند عیسی اجرا می‌کرد دیدند، اعمال او را شناختند. مثلاً، وقتی بیمار هستیم و توسط او شفا می‌یابیم، وقتی با خطر مواجه می‌شویم و توسط او حفظ می‌گردیم، وقتی نیازی داریم و او نیاز ما را برآورده می‌کند، به شناختی از اعمال خدا می‌رسیم.

ب. شناخت راه‌های خدا

شناخت راه‌های خدا اشاره به شناخت اصولی دارد که او در انجام امور بکار می‌برد. وقتی ابراهیم برای سدوم لابه کرد، تشخیص داد که خدا صادق است و هرگز بر ضد صداقت خویش عمل نمی‌کند. بنابراین، ابراهیم بر طبق صداقت خدا، با خدا صحبت کرد (پیدایش ۱۸: ۲۳-۳۲). یعنی او راه‌های کارکرد خدا را می‌شناخت. هنگامی که فرزندان اسرائیل به دنبال قورح و متحدانش شکایت و سرکشی کرده و از پا در آمدند، موسی، که ظهور جلال یهوه را دیده بود، به هارون گفت: «مجمر خود را گرفته، آتش از روی مذبح در آن بگذارد، و بخور بر آن بریز، و به زودی به سوی جماعت رفته، برای ایشان کفاره کن، زیرا غضب از حضور خداوند برآمده، و وبا شروع شده است» (اعداد ۱۶: ۴۶). این نشان می‌دهد که موسی راه‌های خدا را می‌شناخت. او می‌دانست که وقتی انسان به طریق بخصوصی عمل کند، خدا بر طبق آن، واکنش نشان خواهد داد.

سموئیل به شاؤل گفت: «اینک، اطاعت از قربانی‌ها و گوش گرفتن از پیه قوچ‌ها نیکوتر است» (اول سموئیل ۱۵: ۲۲). داوود گفت، «برای یهوه، خدای خود، قربانی‌های سوختنی بی‌قیمت نخواهم گذرانید» (دوم سموئیل ۲۴: ۲۴). این نشان می‌دهد که آنها راه‌های خدا را می‌شناختند.

وقتی ما کلام خدا را منتشر می‌کنیم، عمیقاً ایمان داریم که نباید به باطل رود، بلکه باید آنچه خدا را خشنود می‌کند به انجام رساند

(اشعیا ۵۵: ۱۰-۱۱). همچنین می‌دانیم که اگر بذری در روح بکاریم، از روح حیات ابدی درو خواهیم کرد (غلاطیان ۶: ۸). این نیز برای آن است که ما راه‌های خدا را می‌شناسیم.

وقتی ما راه‌های کارکرد خدا را بشناسیم، به مرحله دوم شناخت خدا می‌رسیم. چنین شناختی قدمی فراتر از شناخت کارهای خداست. قبل از آنکه کارهای خدا به اجرا درآید، می‌دانیم که او چطور آن را انجام خواهد داد. چنین شناختی می‌تواند به ایمان ما در دعا بیفزاید و همچنین می‌تواند ما را قادر سازد با خدا مذاکره کنیم. با این حال، گرچه چنین شناختی خوب است، ولی هنوز به اندازه کافی عمیق و باطنی نیست.

پ. شناخت خود خدا

شناختن خودِ خدا شناخت طبیعت خداست. به محض اینکه احیا شده و حیات خدا را دریافت می‌کنیم، طبیعت خدا را داریم. از طریق حیات خدا در درونمان، می‌توانیم طبیعت خدا را لمس کنیم. وقتی طبیعت خدا را لمس می‌کنیم، خود خدا را لمس می‌کنیم؛ به عبارتی دیگر، خود خدا را می‌شناسیم. چنین شناختی، از دو مرحله اولیه دیگر، یعنی شناخت کار خدا و شناخت راه‌های خدا که بیرون از وجود ما هستند، متفاوت است. این شناختِ خودِ خدا در درون وجودمان است.

مثلاً، برادری را در نظر بگیرید که روزی بیماری غیر قابل درمانی داشته، ولی واقعاً توسط خدا شفا یافت. سپس او با خوشحالی شرح داد: «خدا را شکر که واقعاً از من مراقبت می‌کند!» از این جهت، او کمی درباره کارهای خدا می‌دانست. بعداً او دوباره بیمار شد. این بار او می‌دانست که این به سبب اشتباهاتی است که مرتکب شده، و خدا او را تنبیه و تربیت می‌کند. پس به اشتباه خود رسیدگی کرد. وقتی این کار را انجام داد، می‌دانست که خدا او را شفا خواهد داد (اول قرن‌تیاں ۱۱: ۳۰-۳۲). نتیجه این بود که خدا واقعاً او را شفا داد.

ولی قبل از آنکه شفا یابد، می‌دانست خدا او را شفا خواهد داد. این امر به این دلیل بود که او راه‌های خدا را می‌شناخت. در این هنگام، گرچه شناخت او از خدا پیشرفت کرده بود - از دانستن کارهای خدا به دانستن راه‌های او - ولی هنوز شناختی ظاهری در شناخت خدا داشت؛ و شناخت درونی از خدا نداشت. بعداً، این برادر حس کرد که چیزهای معینی در درون خود دارد که بر طبق طبیعت پاک خدا نیستند، پس به آنها رسیدگی کرده، آنها را رفع کرد. چنین احساسی و چنین شناختی از هیچ چیز خارج از وجود او ناشی نشده بود، بلکه از حس آگاهی ناشی شده بود که توسط حیات خدا در درونش داده شده بود. از این رو، این بار او به شناخت خدا از درون خود رسید و شناختی درونی از خدا یافت.

برادر دیگری را تصور کنید که نخست برای یک گرفتاری بسیار سختی نزد خدا دعا کرد و خدا او را از آن جریان گذراند. او بدینسان کارهای خدا را شناخت. بعداً، وقتی دوباره با گرفتاری روبرو شد، می‌دانست چطور باید عمل کند تا بتواند توسط خدا از آن گرفتاری بگذرد. این نشان می‌دهد که او راه‌های خدا را می‌شناخت. بالاخره، وقتی دوباره با مشکلی روبرو شد، حسی در درون وجود خویش داشت. او حس کرد که خدا قطعاً او را از آن گرفتاری خواهد گذراند. این حس یا شناخت، بر حسب ملاحظه ظاهری کارهای بخصوص خدا، یا بر حسب شناخت اصولی که خدا با آن کار انجام می‌دهد، نبود. این حس برای آن بود که او خودِ خدا را در وجود خویش لمس کرده بود؛ در نتیجه، چنین حس یا شناختی را داشت. می‌توان گفت چنین شناختی از خدا، بالاترین، عمیق‌ترین و درونی‌ترین شناخت است.

در زمان عهد قدیم، خدا تنها کارها و راه‌های خود را آشکار می‌ساخت. پس، در آن زمان انسان تنها می‌توانست به دو مرحله نخستین شناخت خدا دست یابد. حال که عصر عهد جدید آمده،

گرچه ما هنوز باید کارها و راه‌های خدا را بدانیم، ولی مهم‌ترین و با شکوه‌ترین امر این است که خودِ خدا بعنوان روح در درون وجود ما ساکن است تا حیات ما گردد. این امر ما را قادر می‌سازد مستقیماً خودِ خدا را لمس کنیم و او را از درون وجود خود بشناسیم. این مرحله سوم از شناخت خدا، یعنی شناخت خود خدا، برکتی ویژه برای ما کسانی است که تحت پیمان جدید نجات یافته‌ایم.

۳. دو نوع شناخت خدا

گرچه شناخت ما از خدا در سه مرحله است، در واقع تنها دو نوع شناخت وجود دارد: شناخت ظاهری و شناخت درونی. شناخت کارها و راه‌های خدا هر دو شناخت طبیعتِ ظاهری هستند. گرچه این دو مرحله از شناخت خدا در عمق متفاوتند، ولی هر دو شناختی از خدا هستند که از کارها و راه‌های خدا، خارج از وجود ما، حاصل شده‌اند. بنابراین، این شناخت‌ها عینی و ظاهری هستند. ولی شناختن خودِ خدا یک نوع شناخت درونی است. وقتی ما خودِ خدا را توسط حیاتش در درونمان لمس می‌کنیم، این نوع شناختِ شخصی و درونی حاصل می‌شود.

در نسخه اصلی کتاب مقدس، دو کلمه مختلف برای توصیف شناخت ظاهری و باطنی استفاده شده است. عبرانیان ۸: ۱۱ از شناخت ما از خدا صحبت می‌کند. از کلمه «شناخت» دوبار در این آیه استفاده شده است، ولی در نسخه اصلی، کلمات مختلفی با معانی متفاوتی استفاده شده است. «شناخت» اول به شناختِ عمومی و ظاهری ما اشاره دارد، که برای آن به تعلیم انسان نیاز داریم. «شناخت» دوم به شناختِ حس درونی ما اشاره دارد، که برای رسیدن به آن به تعلیم انسان نیاز نداریم. این نشان می‌دهد که شناخت ظاهری و باطنی ما از خدا واقعاً متفاوتند.

مثلاً، تصور کنید مقداری شکرِ صاف و سفید را در کنار مقداری

نمک صاف و سفید قرار دهیم. در ظاهر هر دو سفید و صافند، و مشکل است آنها را از یکدیگر تشخیص دهیم. ممکن است از کسی بپرسیم که بگوید کدام شکر و کدام نمک است، ولی این شناخت حاصل از تعلیم دیگران، ظاهری، عینی و عمومی است. همچنین می‌تواند اشتباه باشد. ولی اگر بسادگی آنها را بچشیم، فوراً می‌توانیم بچشیم کدام شیرین بوده و شکر است، و کدام شور بوده و نمک است. آنگاه احتیاجی نداریم دیگران به ما بگویند کدام یک کدام است. این نوع شناخت، از حس درونی حاصل می‌شود، پس شخصی و متعلق به حس درونی است.

هرگاه خدا را درونمان بچشیم، مسرت و مزه‌ای را حس می‌کنیم که با شناخت خدا بر طبق کارها و راه‌های ظاهری او حاصل نمی‌شود. مزامیر ۳۴: ۸ می‌گوید: «بچشید و ببینید که خدا نیکو است.» خدا را شکر، او قابل چشیدن است! عبرانیان ۶: ۴-۵ همچنین می‌گوید: «آنان که یک بار منور گشتند و لذت عطای سماوی را چشیدند و شریک روح‌القدس گردیدند، و لذت کلام نیکوی خدا و قوآت عالم آینده را چشیدند.» این به ما نشان می‌دهد که نه تنها خدا را می‌توان چشید، بلکه امور خدا، امور روح الهی را نیز می‌توان چشید. این چشیدن سبب می‌شود ما شناختی درونی داشته باشیم. وقتی خدا و امور خدا را در درون «می‌چشیم»، طبیعتاً شناخت صحیح بخصوصی می‌یابیم که از حس درونی حاصل می‌شود و نیازی به تعلیم دیگران ندارد. این واقعاً برکتی باشکوه در عهد جدید خداست!

۴. شناخت درونی

در عهد جدید، چهار آیه وجود دارد که بسیار واضح از شناخت درونی صحبت می‌کند. دو آیه اول عبرانیان ۸: ۱۱ و اول یوحنا ۲: ۲۷ است. هر دو این آیه‌ها می‌گویند که ما نیازی به تعلیم دیگران نداریم، بلکه خدا را از درون وجود خود می‌شناسیم. ولیکن، آنها این

موضوع را بطور متفاوتی بیان می‌کنند. عبرانیان ۸ می‌گویند قانون حیات خدا، که عملکرد طبیعی حیات خداست، می‌تواند سبب شود ما خدا را بشناسیم. اول یوحنا فصل دوم می‌گوید تعلیم مسح، که حرکت کردن روح القدس را آشکار می‌کند، می‌تواند سبب شود ما خدا را بشناسیم. شناخت خدا توسط قانون حیات خدا همان شناخت او توسط حیات اوست. شناخت خدا توسط تعلیم مسح همان شناخت او توسط روح اوست.

دو آیه دیگری که از شناخت درونی صحبت می‌کند یوحنا ۱۷: ۳ و افسسیان ۱: ۱۷ است. یوحنا ۱۷: ۳ می‌گوید آنهایی که حیات ابدی خدا را دارند کسانی هستند که خدا را می‌شناسند. این یعنی حیات خدا درون ما می‌تواند سبب شود ما خدا را بشناسیم. افسسیان ۱: ۱۷ می‌گوید که خدا به ما روح حکمت و مکاشفه می‌دهد تا ما بتوانیم او را بشناسیم. آن روحی که در اینجا به آن اشاره شده، روح انسانی ماست که با روح خدا رابطه دارد. یعنی روح ما توسط روح خدا می‌تواند باعث شود ما خدا را از درون بشناسیم.

این چهار عبارت در کتاب مقدس به ما نشان می‌دهد که شناخت درونی ما از خدا به دو وسیله ممکن است: اول با قانون حیات، که از حیات خدا حاصل می‌شود؛ و دیگری با تعلیم مسح، که از روح القدس خدا حاصل می‌شود. چون ما این دو وسیله از شناخت خدا را در درون خویش داریم، شناخت ما از خدا می‌تواند در دو مرحله باشد. حیات خدا اصولاً سبب می‌شود ما طبیعت خدا که مشخصه حیات اوست را بشناسیم. هرگاه حیات او در ما برای ابراز این مشخصات کار و فعالیت می‌کند، طبیعتاً، طبیعت خدا را به ما نشان می‌دهد و سبب می‌شود ما خدا را بشناسیم. تعلیم مسح اصولاً ما را قادر به شناخت خود خدا می‌کند. این به این دلیل است که تعلیم مسح از روح القدس حاصل می‌شود و روح القدس در بردارنده خداست. وقتی روح القدس ما را مسح کرده و در ما کار می‌کند، همیشه خود خدا را

در درون ما مسح می‌کند، بدینسان سبب می‌شود ما خدا را بشناسیم. قانون حیات و تعلیم مسح سبب می‌شود ما از درون خود، طبیعت خدا و خودِ خدا را بشناسیم. این همان چیزی است که در اینجا آن را شناختِ درونی می‌خوانیم.

۵. شریعت و پیامبران

می‌توانیم سایه‌ای از این دو مرحله از شناخت طبیعتِ خدا و خودِ خدا را در عهد قدیم ملاحظه کنیم. خدا شریعت و پیامبران را عطا کرد تا فرزندان اسرائیل قادر باشند طبیعت و خود او را از طریق آنها بشناسند. این شناختی ظاهری بود.

مشخصات عهد قدیم، شریعت و پیامبران هستند. دلیل اینکه خدا شریعت را عطا کرد و پیامبران را گمارد این بود که سبب شود مردمش او را بشناسند. از این رو، شریعت و انبیا، دو وسیله بودند که خدا توسط آنها مردم اسرائیل را به شناخت خود هدایت کرد. توسط این دو، آنها در دو مرحله می‌توانستند خدا را بشناسند.

خدا شریعت را داد تا اسرائیلیان را به شناخت طبیعت خویش راهنمایی کند. شریعت از طبیعت خدا حاصل می‌شود، زیرا از آنچه خدا دوست دارد و ندارد صحبت می‌کند. هر چیز که طبیعت خدا دوست دارد، همان چیزی است که خدا می‌خواهد آن را انجام دهد. هر چیز که طبیعت خدا از آن بیزار است، همان چیزی است که او انجام آن را منع کرده است. مثلاً: خدا، خدایی غیور است؛ بنابراین، او آنها را از بت پرستی منع کرد. خدا با محبت است؛ بنابراین، آنها را از کشتار منع کرد. خدا قدوس است؛ پس می‌خواست آنها مقدس باشند. خدا راستکار است، بنابراین، می‌خواست آنها راستکار باشند. نوع شریعتی که به آنها عطا شده بود، بر طبق نوع طبیعتی که خدا دارد بود. به این وسیله، تمام شریعت، طبیعت خدا را به آنها نشان داد. بعضی اقلام شریعت، از روشنی خدا، بعضی دیگر، از قدوسیت

و نیکویی خدا، و بعضی دیگر نیز، از عشق خدا صحبت می‌کنند. خدا با استفاده از هرآنچه شریعت می‌طلبد یا منع می‌کند، مردم اسرائیل را به شناخت تمامی جوانب طبیعت خود هدایت کرد. همچنین خدا انبیا را برای هدایت مردم اسرائیل به شناخت خویش گمارد، زیرا انبیای عهد قدیم توسط خدا مستقر شدند تا شخص او را نمایندگی کنند. کلماتی که آنها بیان کردند، مکاشفه و رهنمودی بود که خدا بر طبق اراده خود داده بود. برای مثال، موسی پیامبری بود که خدا مستقر کرده بود (تثنیه ۱۸: ۱۵). کلماتی که او به فرزندان اسرائیل در مورد بنا کردن مسکن خدا بیان کرد، برای آنها مکاشفه خدا در مورد آن موضوع بود. وقتی او آنان را هدایت کرد تا در بیابان قدم گذارند، همان خدا بود که آنها را به قدم نهادن در بیابان هدایت کرد. بدینسان، خدا از همه نوع مکاشفه و راهنمایی توسط انبیا برای هدایت فرزندان اسرائیل به شناخت خدا و شخص او استفاده کرد.

چون شریعت از طبیعت خدا حاصل شده، مشخصه آن ثابت و تغییر ناپذیر است. شریعت می‌گوید که هر کس باید به والدین خود احترام بگذارد، نباید قتل کند، نباید زنا کند و نباید دزدی کند. همه اینها قوانینی ثابت و محکم هستند و نمی‌توانند تغییر کنند. آنها همانقدر برای یک فرد قابل اجرا هستند که برای فردی دیگر قابل اجرا هستند؛ به عبارتی دیگر، قوانین برای فردی که در اورشلیم زندگی می‌کند، همانند آن فردی است که در سامره می‌باشد. آنها بر حسب تغییر شخص، اتفاق، زمان، یا مکان عوض نمی‌شوند. اگر فرزندان اسرائیل مایل بودند معیار این قوانین را بپذیرند، نه تنها طبیعت ابدی و غیر قابل تغییر خدا را می‌شناختند، بلکه سبک، مشخصه و مزه زندگی‌شان نیز مطابق آن طبیعت می‌بود.

از سویی دیگر، چون انبیا نماینده خود خدا بوده و اراده خدا را برای زمان معینی بیان می‌کردند، اعمال آنها انعطاف پذیر و قابل

تغییر بوده، محدود و ثابت نبود. این موضوع به این دلیل است که خدا همه چیز را بر طبق اراده خویش انجام می‌دهد و خود او انعطاف پذیر است و نمی‌تواند محدود شود. ممکن است انبیا به مردم، زمانی یک نوع مکاشفه و زمانی دیگر نوع دیگری مکاشفه بدهند. ممکن است به مردم اینجا، این نوع رهنمود، و جایی دیگر، آن نوع رهنمود را بدهند. از این رو، معیار شریعت داده شده به انسان ثابت و محدود است. ولی مکاشفه و رهنمود انبیا، انعطاف پذیر و نامحدود است. اگر اسرائیلیان مایل بودند مکاشفه و راهنمایی پیامبران را دنبال کنند، می‌توانستند شخص خدا را بشناسند و می‌توانستند اراده او را برای آن زمان بدانند. همچنین می‌توانستند خود را با خود خدا و اراده او، چه در فعالیت یا استراحت، چه در کار یا جنگ، مطابق سازند.

۶. قانون حیات و تعلیم مسح

گرچه شریعت و انبیای عهد قدیم می‌توانست باعث شود فرزندان اسرائیل خدا را بشناسند، ولی اینها همه شناخت بیرونی و نه درونی است. بنابراین، در دوران عهد جدید، خدا روح و حیات خویش را در ما می‌گذارد و از این رو، ما را قادر می‌سازد تا از درون، ذات او را بشناسیم. قانون حیات، که از حیات او حاصل می‌شود، جایگزین شریعت عهد قدیم می‌شود و ما را قادر می‌سازد طبیعت او را در درون وجود خود بشناسیم. تعلیم مسح، جایگزین انبیا عهد قدیم می‌شود و ما را قادر می‌سازد خود خدا و اراده او را در درون وجود خود بشناسیم.

الف. قانون حیات

قانون حیات، مشخصه و فعالیت طبیعی حیات است، و این مشخصه حیات، همان طبیعت حیات است. بنابراین، وقتی قانون حیات خدا در وجود ما فعالیت خود را بروز می‌دهد و ما را تنظیم

می‌کند، همیشه طبیعت خدا را برای ما آشکار می‌سازد. از این جهت ما را قادر می‌سازد طبیعت خدا را بشناسیم. چنین شناختی نیازمند به آموختن دانش بیرونی نیست، همچنین نیازمند به تنظیمات قانون نوشته شده و آیین‌ها نیست، بلکه از آگاهی درونی حاصل می‌شود که توسط قانون حیات درون به ما داده شده است. مثلاً، اگر در دهان کودکی سرکه نهاده شود، آن را بیرون می‌اندازد. ولی اگر شکر در دهان او نهاده شود، آن را قورت می‌دهد. قدرت تشخیص دادن ترشی و شیرینی بر پایه تعلیم نیست، بلکه بر طبق عملکرد طبیعی حیات است. به همین ترتیب، کسی که تازه نجات یافته و حیات خدا را دریافت کرده، دوست ندارد گناه کند. ولی چون طبیعتِ قدوسِ حیاتِ خدا در درون وجودش است، و نه به خاطر ترس از تنبیه مرتکب شدن به گناه، طبیعتاً بی‌رغبتی، بیزاری و حس آگاهی غیر قابل تحملی نسبت به گناه دارد. چنین آگاهی، عمیق‌تر از حس محکومیت وجدان است. از این آگاهی بیزاری از گناه است که می‌توانیم ذات قدوس خدا را بشناسیم.

پولس به مقدسین در قرنتس گفت، «و به دست‌های خود کار کرده، مشقت می‌کشیم و دشنام شنیده، برکت می‌طلبیم و مظلوم گردیده، صبر می‌کنیم. چون افترا بر ما می‌زنند، نصیحت می‌کنیم» (اول قرنتیان ۴: ۱۲-۱۳). پولس می‌توانست چنین رفتار کند چون نه تنها حیات خدا در وجودش او را چنین می‌ساخت، بلکه طبیعت حیات خدا در وجود او نیز این‌گونه بود. وقتی او در حیات خدا به این طریق زیست کرد، طبیعت خدا را لمس کرد، و به عبارتی دیگر، او به شناخت طبیعت خدا رسید.

طبیعت حیات خدا، چون قدوسیت، عشق، راستکاری، روشنی و غیره، همیشه از ازل تا ابد، صرف نظر از تفاوت زمان و مکان، غیر قابل تغییر است. بنابراین، مشخصه قانون حیات خداوند نیز ثابت و غیر قابل تغییر است. صرف نظر از زمان یا مکان، هرگاه قانون حیات

خدا مشغول کار است، ما را قادر به لمس کردن طبیعت خدا می‌سازد و همیشه دائمی و تغییر ناپذیر است.

وقتی قانون حیات در وجود ما کار می‌کند، ما را قادر می‌سازد طبیعت خدا را بشناسیم، و نتیجه این است که روش، مشخصه و ذائقه تمام زندگی ما را با طبیعت خدا مطابق می‌کند. این قانون مانند شریعت نوشته در عهد قدیم نیست که فقط قواعدی ظاهری بود و می‌خواست حیات ظاهری انسان با طبیعت خدا مربوط باشد. این قانون حیات در عهد جدید است که توسط کاربرد حیات در وجود ما، طبیعت خدا را با طبیعت ما در هم می‌آمیزد. از این رو، باعث می‌شود طبیعت ما محتوی عنصری از طبیعت خدا شود و به مرور مانند طبیعت خدا گردد. هرآنچه طبیعت خدا به آن عشق می‌ورزد و یا از آن بیزار است، همان‌گونه طبیعت ما نیز به آن عشق می‌ورزد و یا از آن بیزار است. حال، هرگاه کارهای تاریک و ناپاک گذشته را انجام می‌دهیم، یا حتی مایل به انجامشان هستیم، قانون حیات در وجود ما باعث می‌شود احساس ناراحتی، غیر طبیعی بودن و ناآرامی کنیم. برعکس، هر چه بیشتر کارهایی انجام دهیم که روشن، پاک و مطابق با طبیعت خدا باشد، بیشتر حیات و آرامش درون را حس می‌کنیم. به این طریق، زندگی ما طبیعتاً برای مطابقت با طبیعت خدا در درون وجودمان تغییر می‌کند.

ب. تعلیم مسح

در کلام مقدّس، تنها در اول یوحنا ۲: ۲۷ از «تعلیم مسح» صحبت شده است. همه می‌دانیم که مسح شدن یک اسم فعلی است که به فعالیت، حرکت، و کار مرهم یا روغن مسح اشاره دارد. بر طبق نماد عهد قدیم و تکامل آن در عهد جدید، مرهم یا روغن در کلام خدا، به روح القدس اشاره دارد (اشعیا ۶۱: ۱؛ لوقا ۴: ۱۸). چون مرهم یا روغن به روح القدس اشاره دارد، «مسح» باید به کار روح القدس

اشاره داشته باشد. کار روح القدس در ما مانند مسح آن مرهم است؛ بنابراین، کلام خدا این کار روح القدس را «مسح کردن» می نامد.

چون مسح کردن همان کار روح القدس در ماست، طبیعتاً باعث می شود ما حسی درونی داشته باشیم تا بتوانیم خدا و اراده او را بشناسیم. هنگامی که مسح شدن باعث می شود ما خدا و اراده خدا را از این راه بشناسیم، ما را از درونمان تعلیم می دهد. از این رو، کلام مقدس این تعلیم را «تعلیم مسح» می خواند.

چون مسح، کار روح القدس در ماست، کار خود خدا در ما نیز هست، زیرا روح القدس دربردارنده خدا در درون ماست. خدا نامحدود است؛ بنابراین، مشخصه تعلیمی که او از کارکرد و مسح کردن در درون ما به ما می دهد، نمی تواند محدود باشد. گاهی این نوع تعلیم و گاهی آن نوع تعلیم را به ما می دهد. مسح، مانند قانون حیات نیست که مشخصه ای ثابت و تغییر ناپذیر دارد. قانون حیات از طبیعت ثابت حیات اوست؛ بنابراین، این قانون در وجود ما ثابت است. ولی کار روح القدس، از شخصیت نامحدود اوست و باعث می شود ما شخصیت نامحدود او را لمس کنیم؛ بنابراین، تعلیمی که این کارکرد از درون به ما می دهد نیز نامحدود است. مسح می تواند باعث شود ما مکاشفه و راهنمایی خدا را کسب کنیم، به این طریق باعث می شود ما شخص بی نهایت عظیم و اراده نامحدود او را بشناسیم.

چون تعلیم مسح توسط شخص نامحدود خدا به ما مکاشفه و رهنمود می دهد، پس می تواند باعث شود همه رفتار، عمل، حرکت و انتخاب ما مطابق با اراده خدا باشد. این تعلیم مانند تعلیم انبیا زمان عهد قدیم نیست که به دیگران از بیرون تعلیم می دادند و می خواستند که اعمال ایشان با اراده خدا مطابق باشد. این روح القدس بعنوان مرهم در ما است، که عنصر خود خدا را در درون وجود ما مسح می کند و ما را از درون قادر می سازد اراده خدا را به دلیل لمس کردن

خودِ خدا دریابیم. در نتیجه باعث می‌شود نه تنها اعمال، بلکه تمام وجود ما با عنصر خدا پر شود و ما بر طبق اراده‌ او باشیم.

از این رو، قانون حیات باعث می‌شود طبیعت حیات خدا را لمس کنیم. این قانون حیات ما را از درون بر طبق طبیعت حیات خدا تنظیم می‌کند. ولی مسح باعث می‌شود خدا و شخص او را لمس کنیم، و درون ما را با ذات او مسح می‌کند. چون ما قانون حیات خدا را داریم و مسح دائماً در درون وجود ما کار کرده و تعلیم می‌دهد، می‌توانیم خدا را در همه چیز بشناسیم و نیازی نداریم که دیگران به ما تعلیم دهند. هرگاه با مورد چگونگی روش و ذائقه زیستن مواجه می‌شویم، قانون طبیعت حیات خدا در آن مورد، خود را به ما آشکار می‌سازد؛ و هرگاه با موردی راجع به عمل و یا انتخاب مواجه می‌شویم، تعلیم مسح باعث می‌شود بفهمیم خود خدا درباره آن مورد چه حسی دارد.

مثلاً، تصور کنید می‌خواهیم چند دست لباس بخریم. اینکه آیا آنها را بخریم یا نخریم، سوالی است که عملاً توسط روح القدس به پاسخ آن رهنمود می‌شویم. بدینسان، مسح، ما را تعلیم داده و راهنمایی خواهد کرد. وقتی به فروشگاه می‌رویم، مدل و رنگ لباسی را که انتخاب می‌کنیم، اموری هستند که به سلیقه طبیعت خدا مربوط می‌باشند. قانون حیات باعث می‌شود ما احساس کنیم که چه مدل و رنگی مطابق با طبیعت خداست. رهنمود برای اینکه آیا ما باید به فروشگاه برویم و لباس بخریم یا نه، ثابت نیست. ممکن است در این زمان باید برویم، و بار دیگر نباید برویم. ولی سلیقه ما در مورد اینکه چه مدل و چه رنگی را باید انتخاب کنیم هرگز تغییر نمی‌کند، و هر وقت به خرید برویم، یکسان است.

بعنوان مثال، برادر و خواهری را تصور کنید که می‌خواهند با هم ازدواج کنند. تعیین روز عروسی، مورد راهنمایی شدن در عمل است و به طبیعت خدا مربوط نیست. بدین گونه نیست که روز اول یا

پانزدهم ماه بر طبق طبیعت خداست، و روزهای دیگر نیستند. از آنجایی که این موضوع رهنمودی عملی است، به وسیلهٔ مسح یا کارکرد روح القدس تعیین می‌شود. ولی در هنگام ازدواج، مدل لباس، مدل چیدن و چگونگی ترتیب گردهمایی، و اینکه آیا مشخصه، سلیقه و مدل آن با کلیسا مطابقت داشته و برازندهٔ مقدسین خدا هست، همه موضوعاتی هستند که به طبیعت خدا مربوطند. بنابراین، به وسیلهٔ مسح تعلیم داده نمی‌شوند، بلکه توسط قانون حیات تنظیم می‌شوند.

پ. ارتباط بین این دو

گرچه قانون حیات و تعلیم مسح عملکردهای مختلفی دارند و یکسان نیستند، ولی هنوز آنها بسیار رابطه نزدیکی با یکدیگر دارند. علت و معلول متقابل از یکی بر دیگری جدا ناپذیر هستند. قانون حیات، از حیات خدا سرچشمه می‌گیرد، و حیات خدا، در روح خدا قرار دارد و محتوای آن است. بنابراین، این قانون «قانون روح حیات» نیز خوانده می‌شود (رومیان ۸: ۲) و قانونی از روح القدس نیز هست. گرچه این قانون از حیات خدا ناشی شده و در آن حیات قرار دارد، ولی توسط روح القدس خدا به اجرا در می‌آید، و همین کارکرد روح القدس، مسح کردن است. بنابراین، عملکرد این قانون بطور الزامی با مسح آشکار می‌شود. هرگاه مسح کردن باز ایستد، عملکرد این قانون الزاماً ناپدید می‌شود. این به ما ثابت می‌کند که مسح و عملکرد قانون حیات در واقع با هم همراه هستند و نمی‌توانند تفکیک شوند.

علاوه بر این، تعلیم مسح با فهم ما از قانون حیات نیز مربوط است. چون قانون حیات عملکرد طبیعی حیات است، کاربرد این قانون در درون وجود ما به این حس حیات تعلق دارد. توسط قانون این حیات، ما تنها می‌توانیم حسی در عمیق‌ترین بخش وجودمان داشته باشیم، حسی که ما را قادر می‌سازد احساس اشتیاق یا نهی،

علاقه یا بیزاری داشته باشیم. با این وجود، ما هنوز نمی‌توانیم معنی این حس را درک کنیم. برای درک معنی این حس درونی، نیاز به تعلیم مسح داریم. تنها وقتی مسح به ما تعلیم می‌دهد، می‌توانیم معنی این حس را که قانون حیات به ما می‌دهد، درک کنیم. برای مثال، کودکی که شکر و نمک را برای اولین بار می‌چشد، با توانایی طبیعی حیات در درون وجودش می‌تواند تفاوت مزه آنها را حس کند، ولی هنوز نمی‌داند این دو چه چیزهایی هستند. لیکن وقتی مادرش به او می‌گوید که آنچه شیرین است شکر، و آنچه شور است نمک نامیده می‌شود، او نه تنها تفاوت مزه این دو را حس می‌کند، بلکه همچنین می‌داند این دو چه هستند.

به همین ترتیب، وقتی برادری نجات میابد، در درون وجودش حیات خدا را دارد. بنابراین، اگر به سینما برود، شراب بنوشد، یا سیگار بکشد، چون همه این چیزها با طبیعت حیات خدا در او هماهنگ نیستند، طبیعت این حیات باعث می‌شود او احساس ناراحتی کند، و تا وقتی این چیزها را کنار نگذارد، هیچ آرامشی نخواهد داشت. این چیزی است که حس درونی حیات خدا، او را از آن آگاه می‌سازد. با این حال، او گرچه در انجام این کارها احساس ناراحتی می‌کند، هنوز درک نمی‌کند که چرا احساس ناراحتی می‌کند. او سبب این ناراحتی را نمی‌داند، تا هنگامی که مسح، از طریق تعلیم کلام مقدّس، او را آگاه کند که همه این چیزها با طبیعت مقدّس حیات خدا در او تطبیق ندارد. در این هنگام، او نه تنها از حس درونی حیات خدا آگاه است، بلکه تعلیم مسح که باعث درک این موضوع می‌شود را نیز دارد. از این رو، نه تنها عملکرد قانون حیات توسط مسح آشکار می‌شود، بلکه معنی حس قانون حیات نیز از طریق تعلیم مسح نمایان می‌شود.

از طرفی دیگر، کارکرد قانون حیات به درک ما از تعلیم مسح نیز مربوط است. از روی تجربه می‌دانیم که درک کردن تعلیم مسح به رشد حیات مربوط است. میزان رشد حیات ما تعیین می‌کند که چقدر

تعلیم مسح را درک می‌کنیم. مثلاً، اگر کودکی که شکر و نمک را می‌چشد خیلی کوچک باشد، حتی اگر مادرش به او بگوید که آنچه شیرین است شکر و آنچه شور است نمک نامیده می‌شود، او هنوز نمی‌تواند این موضوع را درک کند. نیاز به صبر است تا حیات در او به سطح بخصوصی رشد کند؛ سپس او درک خواهد کرد. اگر بخواهیم تعلیم مسح را درک کنیم، همین اصل بکار می‌رود. یعنی رشد حیات باید کافی باشد. اگر بخواهیم تعلیم مسح را درک کنیم، رشد حیات ما باید بیشتر شود. رشد بیشتر در حیات، از عملکرد قانون حیات است. هرچه قانون حیات در ما بیشتر کار کند، رشد حیات در ما بیشتر خواهد شد و بیشتر می‌توانیم تعلیم مسح را درک کنیم. از این رو، عملکرد قانون حیات می‌تواند درک ما از مسح را بیشتر کند.

بنابراین، بیاد داشته باشیم که قانون حیات و مسح، نه تنها به یکدیگر مربوط هستند، بلکه بر یکدیگر تاثیر نیز دارد. همین ارتباط و تاثیر متقابل این دو است که شناخت درونی ما را از خدا بیشتر و بیشتر می‌سازد تا کاملاً و عمیقاً خدا را بشناسیم.

ت. مقایسه این دو

تاکنون ملاحظه کردیم که چطور قانون حیات و تعلیم مسح متفاوتند، و چطور با یکدیگر بطور متقابل و دو جانبه مربوط هستند. حال مقایسه ساده و روشنی را از شناخت خدا که توسط این دو عرضه شده و ما را حتی بیشتر روشن می‌سازد، ملاحظه خواهیم کرد. چون قانون حیات عملکرد طبیعی حیات خداست، شناختی که از خدا به ما می‌دهد فقط یک نوع است، یعنی، باعث می‌شود ما طبیعت حیات خدا را بشناسیم. ولیکن، چون تعلیم مسح کارکرد روح خود خداست، شناختی که از خدا به ما می‌دهد، حداقل سه نوع است:

اول، باعث می‌شود ما خود او را بشناسیم. این یعنی خود خدا را لمس کرده، به این وسیله او را تجربه و کسب می‌کنیم.

دوم، باعث می‌شود ما ارادهٔ خدا را بشناسیم. یعنی رهنمودی را که خدا در اعمالمان به ما می‌دهد درک کنیم. این می‌تواند به رهنمود عادی و رهنمود ویژه تقسیم شود. رهنمود عادی، برای زندگی روزمره ماست. رهنمود ویژه، برای برنامهٔ کار خداست. همان‌گونه که قبلاً گفتیم، اینکه آیا باید لباس بخصوصی را بخریم یا خیر، چه روزی باید عروسی را برگزار کنیم و غیره، مثال‌هایی از رهنمودهای عادی در زندگی روزانه ما هستند. از سویی دیگر، وقتی برادر «هادسون تیلور» احساس کرد که باید انجیل خداوند را به داخل مرزهای چین ببرد، این رهنمودی ویژه برای کار خداوند بود.

سوم، باعث می‌شود ما حقیقت را بدانیم. یعنی در مورد حقیقت، مکاشفه دریافت کنیم. این همچنین به دو بخش معمولی و ویژه تقسیم می‌شود. بخش معمولی به رفتار انسانی ما مربوط است: بعنوان مثال، ایمانداران نباید «زیر یوغ ناموافق با بی‌ایمانان» روند (دوم قرن‌تیاں ۶: ۱۴)، یا هرآنچه انجام می‌دهیم، باید «همه را برای جلال خدا» انجام دهیم (اول قرن‌تیاں ۱۰: ۳۱). از سویی دیگر، این مکاشفهٔ ویژه، به برنامهٔ خدا مثل دیدن راز خدا در مسیح (کولسیان ۲: ۲) و عملکرد کلیسا در ارتباط با مسیح (افسسیان ۱: ۲۳)، مربوط است.

پس از دیدن این نکات، تشخیص می‌دهیم که شناخت درونی، که توسط قانون حیات و تعلیم مسح به ما اهدا شده، واقعاً غنی است. این شناخت تقریباً شامل تمامی کار خدا در وجود ماست و بدینسان ما را قادر می‌سازد شناختی پر، غنی و کامل از خدا داشته باشیم.

۷. اثبات کلام مقدس

حس درونی که قانون حیات و تعلیم مسح به ما داده است، ما را قادر می‌سازد خدا را بشناسیم. با این وجود، گرچه این حس درونی

شاید مطلقاً واقعی و راست باشد، هنوز نیاز دارد توسط تعلیم و اصول کلام مقدّس ثابت شود. اگر حس آگاهی که در وجودمان داریم بر طبق تعلیم و اصول کلام مقدّس نباشد، نباید آن را بپذیریم. از این راه، می‌توانیم از فریب خوردن و افراطی بودن حفظ شده، دقیق و استوار باشیم.

چه حس آگاهی درونی ما از قانون حیات در روح ما باشد، چه از روح القدس بعنوان مسح، باید بر طبق حقیقت کلام مقدّس باشد. اگر آگاهی که در وجود خود حس می‌کنیم با حقیقت کلام مقدّس مطابق نباشد، پس نباید از قانون حیات یا تعلیم مسح باشد. گرچه آگاهی درون ممکن است زنده باشد، ولی حقیقت موجود در کلام مقدّس دقیق و مطمئن است. با اینکه حقیقت کلام مقدّس به تنهایی فقط دقیق و مطمئن است بدون اینکه زنده باشد، حس درون به تنهایی گاهی می‌تواند زنده ولی ناصحیح باشد؛ یا زنده ولی نامطمئن باشد. این مانند قطاری است که به جلو پیش می‌رود: نه تنها قدرت درون، بلکه باید ریلی نیز بیرون آن وجود داشته باشد. البته، اگر تنها ریلی بیرون از آن وجود داشته باشد، اما قدرت برق در آن نباشد، قطار نمی‌تواند حرکت کند. همچنین اگر قدرت برق در درون داشته باشد، ولی از بیرون ریل نداشته باشد، گرچه ممکن است حرکت کند، ولی مسلماً به سوی یک فاجعه خواهد شتافت. بنابراین، ما نه تنها به حس زنده درون، بلکه به حقیقت صحیح برون نیز نیاز داریم. آگاهی زنده درون از قانون حیات و تعلیم مسح است؛ حقیقت صحیح برونی، متکی بر کلام نوشته در کلام مقدّس و نور اصول آن است.

وقتی فرزندان اسرائیل بیابان را می‌پیمودند، ستونی از ابر در روز راهنمای آنها بود و ستونی از آتش در شب آنها را هدایت می‌کرد. به همچنین، وقتی وضعیت روحانی ما مثل روز روشن است، وقتی از درون روشن هستیم و حس درونمان صاف و دقیق است، به همراه رهنمود روح القدس همان‌گونه که در ستونی از ابر نمودار شده، آنگاه

می‌توانیم در مسیر درست خدا راه رویم. ولی گاهی وضعیت روحانی ما مانند تیرگی شب است؛ درونمان به تاریکی نیمه‌شب است و حس درونی ما تار و غیرشفاف می‌باشد. آنگاه نیاز به کلام مقدّس داریم، همان‌گونه که توسط ستونی از آتش نمایان شده، تا چراغ راه و نور مسیر برای هدایت کردن ما در مسیر درست خدا باشد.

بنابراین، اگر مایلیم در راه امن حیات و راستی قدم زنیم، ما باید هر حس آگاهی، رهنمود و مکاشفه را توسط تعلیم و اصولِ قدرتی واقعی و قوّتِ مطمئن سنجیده و ثابت کنیم. فقط این تعادل، ما را قادر خواهد ساخت تا یک طرفه پیش نرویم.

۸. «تعلیم» برونی

گرچه از یک سو کلام مقدّس می‌گوید که چون قانون حیات، تعلیم و مسح را در درون وجود خود داریم، می‌توانیم خدا را بشناسیم و نیازی به تعلیم دیگران نداریم، ولی از سویی دیگر در کلام مقدّس بسیاری آیات وجود دارند که صحبت از تعلیم دادن انسان می‌کنند. مثلاً عباراتی چون اول قرن‌تیان ۴: ۱۷؛ ۱۴: ۱۹؛ اول تیموتاوس ۲: ۷؛ ۳: ۲؛ دوم تیموتاوس ۲: ۲، ۲۴ و غیره، می‌گویند که پولس رسول به انسانها تعلیم می‌داد و از دیگران نیز می‌خواست که یاد بگیرند چطور به انسانها تعلیم دهند. سه دلیل اصلی برای این مطلب وجود دارد.

اول، گرچه حس درونی که توسط قانون حیات و تعلیم مسح به ما داده شده برای شناخت خدا کافی است، و نیازی به تعلیم انسانها نداریم، ولی اغلب گوش نمی‌دهیم و به چنین آگاهی اعتنا نمی‌کنیم. ما بخصوص در شنیدن کلام خدا ضعیف هستیم. گاهی نمی‌شنویم و گاهی نمی‌خواهیم بشنویم. آنهایی که ذهنی بیمار دارند، آنهایی که احساساتی درونگرانه دارند، آنهایی که در عقاید خویش اصرار می‌ورزند و آنهایی که قصداً گوش خویش را می‌بندند، اغلب نمی‌توانند بشنوند. آنهایی که خداوند را دوست ندارند، کسانی که نمی‌خواهند

هزینه‌ای پردازند و نمی‌خواهند خداوند را پیروی کنند، مایل نیستند که بشنوند. چون نمی‌خواهند بشنوند، طبیعتاً نمی‌شنوند. بنابراین، بسیاری اوقات این‌گونه نیست که خدا صحبت نمی‌کند و حیاتش تنظیم نمی‌کند، یا مسح تعلیم نمی‌دهد، بلکه ما نمی‌شنویم. ایوب ۳۳: ۱۴ می‌گوید: «زیرا خدا یک دفعه تکلم می‌کند، بلکه دو دفعه، و انسان ملاحظه نمی‌نماید.» ما اوضاعی بدتر از این داریم. حتی وقتی خدا پنج، ده، یا بیست بار صحبت می‌کند، هنوز گوش نمی‌کنیم. ولی، خدا را شکر، او بخشنده و بردبار است. اگر ما به آنچه او در وجودمان می‌گوید گوش ندهیم، او از تعلیم انسانها در خارج از وجود ما استفاده کرده و تکرار می‌کند. او تابحال در درون وجود ما صحبت کرده است؛ ولی چون نمی‌شنویم، از طریق انسانها از بیرون، آنچه را تاکنون در درونمان گفته، تکرار می‌کند.

تحت عهد جدید، تعلیم بسیار این اصل تکرار کردن را دنبال می‌کند. در رساله‌ها، این عبارت، «مگر نمی‌دانی؟» مکرراً تکرار شده است. این می‌گوید که شما تاکنون شنیده و می‌دانید، ولی اهمیت نمی‌دهید و نمی‌شنوید؛ پس، خدا از انسانها برای دوباره تعلیم دادن شما استفاده می‌کند. از این رو، بسیاری اوقات خدا چه از کلام مقدس، چه از خدمتگزاران خویش برای تعلیم استفاده کند، این کار را برای جانشین کردن تعلیم خویش در درون وجود ما انجام نمی‌دهد، بلکه این کار برای تکرار همان است که تاکنون در درون وجودمان به ما تعلیم داده است. گرچه راهنمایی برونی و تعلیم برونی به طور متقابل به یکدیگر کمک می‌کنند، ولی هنوز آنچه برونی است نمی‌تواند جای آنچه درونی است را بگیرد. این تنها تکراری است از آنچه درونی می‌باشد.

از این رو، امروزه وقتی ما به دیگران در امور روحانی کمک می‌کنیم، بعنوان تعلیم جهت اعمال ظاهری از این راه و آن راه، نباید به آنها ده فرمان را ارائه دهیم. ما فقط می‌توانیم آنچه را خدا در

اصل مقدر کرده توضیح دهیم، پس به کلماتی که خدا از درون صحبت می‌کند شهادت داده و آنچه را خدا تاکنون در درونشان تعلیم داده تکرار می‌کنیم. ما نباید به طریق عینی، انسانها را به تفصیل از این راه یا آن راه تعلیم دهیم. این کاری است که انبیای عهد قدیم انجام دادند. در عهد جدید، انبیای کلیسا وجود دارند که آنچه را خدا از اصل مقدر کرده توضیح دهند. هیچ نبی برای تصمیم‌گیریهای جزئیات امور افراد وجود ندارد. پرداختن به جزئیات همان است که خدا توسط قانون حیات و تعلیم مسح، از درون هر انسان به او می‌شناساند. این اصل عهد جدید است. پس، گرچه ما باید با فروتنی از دیگران تعلیم گیریم، ولی این تعلیم باید همان چیزی باشد که قانون حیات در درون وجود ما تنظیم کرده، مسح تعلیم داده، و حاکم بر ماست. در غیر این صورت، این تعلیم با اصول عهد جدید مطابقت نخواهد داشت.

دلیل دوم برای تعلیم انسان در عهد جدید، این است که گرچه قانون حیات و مسح می‌تواند باعث شود ما خدا را بشناسیم، ولی آگاهی و تعلیماتی که به ما می‌دهد، همه در روح ما هستند. اگر ما تعلیم کافی از بیرون دریافت نکنیم، برای ذهنمان مشکل خواهد بود آگاهی و تعلیمی را که قانون حیات و مسح در روحمان به ما می‌دهد درک کنیم. برای اینکه ذهنمان آگاهی و تعلیم قانون حیات و مسح درون را درک کند، نیاز داریم راه‌های خدا را از برون به ما تعلیم دهند. هر چه بیشتر چنین تعالیم بیرونی را دریافت کنیم، ذهنمان بیشتر آگاهی و تعلیم قانون حیات و مسح درون را درک می‌کند. و هر چه بیشتر چنین تعلیم بیرونی را دریافت کنیم، این تعلیم به رشد روح ما کمک خواهد کرد؛ بدین وسیله، قانون حیات و مسح حتی زمینه و فرصتی بیشتر میابد تا عملکردهای خود را نشان داده و به ما حس و تعلیمی عمیق‌تر دهد. بنابراین، گرچه قانون حیات و مسح به ما آگاهی و تعلیم درونی می‌دهد، ولی ما

هنوز به تعلیم بیرونی نیاز داریم. ولیکن، این تعلیم بیرونی نمی‌تواند و نباید جایگزین آگاهی و تعلیم قانون حیات و مسح در درون ما شود. این تعلیم تنها برای کمک به ما برای درک این حس و تعلیم درونی است و فرصتی به قانون حیات و مسح می‌دهد تا به ما حس و تعلیمی عمیق‌تر بدهند. تعلیم انسانها از برون همیشه باید یک «آمین» یا «انعکاس» از آگاهی و تعلیم درون توسط قانون حیات و مسح داشته باشد. سپس این تعلیم، مطابق با اصل عهد جدید است. تعلیم و رهنمود درون و بیرون برای جانشینی یکدیگر نیستند، بلکه برای واکنشی متقابل هستند.

سوم، گرچه قانون حیات و تعلیم مسح می‌توانند باعث شوند ما خدا را در همه چیز بشناسیم، ولی در مورد حقیقت امور عمیق خدا و دانش اساسی حیات روحانی، هنوز اغلب به آنهایی که کار خدمتگزاری کلام در مکاشفه خدا را برای تعلیم به ما دارند نیاز داریم، تا بتوانیم آن حقایق را درک کنیم. ما به شناخت شخصی درونی، که از مسح و قانون حیات در درون حاصل می‌شود، نیاز داریم. لیک اغلب بدون تعلیم عینی دیگران، نمی‌توانیم شناخت درونی را کسب کنیم. البته تحت عهد جدید، تعلیم عینی و برونی نمی‌تواند جای شناخت شخصی درونی را بگیرد؛ ولی اغلب شناخت شخصی درونی، به لحاظ تعلیم عینی و برونی حاصل می‌شود.

به لحاظ سه دلیل فوق، خدا اغلب کسانی را بر می‌گزیند که شناخت و تجربه روحانی در برابر خدا دارند، و ترتیب می‌دهد تا به ما تعلیم و رهنمود دهند. بیاید امیدوار باشیم که بتوانیم از یک سو به آنچه خدا از درونمان توسط قانون حیات و مسح می‌آموزد احترام گذاریم، و از سویی دیگر تعلیمی که خدا از طریق انسانها از برون به ما می‌دهد را نادیده نگیریم. نباید بسادگی چون قانون حیات و تعلیم مسح درون را داریم، تعلیم برونی را رد کنیم. خدا را شکر می‌کنیم که به ما قانون حیات و تعلیم مسح داده است، ولی هنوز

باید فروتن بوده و خود را تهی کنیم تا تعلیم و رهنمود خدا را که از طریق انسانها به ما داده است دریافت نماییم. اجازه دهید به یاد داشته باشیم که تحت عهد جدید، خدا نه تنها قانون حیات و مسح را برای تعلیم از درون به ما عطا می‌کند، بلکه کسانی که می‌توانند از برون به ما تعلیم و رهنمود دهند را نیز به ما عطا می‌کند.

۹. شناخت در روح و درک در ذهن

الف. شناخت در روح

چون شناختِ درون از قانون حیات و تعلیمِ روح خدا بعنوان مسح ناشی می‌شود و هر دو در روح ما هستند، این شناخت درون، قطعاً در روحمان شناخته خواهد شد. بجز پرسش‌های مربوط به درست و غلط، که توسط بخش وجدان در روح ما تعیین می‌شوند، می‌توان گفت که این شناخت در روح، مسئولیت بخش بصیرتِ روح ماست. بنابراین، اگر بخواهیم آگاهی درونی را درک کنیم، باید بدانیم بصیرت روح چیست.

هر دو، بدن و روان انسان حس‌هایی دارند. همان‌گونه که بدن دارای حس‌های بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی و لامسه است، و روان دارای حس خوشحالی، عصبانیت، افسردگی، مسرت و غیره است، روح انسان نیز دارای حس وجدان و حس بصیرت می‌باشد. حس وجدان بر حسب پرسش‌های مربوط به درست و غلط رخ می‌دهد؛ حس بصیرت مستقیماً و بدون هیچ علتی رخ می‌دهد. کلام مقدّس به ما نشان می‌دهد که روح می‌تواند «راغب» باشد (متی ۲۶: ۴۱)، می‌تواند استدلال‌های قلب را «دریابد» (مرقس ۲: ۸)، می‌تواند «عمیقاً افسوس بخورد» (مرقس ۸: ۱۲)، می‌تواند اراده کند (اعمال ۱۹: ۲۱)، و می‌تواند «خشمگین شود»، «پر شور شود»، و «با طراوت شود» و غیره، (اعمال ۱۷: ۱۶؛ ۱۸: ۲۵؛ ۲ قرنتیان ۷: ۱۳).

همه اینها حس‌های بصیرت روح هستند. می‌توان گفت که همانقدر که روان حس دارد، بصیرتِ روح نیز حس دارد.

ولی بصیرتِ روح با حس روان متفاوت است. تفاوت اصلی این است که حس روان از علتی جریان می‌گیرد، ولی بصیرت روح بدون علت است. علت حس روان، از انسانها و وقایع و امور برونی است. این علت چه از یک انسان باشد، چه از یک واقعه یا از یک موضوع، قادر است موجب شود ما آگاهی روانی داشته باشیم. اگر دلیزیر باشد، خوشحالیم؛ اگر غم‌انگیز باشد، احساس غم می‌کنیم. این چنین حس‌های روانی که به لحاظ نفوذِ خارجی هستند، حس‌هایی هستند که علتی دارند. ولی بصیرتِ روح بدون علت است، یعنی وسیله‌ای ندارد، بلکه مستقیماً در بخش عمیق روح حضور دارد. آن نه تنها تحت نفوذِ انسانها، وقایع، یا امور خارجی نیست، بلکه تحت نفوذِ حس‌های روان نیز نیست، و در واقع، اغلب بر ضد حس روان عمل می‌کند.

مثلاً گاهی می‌خواهیم کار معینی را انجام دهیم. دلایل ما کاملاً کافی است، قلبمان بسیار خوشحال است و مایلیم آن را انجام دهیم. ولی نمی‌دانیم چرا در روح خود وضعی توصیف ناپذیر داریم. احساس سنگینی و افسردگی بسیار داریم، مثل اینکه روح با آنچه ذهنمان فکر می‌کند و احساساتمان دوست دارد و اراده‌ی ما بر آن نهاده شده، مخالفت می‌کند. به نظر می‌رسد روح ما می‌گوید که ما نباید آنچه برنامه‌اش را ریخته‌ایم انجام دهیم. چنین آگاهی، همان منع کردنِ بصیرت روح است. گاهی موردِ بخصوصی هست که هیچ دلیلی برای حمایت از آن وجود ندارد، بر خلاف علاقه ما نیز هست و میل نداریم آن را انجام دهیم. با این حال، گرچه نمی‌دانیم چرا، دائماً در روح نوعی انگیزه و محرک از ما می‌خواهد آن کار را انجام دهیم. پس به محض انجام آن کار، در درونمان احساس آرامش می‌کنیم. چنین آگاهی همان برانگیختن بصیرت روح است.

این منع کردن و برانگیختن بصیرت در روح، بی‌علت رخ می‌دهد. حسی عمیق‌تر است که به لحاظ کارکرد قانون حیات و مسح رخ می‌دهد. به این لحاظ، ما می‌توانیم مستقیماً خدا را لمس کنیم، خدا را بشناسیم و اراده او را بدانیم. چنین شناختی در بصیرت روح همان چیزی است که کلام مقدس از آن بعنوان «مکاشفه» صحبت می‌کند. از این رو، مکاشفه چیزی نیست مگر روح‌القدس در روح ما که واقعیت اتفاق ویژه‌ای را به ما نشان می‌دهد تا بتوانیم آن را به وضوح درک کنیم. می‌توان گفت چنین شناختی، عمیق‌ترین شناخت از خدا در وجود ماست. این همان شناخت درونی است که از آن سخن می‌گوییم.

ب. درک ذهنی

گرچه شناخت درونی در بصیرت روح ماست، ولی هنوز باید توسط ذهن روان ما درک شود. این به این دلیل است که عضو فهم و درک در ذهن است. بنابراین، شناخت درونی نه تنها باید توسط روح شناخته شود، بلکه به وسیله ذهن نیز باید درک شود. شناخت بصیرت در روح، برای درک کردن، باید فهم ذهن را نیز به همراه داشته باشد. فهم ذهن نوعی تفسیر کردن توسط ذهن است که از بصیرت روح می‌باشد. هرگاه ما آگاهی بصیرتی در روحمان داشته باشیم، ذهن ما می‌باید آن را درک و تفسیر کند. یعنی ما، انسانها، وقایع، یا امور مربوط را گرفته و با بصیرت آگاهانه روح مقایسه می‌کنیم. ما آنها را مقایسه می‌کنیم تا روح طنین اندازد. سپس بصیرت روح‌القدس را می‌دانیم و می‌توانیم بر طبق آن عمل کنیم.

به عنوان مثال، وقتی نزد خدا می‌آییم و باری را در بصیرت عمق وجود خود احساس می‌کنیم، می‌دانیم که رهنمود خدا برای ما آمده است. این شناختن در روح است. ولی ممکن است هنوز روشن نباشیم که آیا این رهنمود خدا، مثلاً، برای موعظه انجیل است، یا دیدار از یک برادر. اگر برای دیدار از برادری است، به دیدار کدام برادر باید

برویم؟ تمام این مطالب نیاز به ادراک ذهن دارد. باید در ذهن خویش، یک به یک آنچه را که باید انجام دهیم، در برابر خدا گذاشته و با بصیرت درون مقایسه کنیم. اگر وقتی به موضوع دیدار از برادران می‌رسیم، عکس‌العملِ درونی وجود داشته باشد، پس می‌فهمیم خدا می‌خواهد ما از بعضی برادران دیدار کنیم. سپس در این مشارکت با خدا، یک به یک، برادرانی را که باید ببینیم پیش آورده و با بصیرت روح بررسی می‌کنیم. وقتی در مورد برادری که محتاج است بررسی می‌کنیم، ممکن است هیچ واکنشی در روح وجود نداشته باشد. وقتی در مورد برادری که بیمار است بررسی می‌کنیم، ممکن است همچنان واکنشی در روح وجود نداشته باشد. ولی وقتی برادر دیگری را که گرفتاری پیدا کرده در نظر می‌گیریم، بصیرتِ روح واکنش نشان داده، مانند آن است که تمام وجودمان می‌گوید، «آمین!» اگر نگرانیم که ممکن است اشتباه کنیم، می‌توانیم برادران بیشتری را که باید ملاقات کنیم در نظر گرفته و آنها را نیز بررسی کنیم. اگر روح به هیچ یک واکنش نشان ندهد، می‌فهمیم که فردی که خدا می‌خواهد ما از او دیدار کنیم همان برادری است که گرفتاری دارد. این همان استفاده از ذهن برای فهمیدن آنچه در روح شناخته شده، یا استفاده از ذهن برای تفسیر حس آگاهی روح است.

مثالی دیگر این است که در دعا کردن ممکن است بار قلبی احساس کنید، که خدا می‌خواهد شما چیزی را به برادران و خواهران بگویید. این احساس، همان شناخت در بصیرت است. با این حال، در مورد اینکه چه چیز را خدا می‌خواهد شما بگویید، روشن نیستید. لازم است در ذهنتان هر یک از پیام‌ها را یک به یک با بارِ درونِ روح خود بررسی کنید. وقتی موضوع مقابله با جسم را بررسی می‌کنید، روح واکنش نشان می‌دهد. سپس می‌فهمید که خدا می‌خواهد شما راجع به این موضوع صحبت کنید. این درک کردن، همان فهمیدن ذهن است. از این رو، بار قلبی بصیرت در روح، شما را آگاه می‌سازد

که خدا می‌خواهد شما کاری انجام دهید؛ و درک ذهن در روان، شما را قادر می‌سازد بفهمید خدا می‌خواهد چه کاری انجام دهید. شاید در روزِ خداوند، طبق معمول، بخواهید مقداری پول پیشکش کنید. ولی روح شما احساس بار قلبی دارد، احساسی که خدا می‌خواهد شما پیشکش بخصوصی بدهید. ولی اینکه چه مقدار، برای چه موضوعی و برای چه کسی خدا می‌خواهد که شما پیشکش کنید، باید در ذهن فهمیده شود. به این طریق، نه تنها در بصیرت خود بار قلبی خدا را دارید، بلکه قصد خدا را نیز در ذهن خود درک می‌کنید. این همان شناخت درونی است.

انجام امور به چنین طریقی ممکن است بسیار ناشیانه به نظر رسد. ولی وقتی انسانی، تازه شروع می‌کند که توسط ذهن خویش به تفسیر حس آگاهی روح پردازد، باید آن را از این طریق انجام دهد. بعداً، وقتی به انجام این کار عادت کرد و در آن ورزیده شد، به محض اینکه آگاهی یا شناختی در روح وجود داشته باشد، ذهن می‌تواند فوراً آن را درک کرده و بفهمد.

۱۰. راه کسب شناخت درونی

حال که هر جنبه از شناخت درونی را ملاحظه کرده‌ایم، باید طریق بکار بردن یا کسب کردن شناخت درونی را مورد ملاحظه قرار دهیم. برای کسب شناخت درونی، باید روح را تمرین داد، ادراک را تازه کرد، و به قلب رسیدگی نمود.

الف. تمرین روح

چون شناخت درونی در بصیرت روح ماست، اگر بخواهیم چنین شناختی را کسب کنیم، اغلب باید روح خود را تمرین داده و از آن استفاده کنیم تا سرزنده و قوی باشد. فقط وقتی روح سرزنده و قوی باشد، بصیرت روح هشیار و گوش بزند است، و بدینسان ما را قادر می‌سازد خدا را از درون بشناسیم.

برای تمرین دادن روح، اول باید یاد بگیریم به سوی روح بچرخیم. اگر ما دائماً در انسان برونی زندگی کنیم، هیچ راهی برای شناخت خدا در بصیرت روح نداریم. باید یاد بگیریم درگیریهای ظاهری و مشغول کننده را کنار بگذاریم. باید نه تنها از چنین اشتغال ظاهری پرهیز کنیم، بلکه همچنین نباید اجازه دهیم تفکرمان به بیراهه رود. در عوض، می‌باید به حرکت در روح و حس آگاهی در عمق وجود توجه کنیم. سموئیل کودک، در خدمتگزاری به خداوند می‌توانست صدای او را بشنود؛ مریم، آرام نشسته در کنار پای خداوند، می‌توانست کلمات خداوند را بفهمد. اگر ما بدینسان بتوانیم به روح رجوع کنیم تا نزدیک خدا باشیم، می‌توانیم واقعاً آگاهی خدا را در روح لمس کرده، به این وسیله خدا را بشناسیم.

همچنین باید روح خود را تمرین داده، از آن در زندگی روزمره استفاده کنیم. چه در برخورد با مردم، اداره و رسیدگی به امور، یا در جلسات خدمت به خداوند و خدمتگزاری کلام خدا؛ چه در گفتگو با دیگران، یا حتی در تجارت؛ در همه موارد ما باید روان خود را انکار کنیم و اجازه دهیم روح رهبری کند. نباید اجازه دهیم ذهن، احساس، یا اراده ما رهبری کند، بلکه در همه چیز نخست باید سعی کنیم آن آگاهی عمیق در روح را لمس کنیم. یعنی، باید نخست سعی کنیم بپرسیم خداوند که در روح من ساکن است، چه چیز برای گفتن دارد. اگر به این طریق تمرین کردن را ادامه دهیم، حس آگاهی در روح مسلماً هشیار خواهد بود و آنگاه شناخت درونی به آسانی زیاد شده و عمق می‌گیرد.

در تمرین دادن روح، بهترین کار دعا کردن است، زیرا دعا کردن بیش از هر عمل دیگری مستلزم تمرین دادن روح است. ما اغلب بیهوده-گویی را دوست داریم، ولی دعا یا ستایش نمی‌کنیم؛ بنابراین، روحمان اغلب خشکیده است. اگر بتوانیم روزانه یک ساعت یا بیشتر صرف دعا کردن کنیم، نه در درخواست، بلکه در پرستش،

مشارکت و ستایش، قطعاً طولی نخواهد کشید که روح ما رشد کرده و قوی می‌گردد. سراینده در مزامیر گفت که او خداوند را هفت بار در روز ستایش می‌کرد (مزامیر ۱۱۹: ۱۶۴). اگر کسانی که تمرین بوکس می‌کنند، هر روز یک ساعت تمرین کنند، پس از زمان معینی مُشتشان بسیار قوی خواهد شد. به همچنین، اگر ما هر روز روحمان را با دعا کردن تمرین دهیم، مسلماً روحمان قوی خواهد شد. وقتی روح قوی باشد، حتماً بصیرت هشیار خواهد بود. سپس با بصیرتِ هشیار می‌توانیم شناخت بیشتری از خدا کسب کنیم.

ب. تازه کردن ادراک

تاکنون ذکر کردیم که شناخت درونی نه تنها به شناختن در روح، بلکه به ادراکِ ذهن نیز نیاز دارد. بنابراین، اگر بخواهیم این شناخت درونی را کسب کنیم، باید روح خود را تمرین دهیم و ادراکِ ذهن خویش را تازه سازیم. ذهن، عضوِ فهمیدنِ امور است؛ فهمیدن، توانایی اصلی این عضو است.

رومیان ۱۲: ۲ به ما نشان می‌دهد که تنها وقتی ذهن که شامل ادراک است، تازه و دگرگون شود می‌توان «دریافت کنید که ارادهٔ نیکوی پسندیدهٔ کامل خدا چیست.» کولسیان ۱: ۹ نیز به ما نشان می‌دهد که برای داشتن «فهم روحانی» می‌توان «از کمال معرفت ارادهٔ او... پر شوید» بنابراین، تازه شدنِ ادراکِ ذهن در مورد شناخت خدا یک امر لازم است.

قبل از اینکه نجات یابیم، تمام وجود ما، از جمله ذهنمان، سقوط-کرده بود. همهٔ تصوراتِ افکارِ قلب ما پلید بود (پیدایش ۶: ۵) و افکار و دریافته‌های ما نیز پر از ذائقه‌ای دنیوی بود. چون ذهنمان در چنین وضعیتی بود، قوهٔ ادراکمان کدر شد. بنابراین، کاملاً از درک امور روحانی ناتوان بودیم. توان درک ارادهٔ خدا در ما حتی کمتر از این بود. وقتی نجات یافتیم، توسط روح‌القدس تازه شدیم (تیتوس ۳: ۵). این کار نوسازیِ روح‌القدس نخست در روح ما

آغاز شد و سپس به روان ما گسترش یافت تا فهمِ ذهن ما را تازه کند که بتوانیم امور روح را بشناسیم. هر چه فهمِ ذهن ما توسط روح القدس بیشتر تازه شود، بیشتر می‌توانیم امور روحانی را درک کنیم و ارادهٔ خدا را بفهمیم.

گرچه تازه شدن فهمِ ذهن توسط روح القدس انجام می‌شود، ما باید دو مسئولیت را بپذیریم:

اول، باید خودمان را وقف کنیم. در رومیان ۱۲، از ما خواسته شده قبل از تازه شدن و دگرگونی ذهن، بدن خویش را بصورت یک قربانی زنده ارائه دهیم. این نشان می‌دهد که تازه شدنِ فهمِ ذهن، متکی بر وقف کردنمان است. اگر ما واقعاً مایل به وقف و ارائه خود به خدا باشیم، آنگاه روح القدس خدا می‌تواند کارِ نوسازی خود را به درون روان ما گسترش دهد، و به این طریق، فهمِ ذهن ما را تازه سازد.

دوم، باید رسیدگی کردن‌های صلیب را برای زدودن زندگی کهنه گذشته خود بپذیریم. افسسیان ۴: ۲۲-۲۳ به ما نشان می‌دهد که تنها وقتی انسان کهنه و روش زندگی قبلی خود را کنار گذاریم، ذهن ما که شامل ادراک ماست، می‌تواند تازه شود. قبل از آن که نجات یابیم، طرز قدیم زندگی ما، آنگاه ادراک ما را تیره کرده بود. بعد از آن که توسط مرگ خداوند بر صلیب نجات یافتیم، زندگی قدیمی گذشته خود را کنار گذاشتیم. قدرت گُشوده صلیب خداوند، یک به یک، همه روش‌های قدیمی زندگی ما را نابود می‌کند. تنها آنگاه فهمِ ذهن ما می‌تواند تازه شود. بدینسان، باید رسیدگی صلیب را برای تازه شدن ذهن خویش بپذیریم. به میزانی که اجازه دهیم صلیب زندگی قدیمی ما را نابود کند، به همان میزان، ادراکِ ذهن ما می‌تواند تازه شود.

افسسیان ۴: ۲۳ می‌گوید: «و به روح ذهن خود تازه شوید.» می‌دانیم که ذهن بخش اصلی روان است. در اصل، ذهن به روح

مربوط نبود، ولی حالا روح «روح ذهن» گشته است؛ بنابراین، به ذهن مربوط است. این امر به این سبب است که روح گسترش یافته و به ذهن روان ما رسیده تا بتوانیم در این روح تازه شویم، یعنی، توسط ارتباط با روح، ذهن ما می‌تواند تازه شود. پس این تازه شدن، از روح به ذهن گسترش میابد.

کار روح در وجود ما از مرکز به محیط است، یعنی از روح که درونی است به روان که برونی است. روح خدا نخست روحمان که مرکز وجودمان است را تازه می‌کند. سپس، اگر خود را وقف خداوند کنیم و رسیدگی کردن‌های صلیب را بپذیریم، او از روح ما به روانمان گسترش می‌یابد. این، همهٔ قسمت‌های روان ما را تازه خواهد کرد. یعنی وقتی روان ما تسلیم حکم کردن روح خدا می‌شود و با روح ما متحد می‌شود، تازه می‌گردد. بنابراین، فهم ذهن نیز تازه می‌گردد.

پس از اینکه ما احیای روح‌القدس را در روح خویش دریافت می‌کنیم، اگر خود را به خدا وقف کنیم و رسیدگی روح‌القدس از طریق صلیب را برای کنار گذاشتن زندگی قدیمی خود بپذیریم، آنگاه روح‌القدس می‌تواند مداوماً کار خویش را در درون وجود ما گسترش داده، فهم ذهن در روان ما را تازه سازد. تنها چنین فهم تازه شده‌ای می‌تواند با بصیرت در روح مطابقت داشته باشد. هرگاه خدا امری را در بصیرت روحمان بر ما آشکار می‌سازد، فهم ذهن فوراً می‌تواند آن را بفهمد. وقتی روحی قوی و هشیار علاوه بر فهمی تازه شده و روشن داشته باشیم، آنگاه می‌توانیم شناخت درونی کاملی از طبیعت خدا و رهنمود و مکاشفه او را داشته باشیم.

پ. رسیدگی به قلب

قلب مجمع وجود انسان است؛ بنابراین، اگر قلب مشکل داشته باشد، همه اعمال روح و حیات در وجود ما با مانع و محدودیت روبرو خواهد شد. حتی اگر روح ما هشیار و فهم ما تازه شده باشد، اگر مشکلاتی در قلب ما وجود داشته باشد، هنوز نمی‌توانیم شناخت

درونی از خدا کسب کنیم. بنابراین، باید به قلب خویش نیز رسیدگی کنیم تا بلکه نرم و پاک باشد، عاشق خدا باشد، خدا را بطلبد و تسلیم خدا باشد.

در متی ۱۱: ۲۵، خداوند می‌گوید که خدا امور روحانی را از دانایان و خردمندان پنهان داشته و آنها را به کودکان مکشوف فرموده است. «دانایان و خردمندان» کسانی هستند که در قلب خویش حق به جانب، از خود راضی، و خودسر هستند؛ بنابراین، آنها نمی‌توانند امور روحانی خدا را ببینند. «کودکان» کسانی هستند که فروتن بوده و قلبشان نرم است، بنابراین، آنها می‌توانند مکاشفه خدا را دریافت کنند. بدینسان، باید به قلبمان تا وقتی که فروتن و نرم گردد، رسیدگی شود. تنها وقتی قلب از تکبر و خودسری رها شود، می‌توانیم مکاشفه درونی و شناخت خدا را دریابیم.

در متی ۵: ۸، خداوند می‌گوید که «پاک [خالص] دلان، خدا را خواهند دید.» اگر قلب ما با داشتن امیال و خواسته‌هایی بغیر از خدا خالص نباشد، در درون وجود ما حجابی وجود دارد که مانع می‌شود ما خدا را بطور واضح ببینیم. ولی هرگاه قلبمان بسوی خدا رجوع کند، حجاب برداشته می‌شود (دوم قرن‌تیاں ۳: ۱۶). از این رو، ما باید به قلب خویش رسیدگی کنیم. قلب ما باید خالص باشد و «دو جانبه» نباشد (یعقوب ۴: ۸)؛ آنگاه می‌توانیم در روحمان نور و مکاشفه دریافت کنیم، در ذهنمان درک کرده و بفهمیم، و بدینسان خدا را بشناسیم.

در یوحنا ۱۴: ۲۱، خداوند می‌گوید «آن که مرا محبت می‌نماید... خود را به او ظاهر خواهم ساخت.» مریم مجدلیه، در صبح رستاخیز به خاطر عشق شدیدش به خداوند، جویای او شد. او اولین ظهور خداوند در میان شاگردانش را پس از رستاخیز دریافت کرد و اولین کسی بود که مسیح رستاخیز کرده را شناخت (یوحنا ۲۰). برادر «لورنس» می‌گوید که اگر کسی بخواهد خدا را بشناسد، عشق تنها راه

است. قلب ما باید عاشق خدا باشد و خدا را بجوید؛ آنگاه می‌توانیم ظهور خدا را داشته و او را بشناسیم.

در یوحنا ۷: ۱۷، خداوند می‌گوید: «اگر کسی بخواهد اراده او را به عمل آرد... خواهد دانست» این آیه فاش می‌سازد که قلب ما باید خدا و اراده او را بخواهد؛ سپس می‌توانیم خدا را شناخته و اراده خدا را بدانیم.

در فیلیپیان ۲: ۱۳، پولس رسول می‌گوید که خداست که در ما، هم اراده و هم فعل را بعمل ایجاد می‌کند. اگر قلب ما مطیع نباشد، یا تسلیم کار خدا در درون وجود ما نباشد، خدا نمی‌تواند در ما کار کند؛ از این رو، ما نمی‌توانیم آگاهی را که کارکرد او در شناخت از خودش به ما می‌دهد، دریافت کنیم. پس به قلبمان باید رسیدگی کنیم تا زمانی که نه تنها تسلیم خدا باشد، بلکه همچنین مایل به تسلیم خدا شود. سپس می‌توانیم آگاهی و شناختی که از طریق کارکرد خدا در وجودمان حاصل می‌شود را بیابیم.

بنابراین، باید (۱) روح را تمرین داده و استفاده کنیم تا قوی و هشیار گردد، (۲) توسط روح خدا، فهم خود را تازه کنیم، و (۳) به قلبمان رسیدگی کنیم تا نرم و پاک، عاشق خدا، طالب خدا و مطیع خدا باشد؛ آنگاه می‌توانیم از خدا شناخت درونی داشته باشیم.

۱۱. نتیجه

چون برای خدا خوشایند است که انسان او را بشناسد، به انسان طرق و وسایل بسیاری داده تا بتواند خدا را بشناسد. در زمان عهد قدیم، او کارهای خود را ظاهر ساخت و راه‌های خود را به انسان اعلام کرد تا انسان قادر باشد او را بشناسد. ولی شناختی که انسان توسط آن کارها و راه‌ها از خدا داشت تنها ظاهری، عینی، سطحی و ناکامل بود. بنابراین، در زمان عهد جدید، گرچه او هنوز از کارها و راه‌های خویش استفاده می‌کند تا خودش را به ما بشناساند، مهمترین

و باشکوه‌ترین امر این است که او خودش به درون وجود ما بعنوان روح و بعنوان حیات ما، وارد شده است. این امر ما را قادر می‌سازد شناختی درونی، شخصی، عمیق و کامل از خدا داشته باشیم.

وقتی خدا بعنوان حیات در وجود ماست، باعث می‌شود قانون حیات الهی را در درونمان داشته باشیم، که از درون دائماً ما را تنظیم کرده و موجب می‌شود ما طبیعت حیات او را بشناسیم. قانون این حیات، چون یک قانون بوده و یک شخص نیست، ثابت و تغییر ناپذیر است. این قانون از درون، ما را بطور تغییر ناپذیری بر طبق طبیعت حیات خدا تنظیم می‌کند. نتیجه این است که باعث می‌شود روش، طبیعت و سلیقه زندگی ما بر طبق طبیعت خدا باشد.

روح خدا بعنوان مرهمی ساکن در ما، ما را برای شناخت خویش مسح کرده، تعلیم می‌دهد. چون این مرهم خود خداست، یک شخص است و این شخص نامحدود و انعطاف پذیر است. این مرهم در ما دائماً ما را با خود خدای بی‌انتهای مسح می‌کند. نتیجه این است که باعث می‌شود کل شخص، رفتار و کردار ما با جوهر خدا پر شده، مطابق اراده او باشد.

خدا، بعنوان قانون حیات و مسح، نخست از روح ما آغاز می‌کند و سپس به روان گسترش می‌یابد تا ذهن ما قادر به درک و فهمیدن شود. بنابراین، باید روح خود را تمرین دهیم تا بصیرت روح بتواند هشیار شود. همچنین باید ذهنمان تازه شود تا فهم ذهنمان بتواند صاف باشد. بعلاوه، ما نیاز داریم به قلب خود رسیدگی کنیم تا نرم و پاک، عاشق خدا، طالب خدا و مطیع خدا باشد. از این طریق، به محض اینکه قانون حیات و مسح در ما حرکت کند، بصیرت در روحمان فوراً خواهد شناخت، فهم ذهنمان فوراً خواهد فهمید و ما می‌توانیم در هر زمان شناخت درونی از خدا داشته باشیم.

برای چنین شناخت درونی، خدا به ما تعلیم و اصول کتاب مقدس را نیز از بیرون عطا کرده تا ما را بررسی و ثابت کند تا فریب نخوریم.

بعلاوه، از طریق خدمتگزاران بسیار خود، خدا از برون به ما تعلیم می‌دهد و یا آگاهی‌هایی که از درون احساس می‌کنیم را تکرار می‌کند. او ممکن است به ذهن ما درک آگاهی را که در روح داریم بیاموزد، یا امور عمیق خدا و آگاهی بنیادی حیات روحانی را بر ما روشن سازد.

چون از درون و برون، راه‌ها و وسایل بسیاری را برای شناخت خدا داریم، می‌توانیم «تا از کمال معرفت او در هر حکمت و فهم روحانی پر شویم، تا شما به طریق شایسته خداوند به کمال رضامندی رفتار نمایید و در عمل نیکو بار آورید و به معرفت کامل خدا نمو کنید» (کولسیان ۱: ۹-۱۰). وقتی خدا را از این طریق بشناسیم، نه تنها می‌توانیم اراده خدا را کاملاً بدانیم، بلکه می‌توانیم در حیات خدا نیز رشد کرده، بالغ شویم. هر چه بیشتر شناختمان از خدا افزایش یابد، بیشتر در حیات خدا رشد خواهیم کرد تا وقتی که خدا کاملاً ما را تصرف کند. آنگاه ذات خدا کاملاً در ما نقش خواهد گرفت. بدینسان، آن هدف شکوهمند اشتیاق خدا برای آمیختن و یکی شدن با ما، کامل می‌شود.

فصل دوازدهم

رشد حیات چیست؟

حال باید دوازدهمین نکته اصلی راجع به شناخت حیات را که رشد حیات است ملاحظه کنیم. همچنین اگر بخواهیم شناخت بیشتری از حیات داشته باشیم، باید بدانیم رشد حیات چیست. بسیاری از برادران و خواهران هستند که نمی‌توان گفت در قلبشان عشق برای خداوند کم است، و یا بهایی که برای کسب خدا پرداخته‌اند کافی نیست، ولی چون نمی‌دانند رشد واقعی حیات چیست، نظریات و مقاصد اشتباهی را دنبال کرده‌اند؛ از این رو، رشد واقعی حیات در وجود آنها بسیار محدود است. این چقدر تاسف‌انگیز است! بنابراین، برای آنکه بتوانیم شناخت صحیحی داشته باشیم و در مسیر حیات به طرز مناسبی پیش برویم، باید کمی وقت صرف کرده، ببینیم رشد حیات چیست.

قبل از اینکه ببینیم رشد حیات چیست، باید به جنبه منفی آن بنگریم، یعنی رشد حیات چه چیز نیست. این ما را عمیق‌تر تحت تاثیر قرار داده و آگاهی جامع‌تری برای ما فراهم خواهد ساخت.

۱. رشد حیات بهبود رفتار نیست

بهبود رفتار یعنی تغییر رفتار یک شخص از بد به خوب، از شریر به پرهیزکار. این همان است که انسانها معمولاً آن را «ترک راه‌های شریر و رجوع به درستی» یا «جدایی از شر و دنبال کردن تقوا»

می‌خوانند. مثلاً، انسانی قبلاً بسیار مغرور بود؛ حال فروتن است. او قبلاً اغلب از دیگران متنفر بود؛ حال دیگران را دوست دارد. او عادت داشت زود خشمگین شود؛ حال خلقی آرام دارد و دیگر فوراً عصبی نمی‌شود. همه اینها می‌تواند بهبود رفتار به شمار آید. وقتی رفتار انسانی چنین بهبود یابد، آیا این رشد حیات است؟ خیر!

چرا می‌گوییم رشد حیات، بهبود حیات نیست؟ چون رفتار و حیات دو چیز مختلف هستند که قطعاً به دو دنیای مختلف تعلق دارند.

درست همان‌گونه که بد غیر از حیات است، خوب نیز غیر از حیات است. همان‌گونه که بد حیات نیست، خوب نیز حیات نیست. بد و خوب، گرچه در طبیعت متفاوتند، ولی از یک دنیا هستند؛ هر دو غیر از حیات هستند، و هر دو حیات نیستند. بدینسان در کتاب مقدس، خوب و بد، دو درخت نیستند بلکه یک درخت هستند؛ حیات، درخت دیگری از دنیایی دیگر و ملکوتی دیگر است (پیدایش ۲: ۹). می‌توانیم بگوییم که خوب و بد در یک سو، و حیات در سویی دیگر، قطعاً به دو دسته مختلف تعلق دارند. بنابراین، یک انسان توسط تصمیم و سعی شخصی خویش، می‌تواند بهبود قابل توجه‌ای در رفتار خود داشته باشد، ولی هنوز در حیات خدا بسیار نابالغ و ضعیف باشد. این مورد به این دلیل است که بهبود رفتار او تماماً جدا از حیات است؛ این بهبود نتیجه کار خود او و نه از حیات است. گذشته از این، آنچه او در آن بهبود یافته، نتیجه رشد حیات او نیست. بنابراین، رشد حیات بهبود رفتار نیست.

۲. رشد حیات ابراز پرهیزکاری نیست

ابراز پرهیزکاری چیست؟ ابراز پرهیزکاری با بهبود رفتار متفاوت است. بهبود رفتار به جهت انسانهاست، یعنی رفتار و شخصیت شخصی در مقابل انسانها بهبود یافته و بهتر از قبل شده است. ابراز

پرهیزکاری به جهت خداست، یعنی طرز برخورد شخص در برابر خدا پر از احترام و ترس، همراه با پارسایی و بی‌ریایی است. ولی چه بهبود رفتار باشد یا ابراز پرهیزکاری، هر دو مانند هم، رشد حیات نیستند. بعضی ایمانداران ممکن است در برابر خدا بسیار متواضع و پارسا باشند؛ آنها جرأت نمی‌کنند رفتار و عملی غیر محترمانه و سبک داشته باشند. نمی‌توانیم بگوییم این ابرازها خوب نیستند، ولی رشد حیات نیز نیستند. این به این دلیل است که چنین ایماندارانی تنها به خدا بعنوان کسی که بسیار بالاتر از همه است و کسی که سزاوار احترام و ترس است می‌نگرند؛ بنابراین، آنها قلبی از ستایش و ابراز تقوا دارند. اما در مورد اینکه چگونه خدا در مسیح، در انسان بعنوان حیات انسان ساکن است و چطور خدا توسط عملکرد قانون حیات، در انسان است تا برای انسان خدا باشد، ممکن است کوچک‌ترین آگاهی یا تجربه‌ای نداشته باشند. گرچه آنها ابراز پرهیزکاری دارند، ولی چنین ابرازی بر حسب رشد حیات خدا در آنها نیست؛ بنابراین، این امر نشان دهنده این نیست که آنها رشد حیات دارند. پس، رشد حیات ابراز تقوا نیز نیست.

۳. رشد حیات غیرت در خدمت نیست

غیرت در خدمت چیست؟ این یعنی که قبلاً یک ایماندار نسبت به امور خدا بی‌تفاوت و سرد بود؛ حال مشتاقانه در خدمت به خدا می‌کوشد. یا اینکه قبلاً او به ندرت به جلسات می‌آمد و اکنون در هر جلسه حضور دارد. قبلاً درباره کلیسا فکر نمی‌کرد؛ اکنون در انواع خدمات کلیسا شرکت می‌کند. گرچه چنین خدماتِ کوشایی، شوق یک ایماندار نسبت به خدا و پشتکار او در خدمت به خداوند را نشان می‌دهد، و با اینکه اغلب نیز مورد تقدیر انسانها قرار می‌گیرد، ولی چنین کوششی به احتمال زیاد ممکن است با هیجانات، مشغولیات و علایق بشری مخلوط باشد. همچنین بسیار ممکن است که چنین

خدمتی بر طبق قدرت روانی انسان و متکی بر توانایی انسانی باشد، و از رهبری روح القدس نباشد؛ آن متکی بر حیات مسیح نبوده، کمکی به انسان برای ایجاد وحدتی عمیق‌تر با خدا نمی‌کند. پس، چنین خدمت کوشایی از حیات ناشی نمی‌شود و از حیات نیست؛ بنابراین، رشد حیات نیست.

در کتاب مقدس می‌بینیم که قبل از اینکه پولس رسول نجات یابد، با غیرت خدا را خدمت می‌کرد (اعمال ۲۲: ۳). در آن زمان، گرچه در درون خود حیات خدا را دریافت نکرده بود، می‌توانست به وسیله هیجان و توانایی خود با روشی غیورانه خدا را ظاهراً خدمت کند. این به ما نشان می‌دهد که با تعصب به خدا خدمت کردن ممکن است کاملاً با حیات نامربوط باشد. این کار به هیچ وجه نشان دهنده وضعیت حیات یک انسان نیست. بنابراین، رشد حیات در غیورانه خدمت کردن نیز نیست.

۴. رشد حیات افزایش دانش نیست

گرچه افزایش دانش روحانی توسط شنیدن پیام‌های بیشتر، دانستن حقایق بیشتر، فهم بیشتر کتاب مقدس و درک بیشتر واژه‌های روحانی و غیره، یک نوع رشد است، ولی رشد حیات نیست. افزایش چنین دانشی فقط سبب می‌شود ذهن شخص بهبود یابد و کاملاً ماهر شود و در سر خویش فهم بیشتر، یا توانایی بیشتری در فهم مطالب، داشته باشد. لیکن این نیست که روح القدس مکاشفه عظیم‌تری به درون او داده، یا اینکه حیات زمینه بیشتری در درون او ایجاد کرده تا او در شناخت واقعی و تجربه مسیح بعنوان حیات در درون وجود خویش رشد کرده باشد. افزایش چنین دانشی به تنهایی فقط باعث می‌شود که انسان مغرور شود (اول قرن‌تیان ۸: ۱). این علم در مقابل خدا هیچ نیست (اول قرن‌تیان ۱۳: ۲) و هیچ ارزشی در حیات ندارد. از این رو، رشد حیات افزایش دانش نیست.

۵. رشد حیات در وفور عطایا نیست

گرچه داشتن عطایای روحانی فراوان، چون توانایی خدمتگزاری، شفا، سخن گفتن به زبان‌ها و غیره، برای یک ایماندار بسیار پرارزش است، ولی این نیز رشد حیات نیست. این قدرتِ معجزه‌آسای ریزش بیشتر روح‌القدس بر یک ایماندار است که باعث می‌شود او چنین عطایایی داشته باشد. ولی به این دلیل نیست که حیات خدا در او رشد کرده و بالغ شده تا عطایا آشکار شود. از سویی، ممکن است انسانی که توسط روح‌القدس استفاده می‌شود بتواند استعدادهای بیشتری را نشان دهد؛ ولی از سویی دیگر، ممکن است او به روح‌القدس اجازه نداده باشد که حیات خدا را بیشتر در درون وجودش بکار برد. از این رو، عطایای بسیار لزوماً به معنای رشد در حیات نیست.

ایمانداران در قرن‌تس در همه سخن و دانش غنی گشته بودند و کمبود هیچ نوع اعطایی را نداشتند (اول قرن‌تیاں ۱: ۵، ۷)، ولی در حیات هنوز بسیار نابالغ بودند؛ در واقع آنها در مسیح، بسیار جسمانی و کودک بودند (اول قرن‌تیاں ۳: ۱). این نشان می‌دهد که رشد حیات وفور عطایا نیز نیست.

۶. رشد حیات افزایش قدرت نیست

ممکن است ایمانداری در خدمت به خدا، نسبت به گذشته‌اش قدرتمندتر باشد؛ در موعظه یا شهادت، او قادر است انسانها را بیش از پیش حرکت دهد؛ او در ادارهٔ امور کلیسا یا مدیریت امور، حکمت بیشتری از قبل دارد. اینها افزایش قدرت است، ولی هنوز رشد حیات نیست. چنین افزایش قدرتی چیزی نیست مگر قدرت ظاهری که روح‌القدس بر او ارزانی داشته است. این نشان آن نیست که روح‌القدس حیات را با وجود او درهم‌بافته و او از طریق روحش قدرت حیاتِ درون را ظاهر می‌سازد؛ بنابراین، این قدرت نه حیات

است و نه از حیات است. از این رو، افزایش چنین قدرتی نیز رشد حیات نیست.

لوقا ۹ به ما می‌گوید که در آغاز، همه دوازده شاگردی که خداوند را دنبال می‌کردند، از خداوند قدرت و اقتدار یافتند تا بتوانند هر نوع اهریمن را مطیع کرده و هر نوع بیماری را شفا دهند؛ ولی در آن زمان وضعیت حیات روحانی ایشان بسیار نابالغ بود. همین برای نشان دادن اینکه افزایش قدرت، رشد حیات نیست، برای ما کافی است.

از این شش نکته منفی، ملاحظه می‌کنیم که توسط بهبود یافتن رفتارمان، ابراز پرهیزکاری در برابر خدا، غیرت در خدمت به خدا، افزایش دانش روحانی، وفور عطایای ظاهری، یا افزایش قدرتمان در تکمیل کارها نیست که ما رشد حیات داریم. هیچ یک از اینها رشد حیات نیستند. موجب تاسف است که امروز همه مسیحیان این امور را بعنوان معیارهایی برای سنجش رشد حیات در نظر می‌گیرند. آنها توسط نظر به رفتار، تقوا، تعصب، دانش، عطایا و قدرت در یک مسیحی، تعیین می‌کنند که آیا رشد حیات در او وجود دارد یا خیر. چنین طریقی برای ارزیابی امور صحیح نیست. مس خیلی شبیه طلاست، ولی طلا نیست. همان‌گونه، گرچه این شش نکته تا حدی مشابه رشد حیات هستند، ولی رشد حیات نیستند. البته، رشد واقعی حیات این شش نکته را تا حدی اظهار خواهد کرد؛ ولی سنجش رشد حیات توسط این شش نکته درست نیست.

پس بالاخره، رشد حیات چیست؟ برای پاسخ به این سوال باید موضوع را دوباره مدّ نظر قرار دهیم، ولی این بار از جهت مثبت آن:

۱. رشد حیات افزایش عنصر خداست

افزایش عنصر خدا یعنی اینکه خود خدا در وجود ما بیشتر آمیخته شده، توسط ما کسب شده و عنصر وجود ما گشته است.

گفتیم که حیات، خودِ خداست و تجربه کردن حیات، تجربه کردن خداست؛ بنابراین، رشد حیات افزایش عنصر خدا در ماست، تا زمانی که هرآنچه در الوهیت است در ما کاملاً شکل گیرد و از تمامی پُری خدا پُر شویم (افسیان ۳: ۱۹).

۲. رشد حیات افزایشِ قامتِ مسیح است

در حالی که حیات خود خداست، حیاتِ بودنِ خدا در ما، مسیح است؛ بنابراین، کتاب مقدس می‌گوید که مسیح حیاتِ ماست. می‌توانیم بگوییم که وقتی احیا شدیم، این حیات همان مسیح دوباره متولد شده در ما برای حیاتِ ما بودن است. ولی وقتی نخست آن را دریافت می‌کنیم، این حیات در ما هنوز بسیار جوان و نابالغ است، یعنی که قامت مسیح در درون وجود ما بسیار کوچک است. وقتی ما عاشق مسیح بوده، مسیح را می‌جوییم، و به مسیح اجازه می‌دهیم بیشتر در ما زندگی کند و به این طریق ما را تصاحب نماید، قامت مسیح به مرور در درون وجود ما بیشتر می‌شود. این همان رشد حیات است. چون این حیات، مسیح است که در ما زندگی می‌کند، پس رشد این حیات همین رشد قامت مسیح در درون وجود ماست.

۳. رشد حیات گسترش زمینه روح القدس است

همچنین ذکر کردیم که حیات نه تنها خداست، بلکه مسیح و همچنین روح القدس است. می‌توانیم بگوییم که تجربه کردن حیات، همان تجربه کردن روح القدس است؛ بنابراین، رشد در حیات نیز یعنی اجازه دادن به روح القدس برای تصرف زمینه بیشتری در وجود ما. وقتی کارکرد روح القدس را در وجودمان با ضرورت بیشتری پیگیری می‌کنیم، و تعلیم روح القدس را با پشتکار اطاعت می‌کنیم، آنگاه روح القدس می‌تواند زمینه خود را وسعت بسیار دهد؛ از این رو،

حیات در درونمان رشد بسیار خواهد کرد. پس رشد حیات همچنین یعنی گسترش یافتن زمینه روح القدس در وجود ما.

۴. رشد حیات کاهش عنصر بشری است

سه نکته فوق آشکار می‌سازد که اگر عنصر خدا در ایمان‌داری افزایش یابد، قامت مسیح رشد کند، زمینه روح القدس گسترش یابد، پس حیات او رشد کرده است. تمام این نکات از جنبه خدا صحبت می‌کند. حال در مورد نکات از جنبه خودمان صحبت می‌کنیم. اول، رشد حیات، کاهش عنصر بشری است. کاهش عنصر بشری، کاهش آدم و خلقت کهنه در انسان است، که همچنین به معنی کاهش ذائقه انسانی و افزایش ذائقه خداست. بعضی برادران بسیار مشتاق هستند، در صورتی که بعضی خواهران بسیار ملایم هستند؛ ظاهراً به نظر می‌رسد آنها رشد حیات دارند، ولی آنها از عنصر بشر، ذائقه بشری، پر هستند؛ آنها نمی‌توانند موجب شوند شما عنصر خدا را لمس کنید یا ذائقه خدا را حس کنید. از این رو، اگر بخواهیم ببینیم که آیا برادر یا خواهری رشد در حیات دارد، نمی‌توانیم بسادگی چگونگی رفتار ظاهری، پارسا منشی و تعصب، علم، عطایا یا قدرت ایشان را مورد مشاهده و بررسی قرار دهیم. لیک ما باید تشخیص دهیم که آیا افزایش عنصر خدا در این امور وجود دارد، یا از جنبه دیگر، هنوز وفوری از عنصر بشری وجود دارد. کاهش عنصر بشری، افزایش عنصر الهی است. اگر ایمان‌داری واقعاً در حیات رشد کرده باشد، سخن، اعمال، زندگی و کار او همه باید این حس را دهد که آنها بر طبق خود او نیستند، بلکه بر طبق خدا هستند؛ نه بر طبق هوشمندی او، بلکه از فیض خدا هستند؛ بنابراین، ذائقه انسانی ندارند، بلکه بیشتر ذائقه خدا را حمل می‌کنند، یعنی عنصر بشری کاهش یافته و عنصر خدا افزایش یافته است. از این رو، رشد حیات تنها افزایش عنصر خدا نیست، بلکه کاهش عنصر بشری نیز هست.

این نکته بسیار مهم است؛ ولی هنوز درک آن برای برادران و خواهران بسیار مشکل است. گرچه برای بیش از ده سال، ما که خداوند را در خدمتگزاری کلام خدمت می‌کنیم، مداوماً چنین صحبت کرده‌ایم، ولی هنوز قادر نیستیم این نکته را وارد برادران و خواهران کنیم. گاهی آنقدر صحبت کرده‌ایم تا همه سرهای خود را به علامت موافقت جنبانده‌اند؛ ولی وقتی به تمرین واقعی می‌رسد، هنوز برادران و خواهران، بهبود رفتار یا غیرت در خدمت یا غیره را بعنوان معیار تعیین رشد حیات در نظر می‌گیرند. یک بار در مکان معینی برادران مسئول کلیسا با من یک صدا صحبت کرده، گفتند، «خواهری اینجا هست که راسخ و با عفت قدم بر می‌دارد، و آرام و ملایم است، حقیقتاً روحانی و پر از حیات است.» سپس به آنها گفتم، «اگر این روحانی بودن و حیات داشتن خوانده می‌شود، پس مجسمه مریم در کلیسای کاتولیک حتی بیش از این روحانی و پر از حیات است، چون آرام‌تر از آن خواهر است.» سکوت و آرامش او پر از ذائقه و عنصر بشری بود، آنها کاملاً تولید شده از کوشش بشری بود. وقتی می‌خواهیم وضعیت حیات ایمان‌داری را تعیین کنیم، نمی‌توانیم توسط آنچه در ظاهر نشان می‌دهد قضاوت کنیم؛ باید ذائقه و عنصر آنچه نشان می‌دهد را حس کنیم. آیا ذائقه خداست یا ذائقه انسان؟ بسیاری اوقات درک ما ممکن است صحیح نباشد، ولی رایحه صحیح است. ممکن است که یک تکه لباس به نظر شما بسیار تمیز آید، ولی اگر آن را برداشته و بویید، خواهید دانست که پر از بوی چرک است. از این رو، اگر بخواهیم وضعیت حیات درون یک انسان را ارزیابی کنیم، باید مانند چشیدن چای باشد: فقط با کمی چشیدن، می‌توانید طعم آن را بگویید.

۵. رشد حیات شکسته شدن حیات طبیعی است

شکسته شدن حیات طبیعی یک ایمان‌دار نیز دلیلی از رشد حیات

اوست. شکسته شدن حیات طبیعی یعنی توسط روح القدس و صلیب، به قدرت، توانایی، نظر و روش خودمان، چنان رسیدگی شده که آنها شکسته شده‌اند. مثلاً، برادری را در نظر گیرید که قبلاً در رفتار و اعمال، کار برای خداوند و ادارهٔ کلیسا، متکی بر قدرت، توانایی، نظر و روش طبیعی خود بود. در همه چیز، او بر قدرت و توانایی خویش اتکا داشت؛ او از عقیده و روش خود استفاده می‌کرد. بعداً، به او توسط صلیب رسیدگی شد و توسط روح القدس از طریق محیط زندگی خود چنان انضباط شد که حیات طبیعی او تا حدی شکسته شد. اکنون، وقتی به سر کار می‌آید و به مدیریت امور می‌پردازد، به قدرت، توانایی، نظر و روش خویش اطمینان نمی‌کند. چنین انسانی که حیات طبیعی او شکسته، یاد می‌گیرد که از آن پس بر قدرت حیات طبیعی خود یا زیستن توسط حیات طبیعی خود تکیه نکند، بلکه دائماً بر قدرت حیات خدا وابسته بوده و با حیات خدا زندگی کند. به این طریق، حیات می‌تواند درون وجود او رشد کند. پس رشد حیات، شکسته شدن حیات طبیعی است.

۶. رشد حیات

مطیع کردن همهٔ بخش‌های روان است

وقتی از این گفتگو می‌کنیم که رهایی از گناه چیست، باید به صلیب کشیده شدن جسم توجه کنیم؛ وقتی از این گفتگو می‌کنیم که رشد حیات چیست، باید به مطیع شدن روان توجه کنیم. از جنبه مثبت، رشد حیات گسترش زمینه روح القدس است؛ از جنبه منفی، به این معنی است که هر قسمت از روان مطیع می‌شود. هر کس در حیات طبیعی زندگی می‌کند، با روان زندگی می‌کند. همه می‌دانیم که روان سه بخش دارد: ذهن، احساس و اراده. بنابراین، زندگی کردن با روان همان زندگی کردن توسط ذهن، احساس و اراده است. آن بخش از روان انسان که مخصوصاً محکم و فوق‌العاده است، همان

بخشی است که او توسط آن زندگی می‌کند؛ وقتی با امور روبرو می‌شود، قطعاً از آن بخش برای رسیدگی به آنها استفاده می‌کند. یک بار برادر «نی» گفت که این موضوع شبیه است به انسانی که با سهل‌انگاری در راه رفتن با دیوار برخورد می‌کند؛ وقتی چنین می‌شود، همیشه اول بینی‌اش به دیوار می‌خورد. موقعیت روان ما شبیه این است. اگر ذهن شخصی به طرز بخصوصی محکم باشد، هرگاه با موردی مصادف می‌شود، قطعاً نخست ذهن او قدم پیش می‌گذارد. اگر احساس او بطور بخصوصی فعال است، هرگاه با موردی مواجه می‌شود، احساس او اول تحریک خواهد شد. اگر اراده او بطور ویژه‌ای محکم است، هرگاه با موردی مواجه می‌شود، مسلماً اراده او رهبری خواهد کرد.

وقتی انسانی رسیدگی کافی از صلیب دریافت کرده باشد، هر قسمت از روان او مطیع است. ذهن، احساس و اراده او همه شکسته و مطیع شده است؛ آنها مانند گذشته دیگر برجسته نیستند. هرگاه با چیزی برخورد دارد، از استفاده ذهن، احساس و یا اراده خویش می‌ترسد. نخست ذهن قدم فرا نمی‌گذارد؛ روح نخست قدم فرا می‌گذارد. احساس نخست تحریک نمی‌شود؛ روح نخست حرکت می‌کند. اراده رهبری را به عهده نمی‌گیرد؛ روح رهبری می‌کند. این یعنی نباید اجازه دهیم روان رهبری را به عهده گیرد، بلکه باید بگذاریم روح پیشرو باشد؛ نه با روان، بلکه با روح باید زندگی کنیم. چنین مردمی سپس رشد حیات دارند. از این رو، رشد کردن در حیات، مطیع شدن هر بخش از روان است.

پس از دیدن این دوازده نکته در مورد اینکه رشد حیات چیست، می‌دانیم که رشد واقعی حیات از جنبه ما، موضوع کاهش، شکستن و تسلیم است؛ و از جنبه خدا، موضوع افزایش، رشد و گسترش است. همه اینها، شناختی اساسی است که باید در پیگیری حیات داشته

باشیم. این همچنین خیلی به تجربه روحانی، که ما آن را در جلدی* دیگر مورد نظر قرار می‌دهیم، مربوط است. بنابراین، باید همه این نکات را کاملاً درک کرده و به درستی بدانیم.

فصل سیزدهم

راه خروج حیات

اکنون باید به سیزدهمین نکته اصلی در مورد شناخت حیات، یعنی راه خروج حیات، نگاه کنیم. اگر بخواهیم راه حیات را بدانیم و رشد حیات را پیگیری کنیم، باید در مورد راه خروج حیات، یعنی راهی که از طریق آن حیات از درون ما بیرون می‌آید، روشن باشیم. تقریباً تمام نکات اصلی این فصل تاکنون در فصل‌های قبل ذکر شده است. اکنون هر نکته را دوباره بطور بخصوص مورد نظر قرار خواهیم داد.

۱. مکانی که حیات در آن است - روح

خدا ما را توسط روح خویش احیا می‌کند، و بدین گونه، حیات او به درون روح ما آورده می‌شود؛ بنابراین، روح ما مکانی است که حیات در آنجاست.

وقتی حیات خدا که در روح خداست به درون روح ما وارد می‌شود، این سه، بعنوان یک عامل در هم آمیخته می‌شوند و آنچه رومیان ۸: ۲ آن را «روح حیات» می‌خواند، می‌گردند. از این جهت، این روح حیات سه-در-یک در درون ما، همان مکانی است که حیات در آنجاست.

۲. مخرج حیات - قلب

در فصل «قانون حیات» گفتیم که قلب، راه ورود و خروج حیات

و همین‌گونه سویچ یا کلید حیات است؛ بنابراین، قلب با رشد کردن حیات رابطه بسیار نزدیکی دارد.

در کتاب مقدس، متی ۱۳، مشخصاً می‌گوید که قلب با رشد کردن حیات رابطه نزدیکی دارد. در آنجا خداوند به ما می‌گوید که حیات، آن بذر است و قلب، آن زمین است؛ بنابراین، قلب جایی است که حیات از درون وجود ما رشد می‌کند. جواب این سوال که آیا حیات می‌تواند یا نمی‌تواند از درون وجود ما رشد کند، کاملاً به وضعیت قلب ما بستگی دارد. اگر قلب مناسب یا درست باشد، حیات می‌تواند رشد کند؛ ولی اگر قلب نامناسب یا نادرست باشد، حیات نمی‌تواند رشد کند. از این رو، اگر می‌خواهیم حیات از درون وجودمان رشد کند، باید به قلبمان رسیدگی کنیم.

متی ۵: ۸ می‌گوید، «خوشبحال پاک [خالص] دلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید.» این آیه به ما می‌گوید که قلب ما باید خالص باشد. رسیدگی به قلبمان، رسیدگی به آن جهت خالص سازی قلب است، تا قلب ما مایل به خدا، عاشق خدا، و بسادگی به جانب خدا متمایل باشد و هیچ عشق یا میل دیگری بجز خدا نداشته باشد. وقتی به قلب ما رسیدگی شده و آن خالص می‌شود، سپس مناسب و درست می‌شود. از این طریق حیات می‌تواند رشد کند.

۳. گذرگاه حیات

گرچه قلب راه خروج حیات بوده و مکانی است که حیات در آن رشد می‌کند، ولی اگر حیات از قلب رشد کند، باید از وجدان، احساس، ذهن و اراده - یعنی چهار بخش قلب - گذر نماید. بنابراین، این چهار بخش مکانی می‌شوند که حیات از آنها گذر می‌کند. از این رو، باید رابطه بین هر یک از این چهار بخش و رشد حیات را ملاحظه کنیم.

الف. وجدان

وقتی حیات از درون وجود ما رشد می‌کند، از وجدان عبور

می‌کند. وجدان باید بی‌رنجش باشد. رسیدگی کردن به وجدان همان بی‌رنجش کردن آن است.

قبل از آنکه نجات یابیم، وقتی هنوز گناهکار بودیم، در کردار و رفتار خویش اغلب با خدا متغایر و با انسانها نادرست بودیم؛ قلب ما پلید و پرنیرنگ بود؛ بنابراین، وجدان تاریک شده، پر از رنجش، نفوذ، و فوق‌العاده کثیف بود. سپس، به محض اینکه نجات می‌یابیم، باید به وجدان رسیدگی کنیم. وقتی نخست نجات یافتیم، بخش زیادی از دروسی که آموختیم، دروسی چون، جبران کردن قرض‌های گذشته، پاک کردن زندگی قدیمی خود و غیره، برای آن بود که موجب شود ما از همان آغاز پیروی کردن از خداوند، بطور شایسته‌ای به وجدان خود رسیدگی کنیم تا پاک و بی‌رنجش باشد. بعد از آن، در طی همه عمر در دنبال کردن خداوند، گاه ممکن است درمانده و ضعیف گشته، در گناه و جسم افتاده، یا آلوده و مشغول به دنیا گردیم، و سپس دوباره باعث شویم وجدانمان پر رنجش و چکه‌دار شود؛ بنابراین، باید دائماً به وجدان خود رسیدگی کنیم تا بتواند دائماً عاری از رنجش بماند. اول تیموتاوس ۱: ۱۹ می‌گوید: «و ایمان و ضمیر [وجدان] صالح را نگاه داری که بعضی این را از خود دور انداخته، مورد ایمان را شکسته کشتی شدند.» این به ما نشان می‌دهد که رسیدگی به وجدان به رشد حیات بسیار مربوط است. هرگاه وجدان را کنار گذاشته و از توجه به وجدان غفلت کنیم، فوراً حیات مسدود و زندانی می‌شود. بنابراین، اگر بخواهیم رشد حیات داشته باشیم، اگر بخواهیم حیات در درون وجودمان راه خروجی داشته و از قلبمان رشد کند، ضروری است که به وجدان رسیدگی کنیم.

رسیدگی کردن به وجدان یعنی رسیدگی کردن به تمام رنجش‌های وجدان و احساس‌های عدم آرامش و ناراحتی در وجدان. در برابر خدا، چه به خاطر گناه ناصداق باشیم، یا چون بخشی از دنیا قلبمان

را اشغال کرده، ناپاک باشیم، یا به لحاظ وضعیت‌های ناهنجار دیگر ناآرام باشیم، وجدانمان ما را از درون وجودمان سرزنش کرده و از این رو باعث می‌شود در برابر خدا احساس رنجش و ناآرامی کنیم. اگر بخواهیم به وجدان خود رسیدگی کنیم، باید به چنین حس آگاهی در وجدان توجه کنیم. بنابراین، رسیدگی به وجدان، رسیدگی کردن به این آگاهی‌ها در وجدان است. وقتی کاملاً به آنها رسیدگی کردیم، وجدانمان می‌تواند بسیار پاک و محکم باشد و رنجش و اتهامی نداشته باشد. به این طریق، حیات می‌تواند بطور طبیعی از درون وجود ما رشد کند.

در تجربه واقعی ما، در رسیدگی به وجدان برای آنکه کاملاً پاک باشد، اغلب مورد افراطی بودن وجود دارد. یعنی به وجدان چنان رسیدگی می‌شود که زیاده حساس می‌شود، تقریباً تا حدی که ضعیف می‌گردد. در این وضع، فرد جرأت حرکت و انجام عملی را ندارد؛ با هر حرکتی احساس رنجش می‌آید. به نظر می‌رسد که این به علت زیاده‌روی است؛ ولی هنوز در مرحله اول از آموختن، رسیدگی به وجدان لازم است.

زمانی که به وجدان خود شدیدترین رسیدگی را کردم سال ۱۹۳۵ بود. در آن زمان، به نظر می‌رسید که من موردی روانی هستم. مثلاً، وقتی به خانه دیگران می‌رفتم، پس از ورود به حیاط، اگر کسی برای باز کردن در نمی‌آمد، جرأت نمی‌کردم آن را باز کنم و داخل شوم. وقتی وارد اتاق نشیمن می‌شدم، اگر کسی دعوت نمی‌کرد بنشینم، جرأت نمی‌کردم بنشینم؛ و اگر می‌نشستم، درون وجودم احساس می‌کردم که به حقوق دیگران تجاوز کرده‌ام. وقتی مقداری روزنامه در مقابلم بود، اگر کسی مرا دعوت نمی‌کرد آنها را بخوانم، جرأت نمی‌کردم آنها را بخوانم و اگر چنین می‌کردم، بازهم احساس می‌کردم که به حقوق دیگران تجاوز کرده‌ام. در آن زمان، وقتی نامه‌ای می‌نوشتم، باید آن را سه یا چهار بار می‌نوشتم. اولین باری که

می‌نوشتم، حس می‌کردم کلماتی در آن درست نیستند، پس آن را پاره می‌کردم و دوباره می‌نوشتم. بعد از اینکه بار دوم آن را می‌نوشتم، دوباره احساس می‌کردم بعضی از کلمات مناسب نیستند، پس آن را پاره می‌کردم و برای بار سوم می‌نوشتم. همچنین جرأت نمی‌کردم با دیگران صحبت کنم. اگر صحبت می‌کردم، حس می‌کردم اشتباهاتی کرده‌ام؛ یا آنچه که گفتم صحیح نبود، یا زیاده‌گویی کرده‌ام؛ و اگر به آن مسئله رسیدگی نمی‌کردم، نمی‌توانستم راحت باشم.

یک بار در شانگ‌های با برادر دیگری در اطاق کوچکی زندگی می‌کردم. وقتی می‌خواستیم صورتمان را بشوییم، باید آب به اطاقمان می‌آوردیم و شستشو می‌کردیم. آن اطاق بسیار باریک بود؛ حتی اگر خیلی هم مراقب می‌بودیم، نمی‌توانستیم از پاشیدن چند قطره آب روی تخت‌خواب شخص دیگر جلوگیری کنیم. در آن زمان، من اغلب به تخت‌خواب آن برادر آب می‌پاشیدم. گرچه پس از مدتی آب خشک می‌شد و نمی‌توانست دقیقاً گناه بشمار آید، ولی هنوز وجدان من بسادگی راحت نبود و احساس رنجش داشت. من تنها می‌توانستم به او اعتراف کرده و معذرت خواسته، بگویم: «برادر، خواهش می‌کنم مرا ببخش، چندین قطره آب به تخت‌خواب شما پاشیدم.» وقتی این‌گونه اعتراف می‌کردم، وجدانم بازهم آرام نمی‌شد. واضحاً فقط سه قطره آب بود؛ چطور می‌توانستم بگویم «چندین قطره»؟ تنها می‌توانستم دوباره اعتراف کنم. بعد از ظهر، کمی بی‌دقت بودم و بر روی کفش او در زیر تختش قدم گذاشتم و دوباره وجدانم مرا راحت نمی‌گذاشت. باید دوباره اعتراف می‌کردم. هر روز از صبح تا شب، به چنین نوع گناهانی رسیدگی می‌کردم. بالاخره آن برادر بسیار بی‌صبر شد و من نیز از اعتراف کردن‌های بیشتر خجالت می‌کشیدم؛ ولی اگر اعتراف نمی‌کردم، نمی‌شد. یک روز، رنجش دیگری در وجدانم بود؛ اگر به او اعتراف می‌کردم، می‌ترسیدم که صبرش را از دست بدهد؛ اگر اعتراف نمی‌کردم، نمی‌توانستم آسوده باشم. شب هنگام، پس از شام، او

می‌خواست برود قدم بزند و من پیشنهاد کردم با او بروم. سپس فرصتی پیدا کرده، گفتم: «من دوباره اشتباه کردم، خواهش می‌کنم مرا ببخش.» سپس آن برادر گفت: «بدترین شخص کسی است که اشتباه می‌کند، ولی اعتراف نمی‌کند. بهترین شخص کسی است که اشتباه نمی‌کند و اعتراف نمی‌کند. کسی که نه خوب است و نه بد، آن کسی است که اشتباه می‌کند و اعتراف هم می‌کند.» پس از شنیدن آن، در قلبم گفتم: «خداوندا، بر من ترحم داشته باش! من نمی‌خواهم بدترین شخص باشم، و نمی‌توانم بهترین شخص باشم؛ تنها می‌توانم شخصی باشم که نه خوب است و نه بد.»

در آن زمان، من واقعاً زیاده از حد به وجدانم رسیدگی می‌کردم. ولی اکنون وقتی به گذشته نگاه می‌کنم، هنوز آن کار لازم بود. حقیقتاً، کسی که می‌خواهد رشد واقعی در حیات داشته باشد، باید از یک دوره رسیدگی به وجدان از چنین طریق شدیدی عبور کند. اگر به وجدان بطور کافی رسیدگی نشود، حیات نمی‌تواند بطور مناسب رشد کند.

وقتی وجدان ما از چنین رسیدگی‌های شدید و کاملی عبور کند، قوه آگاهی آن بیشتر و بیشتر حساس می‌شود. این مانند شیشه یک پنجره است: وقتی با گرد و خاک پوشیده شده، نور نمی‌تواند نفوذ کند؛ ولی اگر کمی آن را پاک کنیم، کمی واضح‌تر می‌شود. هر چه بیشتر پاک کنیم، روشن‌تر می‌شود و بیشتر اجازه می‌دهد تا نور از آن عبور کند. رسیدگی به وجدان مانند این است. هر چه بیشتر به وجدان رسیدگی شود، روشن‌تر و درخشان‌تر می‌شود و قوه آگاهی آن حساس‌تر می‌گردد.

هر چه وجدان حساس‌تر باشد، قلب نرم‌تر است، زیرا در هر قلب نرمی، وجدان، حساس‌تر است. اگر فقط کمی حس آگاهی هم وجود داشته باشد، می‌تواند آن را فوراً حس کند. می‌توانیم بگوییم که وجدان حساس قطعاً به قلبی نرم تعلق دارد. همه کسانی که

قلبشان سخت است، وجدان بی‌حسی دارند. هر چه وجدان شخصی بی‌حس‌تر باشد، قلب او سخت‌تر است. بنابراین، وقتی روح‌القدس می‌خواهد قلب ما را نرم کند، همیشه اول وجدان ما را تحریک می‌کند. هنگام موعظه انجیل همیشه از گناه صحبت می‌کنیم، زیرا قصدمان تحریک وجدان انسان است، چنانکه انسان اشتباهات و رنجش‌های خویش را احساس کند. هنگامی که وجدان انسان تحریک می‌شود، قلبش نیز نرم می‌گردد؛ سپس مایل می‌شود نجات خداوند را دریافت کند.

از آنجایی که وجدانی حساس که بی‌رنجش است می‌تواند قلب را نرم کند، طبیعتاً می‌تواند به حیات اجازه دهد تا در ما رشد کند. بنابراین، وجدان اولین مکانی است که حیات از آن عبور می‌کند، یا اولین قسمت خروجی برای رشد حیات است.

ب. احساس

وقتی حیات از درون وجود ما رشد می‌کند، دومین مکانی که از آن عبور می‌کند احساس قلب ماست. احساس قلب ما، موردی از عشق است. رسیدگی کردن به احساس یعنی باعث شویم احساس ما مشتاقانه عاشق خداوند باشد.

می‌دانیم که در هرآنچه انسان انجام می‌دهد، مهمترین سوال این است که آیا آن را دوست دارد یا نه. اگر آن را دوست داشته باشد، مشتاق و خوشحال از انجام آن است؛ اگر آن کار را دوست نداشته باشد، در انجام آن نه مشتاق و نه خوشحال است. اگر اجازه دهیم حیات خداوند درون وجود ما آزادانه رشد کند، همچنین لازم است از همکاری با او خوشحال باشیم و با تمایل به او اجازه دهیم کار کند. بنابراین، وقتی خدا می‌خواهد بر روی ما کار کند، اغلب نخست احساس ما را تحریک می‌کند تا ما را مایل به همکاری با خودش سازد. قسمتهای بسیاری در کتاب مقدس، از عشق به خدا صحبت کرده

است. آنها همه به قصد تحریک احساس ما ذکر شده‌اند. مثلاً، در یوحنا ۲۱، خداوند به پطرس می‌گوید: «آیا مرا بیش از اینها محبت می‌نمایی؟» یعنی خداوند می‌خواست احساس پطرس را تحریک کند؛ او میل داشت پطرس او را چنان کامل دوست داشته باشد که حیات خداوند بتواند از او [پطرس] بیرون ریزد. دوباره، در رومیان ۱۲: ۱-۲، پولس رسول می‌گوید: «شما را به رحمت‌های خدا استدعا می‌کنم که بدن‌های خود را قربانی زندهٔ مقدس پسندیدۀ خدا بگذارانید... تا شما دریافت کنید که ارادهٔ نیکوی پسندیدۀ کامل خدا چیست.» در اینجا وقتی او از رحمت خدا صحبت می‌کند، برای تحریک احساس ما نیز هست، تا ما را عاشق خداوند، خواستار خداوند، جویای خداوند و وقف شدهٔ خداوند سازد؛ آنگاه می‌توانیم امور خدا را بفهمیم. این مثال‌ها به ما نشان می‌دهد که اگر بخواهیم حیات خداوند از درون ما راه خروجی داشته باشد، بغیر از وجدانی بی‌رنجش، به احساسی که مشتاقانه عاشق خداوند است نیز نیاز داریم.

احساسی که واقعاً عاشق خداوند است، با قلب و وجدان ما ارتباط نزدیکی دارد. اول تیموتاوس ۱: ۵ می‌گوید، «اما غایت حکم، محبت است از دل پاک و ضمیر [وجدان] صالح و ایمان بی‌ریا...» این عبارت از احساس، قلب و وجدان صحبت می‌کند. قصد پولس در اینجا این بود که به تیموتاوس بگوید که اکثر حرف‌های انسانها به حساب نمی‌آید، بلکه عشق و تنها عشق، نهایت همه چیز است. ولی این عشق از کجا می‌آید؟ چنین عشقی از قلبی خالص و وجدانی نیک ناشی می‌شود. از این رو، داشتن قلبی خالص و وجدانی نیک لازم است تا عشق بتواند حاصل شود. به این دلیل، هنگامی که به دیگران کمک می‌کنیم، باید نخست به آنها کمک کنیم که به قلب و وجدان خویش رسیدگی کنند. وقتی به قلب و وجدان رسیدگی شد، احساس بسادگی می‌تواند عاشق خداوند و خواستار خداوند باشد. وقتی عشق در احساس وجود داشته باشد، می‌تواند راه خروجی

حیات خدا را از روح ما فراهم سازد. از این رو، احساس دومین مکانی است که رشد حیات از آن عبور می‌کند، یا دومین قسمت خروجی برای رشد حیات است.

پ. ذهن

سومین بخشی که از طریق آن رشد حیات عبور می‌کند، ذهن است. ذهن باید تازه شود. رسیدگی به ذهن یعنی تازه شدن ذهن و رها شدن از همه تفکرات قدیم. رومیان ۱۲:۲ می‌گویند، «و هم‌مشکل این جهان مشوید، بلکه به تازگی ذهن خود صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست.» این نشان می‌دهد که تنها وقتی ذهنی تازه و دگرگون شده داشته باشیم، می‌توانیم اراده خدا را بفهمیم و اجازه دهیم حیات خداوند بطور طبیعی عبور کرده و رشد کند. از این رو، ذهن نیز رابطه نزدیکی با رشد حیات دارد.

کارِ نوسازی در تمامی شخص ما کلاً توسط روح‌القدس به انجام می‌رسد (تیتوس ۳:۵). بنابراین، وقتی صحبت از نوسازی ذهن است، همچنان باید از کار روح‌القدس شروع کنیم. می‌دانیم که آغاز کارِ روح‌القدس در درون ما احیا کردن ما است. بعد از این، اکثراً کارِ مداوم روح‌القدس در درون ما، نو و تازه ساختن ماست. احیاسازی روح‌القدس باعث می‌شود حیات خدا را دریافت کنیم و طبیعت خدا را داشته باشیم. نوسازی روح‌القدس باعث می‌شود خدا را بشناسیم، یا اراده خدا را فهمیده و ذهن خدا را داشته باشیم.

بخش‌های درون ما که در نوسازی روح‌القدس تازه می‌شوند، روح و ذهن هستند. در فصلی با عنوان «شناخت درونی»، این را روشن کردیم که اگر بخواهیم خدا را بشناسیم، این کار از جنبه ما توسط روح و ذهن به انجام می‌رسد. نخست بصیرت روح را می‌شناسیم و سپس به ادراک ذهن می‌رسیم؛ از این راه، اراده خدا را می‌فهمیم و خدا را می‌شناسیم. بدینسان، می‌توان گفت که روح و ذهن برای ما

اعضای یک مجموعه برای شناخت خدا هستند. داشتن روح به تنهایی کافی نیست؛ داشتن ذهن نیز به تنهایی کافی نیست. ما باید هر دو، روح و ذهن، را داشته باشیم. این مثل لامپی است که با الکتریسیته روشن می‌شود. لامپ به تنهایی کافی نیست؛ ریسمانِ درون لامپ نیز به تنهایی کافی نیست. هر دو باید با هم کار کنند. چون نوسازی روح القدس برای ما به منظور شناختن خداست؛ باید طبیعتاً روح القدس مجموعهٔ عضوهای ما را، یعنی، روح و ذهن ما را تازه سازد.

افسیان ۴: ۲۲-۲۳ می‌گوید، «تا آنکه شما از جهت رفتار گذشتهٔ خود، انسانیت کهنه را که از شهوات فریبنده فاسد می‌گردد، از خود بیرون کنید. و به روح ذهن خود تازه شوید.» این عبارت، وقتی در مورد تازه شدن صحبت می‌کند، ذهن و روح را با هم پیوسته و روح را «روح ذهن» می‌خواند. گرچه فهمیدن ارادهٔ خدا مورد ذهن است، ولی خود ذهن نمی‌تواند مستقیماً خدا را لمس کند و خدا را بشناسد. برای فهمیدن ارادهٔ خدا، باید نخست از روح برای لمس و حس کردن خدا استفاده کرد؛ سپس باید از ذهن برای درک معنی بصیرت روح استفاده کرد. از این رو، در مورد فهمیدن ارادهٔ خدا، تا جایی که به ذهن مربوط است، ذهن به همکاری روح نیاز دارد؛ تا جایی که به روح مربوط است، روح به ذهن پیوسته و از آن ذهن است. این مانند تار سیم درون لامپ است که به لامپ متصل شده و به آن تعلق دارد. از این جهت، در این عبارت، کتاب مقدس روح ما را «روح ذهن» می‌خواند. وقتی روح القدس «روح ذهن» را تازه می‌سازد، یعنی که او روح و ذهن ما را تازه می‌سازد. روح القدس روح ما را تازه می‌سازد چون در مورد شناخت خدا، روح از ذهن است؛ بنابراین، تازه شدن واقعی ذهن همیشه اول با تازه شدن روحمان آغاز می‌شود. روح القدس نخست روح و سپس ذهن ما را تازه می‌سازد؛ از این رو، روح ذهن ما تازه می‌شود.

هنگامی که روح ذهن ما از این طریق توسط روح القدس تازه

می‌شود، روحمان زنده و تیزبین می‌گردد. هرگاه روح‌القدس کار کرده و مسح می‌کند، این روح می‌تواند حس کند و بشناسد. ضمناً، ذهن ما پاک و ماهر نیز شده و می‌تواند معنی بصیرت روح را تفسیر کند. از این طریق، ما می‌توانیم ارادهٔ خدا را بفهمیم. سپس هر چه ذهن ما می‌اندیشد و مورد نظر قرار می‌دهد به سمت روح است؛ دیگر ذهن، تسلیم جسم، بَهر کار کردن برای آن نیست. آنگاه ذهن ما دیگر ذهنی مستقر بر جسم نیست، بلکه مستقر بر روح است. رومیان ۸: ۶ چنین ذهن یا تفکری را «تفکر روح» می‌خواند. چون این ذهن یا تفکر روح دائماً مستقر بر روح است و در اندیشهٔ روح است، به حیات خدا اجازه می‌دهد از روح ما دائماً رشد کند.

بطور خلاصه، در مورد تازه شدن ذهن، این سه نکته وجود دارند: اول، رومیان ۱۲ می‌گوید که ذهن باید تازه شود و همه افکار کهنه را دور ریزد؛ دوم، افسسیان ۴ می‌گوید که ذهن به همکاری روح نیاز دارد، تا با آن پیوسته و یکی شود که روح بتواند «روح ذهن» گردد؛ سوم، رومیان ۸ می‌گوید که ذهن باید در سمت روح قرار گرفته، تسلیم روح باشد، از آن روح باشد، به طور مداوم مستقر بر روح باشد، در اندیشهٔ روح باشد، حرکت و حس آگاهی روح را مورد ملاحظه قرار دهد و از این راه «تفکر [ذهن] روح» گردد. وقتی ذهن با همکاری روح چنین تازه شد و در جانب روح قرار گرفت، می‌تواند به حیات اجازه عبور داده و به آن فرصت دهد تا بطور هموار و بی مانعی رشد کند. بدینسان، ذهن سومین مکانی است که از طریق آن حیات رشد و عبور می‌کند، یا سومین قسمت خروجی برای رشد حیات است.

ت. اراده

چهارم، رشد حیات از ارادهٔ ما عبور می‌کند. ملاحظه کردیم که قلب باید خالص باشد، وجدان باید بی رنجش باشد، احساس باید

عاشق باشد و ذهن باید تازه شود. پس، اراده باید چگونه باشد؟ از کتاب مقدس، ملاحظه می‌کنیم که اراده باید انعطاف پذیر باشد. آنچه به اراده مربوط است، انعطاف پذیر بودن است. رسیدگی کردن به اراده همان انعطاف پذیر ساختن ارادهٔ ما است.

اراده، عضو پیشنهادها و تصمیمات ما است. آیا می‌خواهیم یا نه، تصمیم داریم یا نه، اینها همه عملکردهای اراده است. وقتی می‌گوییم «من می‌خواهم»، یا «تصمیم دارم» یعنی که ارادهٔ من می‌خواهد، ارادهٔ من تصمیم می‌گیرد. پس، اراده مهم‌ترین بخش تمام وجود ماست؛ اراده تعیین کننده اعمال و حرکات ماست. ممکن است بگوییم که اراده سکان تمام شخصیت ماست. درست همان‌گونه که یک قایق بر حسب حرکت سکان می‌چرخد، هر انسانی بر حسب ارادهٔ خویش پیش و پس می‌رود.

ارادهٔ یک انسان کاملاً مستقل و آزاد است. نمی‌توان اراده را به انجام آنچه با آن مخالف است یا موافق نیست، وادار و مجبور کرد. به همین صورت که این‌گونه نسبت به انسان عمل می‌کند، نسبت به خدا نیز عمل می‌کند. پس چگونگی رشد حیات در درون وجود ما، به چگونگی انعطاف پذیری و تسلیم بودن ارادهٔ ما بسیار مربوط است. اگر ارادهٔ ما سخت، لجوج، سرکش و در همه چیز بر طبق ایده‌های خود ما عمل کند، برای رشد حیات خدا راهی وجود ندارد. اگر ارادهٔ ما نرم، انعطاف پذیر و مایل به عمل بر طبق کارکرد حیات باشد، حیات خدا می‌تواند رشد کند. پس، ارادهٔ ما چهارمین مکانی است که رشد حیات از آن عبور می‌کند، یا چهارمین قسمت خروج رشد حیات است.

باید توجه کنیم که هرگاه به قلب اشاره می‌کنیم، به همین بخش‌های مختلف، یعنی یا به وجدان قلب، احساس قلب، ذهن قلب، یا ارادهٔ قلب اشاره داریم. وقتی می‌گوییم که قلب شخصی خالص نیست، اشاره به تمام قلب داریم. وقتی می‌گوییم که قلب

شخصی بی‌رنجش، یا بی‌سرزنش است، به وجدان اشاره داریم. وقتی می‌گوییم که قلب شخصی عاشق خداوند است، به احساس اشاره داریم. وقتی می‌گوییم که قلب شخصی نمی‌فهمد، به ذهن اشاره داریم. وقتی می‌گوییم که قلب این شخص سخت و لجوج است، به اراده اشاره می‌کنیم. وقتی صحبت از رسیدگی به قلب خود می‌کنیم، منظور ما رسیدگی به این پنج جنبه از قلب است.

اگر بتوانیم به قلب خود رسیدگی کنیم تا زمانی که خالص، بی‌رنجش، عاشق خداوند، صاف و ماهر و انعطاف پذیر شود، آنگاه قلبی داریم که برای حیات خدا مفید است و می‌توانیم اجازه دهیم حیات خدا راه خروج صافی از درون ما داشته باشد.

کلام آخر

با ملاحظه اینکه حیات کجاست و راه عبور حیات کدام است، درمی‌یابیم که اگر بخواهیم حیات خدا راهی برای رشد در ما داشته باشد، باید به روح، قلب، وجدان، احساس، ذهن و اراده خود تا زمانی که در آنها هیچ مشکلی وجود نداشته باشد رسیدگی کنیم. این به این دلیل است که حیات خدا روح ما را بعنوان مسکن خود، و قلب، وجدان، احساس، ذهن و اراده ما را بعنوان راه خروج خود اختیار می‌کند. اگر یکی از این شش اعضا مشکلی داشته باشد، حیات خدا مسدود شده و نمی‌تواند پدیدار شود. بنابراین، اگر جویای رشد حیات هستیم، واقعاً چندان آسان نیست. نه تنها باید روح را لمس کرده و آن را بشناسیم؛ بلکه باید به هر بخش از قلب نیز رسیدگی کنیم. اگر از هر جهت کم و کاست داشته باشیم، موفق نخواهیم شد. به این دلیل، امروزه برادران و خواهرانی که رشد حیات دارند بسیار معدودند و رشد آنها بسیار کند است!

گاهی برادری را می‌بینید که نمی‌توانید بگویید عاشق خداوند نیست؛ در واقع، او از هر جهت بسیار خوب است. ولی چون ذهن

او عجیب و غریب است، کل آینده روحانی او فلج شده. بعضی از خواهران به وجدان خود رسیدگی کرده‌اند، و هیچ مسئله‌ای با ذهن خود ندارند؛ ولی چون در احساس خود کمبود داشته، علایق دیگری علاوه بر خداوند دارند، آنها نیز رشد روحانی زیادی ندارند؛ برادرانی هستند که در همه امور، اراده لجباز دارند؛ اصرار دارند که تصمیم خود را گرفته‌اند؛ مایل نیستند که تصحیح شوند و قادر نیستند به تابش نور تسلیم شوند؛ بنابراین، حیات نیز نمی‌تواند پدیدار شود. از این رو، رسیدگی کافی به تمامی این بخش‌ها در زندگی حقیقی ما واقعاً آسان نیست. اگر یک برادر یا خواهر وجود دارد که هیچ مسئله‌ای اصلاً در این موضوعات ندارد، واقعاً یک معجزه است. باشد که خدا بر ما رحم کند!

فصل چهاردهم

نور و حیات

اکنون باید آخرین نکته اصلی در مورد شناخت حیات را ملاحظه کنیم: نور و حیات. هم از کلام خدا و هم از تجارب خویش می‌بینیم که نور بطور ویژه‌ای با حیات مربوط است. می‌توانیم بگوییم که بر طبق روشن‌دل شدنمان است که حیات را دریافت می‌کنیم. و میزان حیاتی که دریافت می‌کنیم دقیقاً به میزان روشن‌دلی ما ربط دارد. تنها تابش نور می‌تواند حیات بخشد و تنها تابش نور می‌تواند حیات را زیاد کند. بنابراین، اگر بخواهیم حیات را بشناسیم، باید به رابطه بین نور و حیات بنگریم.

۱. حیات با رفتار فرق دارد

بارها و بارها گفته‌ایم که قصد خدا از نجات دادن ما، برای اینکه انسانهای شریر و یا نیکو باشیم نیست، بلکه برای این است که انسانهای حیات یا خدا-انسانها باشیم. بنابراین، بعد از آنکه نجات می‌یابیم، نباید تنها به معیار اخلاقیات در رفتار خویش برسیم و تنها نیکویی انسان را ابراز کنیم، بلکه باید در زیستنمان، به معیار حیات دست یابیم و حیات خدا را ابراز کنیم. پس امروز راهی که برمی‌گزینیم راه خود-بهبودی نیست، بلکه راه حیات است. آنچه دنبال می‌کنیم بهبود رفتار نیست، بلکه رشد در حیات است. برای آنکه بتوانیم در راه حیات پیش رویم و به چپ و راست متمایل نشویم، باید قادر باشیم تفاوت بین حیات و رفتار را تشخیص دهیم.

حیات و رفتار واقعاً متفاوت هستند. در همان آغاز، کتاب مقدس دو درخت را در باغ عدن ذکر می‌کند: یکی درخت حیات، و دیگری، درخت نیک و شر است. درخت حیات نشانگر حیات خداست، در حالیکه درخت نیک و شر نشانگر رفتار نیک و شر است. درخت حیات و درخت نیک و شر، یک نوع درخت نیستند، بلکه دو درخت هستند. همین به ما نشان می‌دهد که حیات و رفتار واقعاً دو چیز از دو دستهٔ مختلف هستند.

باید بینیم تفاوت اساسی بین حیات و رفتار چیست. بسادگی، حیات رشد طبیعی است، در حالی که رفتار کارکرد انسان است. مثلاً، خانه و درختی را در نظر بگیرید. خانه نتیجهٔ رفتار و حاصل کار بشر است، در حالی که درخت ابراز حیات و رشد طبیعی حیات است. درها و پنجره‌های خانه توسط انجام کار آنجا نهاده شده‌اند؛ گل‌ها و برگ‌های درخت توسط رشد کردن روییده‌اند. خانه بنا شده، نوعی رفتار را نشان می‌دهد؛ درختی که رشد کرده دلالت بر نوعی حیات دارد. تفاوت بین این دو بسیار مشهود است. برای ما مسیحیان، تفاوت بین رفتار و حیات درست مانند همین است. آنچه با اعمال و کوشش بشری خودمان حاصل می‌شود رفتار است، در جایی که فقط آنچه از رشد حیات خدا در درون وجود ما حاصل می‌شود، حیات است. بعضی برادران و خواهران بسیار با محبت، صبور، فروتن و ملایم هستند. در نگاه اول، به نظر می‌رسد که واقعاً حیات دارند، ولی در واقع این صفات تنها نوعی رفتار که خود تدبیر کرده‌اند است، و نتیجهٔ رشد حیات در درون وجودشان نیست. گرچه رفتار ایشان خیلی بهتر شده، ولی حیات آنها فقط کمی رشد کرده است.

گرچه حیات و رفتار براساسی متفاوت هستند، ولی این دو اغلب ظاهراً بسیار شبیه هم می‌باشند و مشکل است آنها را از یکدیگر تشخیص داد. چطور می‌توانیم بین حیات و رفتار فرق گذاریم؟ اول، توسط طعم و بوی آنها می‌توانیم بین آنها فرق گذاریم. شکلی

از رفتار می‌تواند شباهت نزدیکی با حیات داشته باشد، ولی قطعاً طعم و بوی حیات را ندارد. مثلاً، ممکن است دو درخت ظاهراً شبیه به هم بنظر رسند؛ ولیکن، یکی درخت واقعی با حیات، در حالی که دیگری درختی مصنوعی و بی‌حیات است. روی درخت واقعی میوه‌های زیادی روییده، در حالی که روی درخت مصنوعی را کسی چند میوه قرار داده. میوه‌های هر دو درخت یک شکل و یک رنگند و بسختی مابین ظاهر آنها اختلافی وجود دارد. ولی اگر ما بسادگی میوه را ببوییم یا بچشیم، فوراً می‌توانیم فرق بین آنها را بگوییم. میوه واقعی خوشمزه است، ولی میوه مصنوعی مزه ندارد؛ آن تنها می‌تواند تماشا، نه خورده، شود. آنچه ما مسیحیان در زندگی روزانه خود آشکار می‌کنیم نیز چنین است. به نظر می‌رسد که شکل و روش زندگی روزانه بعضی از برادران و خواهران از حیات است؛ ولی اگر به دقت آن را ببوید، هیچ عطری از حیات در آن وجود ندارد. بعضی از خواهران بسیار شبیه به «مادام گویان» دعا و مشارکت را تقلید می‌کنند، ولی عطر آن درست نیست. بعضی از برادران رفتار فروتن عیسی‌ناصری را تقلید می‌کنند، ولی، گرچه ظاهراً واقعاً آن نقش را خوب بازی می‌کنند، ذاتاً فاقد عطرنند. کار انسانها، نه رشد حیات، چنین است؛ بازیگری رفتار، نه زیستن حیات، چنین است. پس، توسط مزه و یا رایحه می‌توانیم تشخیص دهیم که آیا زندگی یک فرد مسیحی از حیات ریشه گرفته یا فقط نوعی رفتار است. هرآنچه از حیات ریشه گیرد مزه و بوی حیات را دارد، که همان مزه یا بوی خداست؛ اگر فقط رفتار باشد، تنها مزه و بوی انسان را دارد.

دوم، از طریق آزمون تغییرات در محیط می‌توانیم حیات و رفتار را از هم تشخیص دهیم. همه آنچه از حیات می‌روید می‌تواند در مقابل تغییر محیط ایستادگی کند؛ گرچه ضربه می‌خورد، هنوز می‌تواند دوام آورد. ولی در مورد رفتار چنین نیست. لحظه‌ای که ضربه می‌آید، رفتار، یا در ذاتش تغییر می‌کند، یا خاموش می‌شود.

مثلاً، اگر بذر زنده‌ای را در زمین بکاریم، رشد خواهد کرد و میوه خواهد داد. ولی اگر سنگ بی‌جانی را در زمین بکاریم، هیچ چیز از آن حاصل نمی‌شود. بسیاری اوقات خیلی مشکل می‌توان تشخیص داد که آیا آنچه که یک مسیحی ابراز می‌کند از حیات است یا رفتار؛ و گاهی، حتی تشخیص دادن آن از طریق مزه و بو هم سخت است. آنگاه تنها می‌توانیم بگذاریم که تغییر محیط آزمون آن باشد. وقتی خدا اجازه می‌دهد که انواع فریب، وسوسه، مشکلات، یا ضربه‌های محیط بر یک مسیحی اتفاق افتد، اگر آنچه او دارد از حیات خدا باشد، هنوز قادر است پس از عبور از همه این وقایع دوام آورد و حتی حیات خدا بیشتر آشکار می‌شود. زیرا حیات خدا دارای قدرت عظیم رستاخیز است؛ آن از ضربه، ویرانی، یا مرگ نمی‌ترسد و نمی‌تواند توسط هیچ محیط مخالفی سرکوب شود؛ برعکس، همه چیز را در هم می‌شکند، بر همه چیز غلبه می‌کند و برای همیشه فنا ناپذیری را شکوفا می‌کند. ولیکن، اگر آنچه او دارد تنها از رفتار بشری باشد، وقتی با محیط مخالف، ضربه‌ها، ویرانی یا آزمایش‌ها روبرو می‌شود، طبیعتش تغییر می‌کند یا خاموش می‌شود. چون تمامی رفتارهای بشری از کوشش بشر می‌آید، نمی‌تواند در برابر ضربه‌ها یا ویرانی بایستد؛ همچنین نمی‌تواند بر وسوسه یا آزمایش‌ها غلبه کند؛ وقتی محیط تغییر می‌کند، برایش مشکل است که به همان طریق بماند.

زمانی خواهی بود که چنان از مادام‌گویان تقلید می‌کرد که با هر آنچه روبرو می‌شد، هرگز نمی‌رنجید؛ همیشه با همه چیز به آرامی روبرو می‌شد. او نه تنها یاد گرفته بود ظاهراً شبیه مادام‌گویان رفتار کند؛ حتی طعم و بوی شبیه به او داشت. ولی روزی رسید که عزیزترین پسر او «تنها پسرش اسحاق»، ناگهان بیمار شد. آنگاه همه آنچه یاد گرفته بود از او گریخت و او از تمام کسان دیگر مضطرب‌تر بود. این ثابت می‌کند که وقتی قبلاً اضطرابی نشان نمی‌داد، رفتارش

از کوشش بشری بود؛ بنابراین، نمی‌توانست در مقابل آزمون ایستادگی کند.

از این رو، نباید در قضاوت وضعیت روحانی برادران و خواهران عجله کنیم، همچنین نباید سریعاً به ستایش ابراز زندگی ایشان بپردازیم. ملاحظات و احساسات ما اغلب معتبر نیستند. تنها آنچه خدا با زمان ثابت می‌کند صحیح است. آنچه فقط از رفتار بشر است، با گذشت زمان نزول خواهد کرد؛ یا طبیعت آن تغییر خواهد کرد، یا ویران خواهد شد. ولیکن، آنچه از حیات خدا می‌روید، با گذشت زمان دوام خواهد آورد. این آزمودن توسط زمان، از خداست؛ آن باعث می‌شود ببینیم که چه از حیات، و چه از رفتار است.

اجازه دهید در اینجا برای تشریح تفاوت بین حیات و رفتار، به بعضی امور شخصی اشاره کنم. بعد از آنکه به خداوند ایمان آوردم، شنیدم که کسانی که در مدارس علوم دینی بودند، در زندگی روزمره، رفتار و طرز برخورد پرهیزکارانه داشته و همچنین نسبت به خدا بسیار متواضع بودند. وقتی این مطلب را شنیدم، آنها را بسیار ستودم. بعداً، همچنین شنیدم که شخصی، پس از نجات یافتن، کاملاً متفاوت با گذشته‌اش شده بود. وقتی این مطلب را شنیدم، آن حتی بیشتر مرا تکان داد. از آن پس، مصمم شدم زندگی پرهیزکارانه شاگردان مدارس مذهبی را داشته باشم. همچنین می‌خواستم مسیحی کاملاً متفاوتی از گذشته‌ام باشم. پس، هر روز می‌کوشیدم چنین رفتار کنم و بیاموزم. چنین کار و آموزشی از حیات ریشه نمی‌گرفت، بلکه به خاطر نفوذ عوامل خارجی و پسند قلبی من بود. با کوشش خود تمام سعی‌ام را کردم تا از دیگران تقلید کنم؛ در نتیجه، کار من تماماً نوعی رفتار بود.

مثال دیگری را در نظر بگیرید. در آن زمان، سنت جشن گرفتن سال نو هنوز در میان چینی‌ها متداول بود. ولیکن، از طریق رستگاری خداوند، چنین چیزهایی دیگر در بین آنها پایه‌ای نداشت. در روز اول در آن سال، پس از آنکه از خواب برخاستم، چون روال معمول زانو

زدم تا دعا کنم و کتاب مقدّس را بخوانم، و حضور خداوند را کاملاً تجربه کردم. وقتی دعا کردم تمام شد و برخاستم، مادرم به من گفت تا خرّقه [جامه بلند] جدیدی را که برایم تهیه کرده بود بپوشم. آن را بطور عادی گرفتم و پوشیدم و با فامیل خود برای خوردن ضیافت سال نورانه شدم. وقتی غذا خوردم و به اطّاقم مراجعه کردم، دوباره زانو زدم و دعا کردم، ولی به طور غریبی حضور خدا را گم کرده بودم. چنین حس کردم که خدا از درونم رفته است. سپس حس عمیقی داشتم که نباید آن جامه را می پوشیدم. فوراً آن را از تن بدر کردم و جامه کهنه خود را پوشیدم. سپس دوباره دعا کردم. این بار حضور خداوند را لمس کردم؛ حس کردم که خدا برگشته است.

آه، برادران و خواهران، این است حیات! این تشویق، تحلیل، یا رفتار ظاهری نبود؛ تعلیم، تمرین، یا تقلید نیز نبود. آن حیات خدا بود که در بخش‌های عمیق وجودم به من حس آگاهی معینی داده، یاد می داد که نباید آن جامه جدید را بپوشم. این آگاهی درونی، قدرت حیات در رهانیدن من نیز هست. از آن روز به بعد، سنت جشن گرفتن کاملاً از من دور شد. این چقدر با آن مثال تحسین و تقلید ظاهری قبلی، متفاوت است. این ابراز حیات است.

در سال ۱۹۴۰ در شانگ‌های، جلسه آموزشی برای همکاران بود و بسیاری آمدند. در آن زمان برادری به من گفت: «اگر رشد حیات برادران و خواهرانی که در اینجا اقامت می کنند کافی نیست، آنها باید بیشتر نقش بازی کنند.» این کلام بسیار پر معنی است، چون در آن محیط، فرد طبیعتاً سعی می کند کمی بیشتر پرهیزکار و روحانی باشد. هیچ یک از این فعالیتها حیات نیستند.

هرگاه، تحت تاثیر محیط بخصوصی، یا به خاطر تحسین یا ترس، با زیستن بخصوصی واکنش نشان می دهیم، چنین زیستنی فقط یک نقش بازی کردن است، یک نوع رفتار است؛ و روزی، وقتی محیط تغییر می کند، آن رفتار نیز تغییر خواهد کرد. پس، زندگی ما نباید

نتیجهٔ تاثیرات محیط باشد، بلکه باید از حس حیات درون باشد. وقتی محیط اطراف مناسب من هست، این‌گونه زندگی می‌کنم؛ وقتی محیط اطراف مناسب نیست، من همچنان این‌گونه زندگی می‌کنم. محیط ممکن است تغییر کند، ولی زندگی من نباید تغییر کند. پس چنین زیستن از حیات است.

حال که تفاوت بین حیات و رفتار را ملاحظه کردیم، باید زندگی کردنمان را بررسی کنیم و آن را نکته به نکته بسنجیم. چقدر از آن نقش بازی کردن نیست؟ چقدر از آن تقلید نیست؟ چقدر از آن توسط حیات درون وجود ماست؟ وقتی خود را از این طریق می‌سنجیم، فوراً ملاحظه می‌کنیم که بیشتر زندگی ما تحت تاثیر محیط بوده و فقط رفتار، تقلید، تسلیم و مطابقت با مقررات بخصوص ظاهری است؛ مقدار بسیار کمی از آن توسط حیات درون وجود ماست. این نشان می‌دهد که رفتار ناشی از کوشش بشری را کاملاً ترک نکرده‌ایم.

پس چطور می‌توانیم این رفتار ناشی از سعی بشری را ترک کرده، با حیات زندگی کنیم؟ باید تشخیص دهیم که رفتار، یا ناشی از تشویق و تعلیم دیگران، یا تقلید و تمرین خود فرد است، در جایی که حیات، از روشن‌گری خدا سرچشمه می‌گیرد. رفتار، هیچ روشن‌گری لازم ندارد و می‌تواند توسط کوشش انسان انجام شود. ولیکن، حیات می‌تواند تنها توسط درخشش نور تولید شود. بنابراین، اگر بخواهیم از رفتار خود خلاص شویم و حیات را زیست کنیم، باید روشن‌دل شویم. بدون روشن‌دلی، حداکثر می‌توانیم تنها رفتاری را داشته باشیم؛ ولی با درخشش نور، می‌توانیم حیات را زیست یا ابراز کنیم.

۲. حیات از نور است

تمام کتاب مقدس آشکار می‌سازد که حیات از درخشش نور می‌آید. وقتی نور وارد می‌شود، حیات به دنبال آن می‌آید. آنجا که نور هست، حیات وجود دارد. مقدار حیات رابطه مستقیمی با مقدار

نور دارد. فصل‌های اول و دوم پیدایش می‌گوید که قبل از آنکه خدا کار بازیابی خود را شروع کند، تمام زمین تهی و تاریک بود، یعنی پر از مرگ بود، چون تاریکی نماد مرگ است. بنابراین، اولین قدم در کار خدا، امر او به بودن نور بود. چون نور آمد، مرگ را که به تاریکی متعلق بود، نابود کرده و شروع به آوردن حیات کرد. پس حیات، نور را تعقیب می‌کند، و حیات، از نور آغاز می‌شود.

در روز اول، خدا امر کرد که نور باشد؛ سپس در روز سوم، حیات گیاهی پدیدار گشت. برای حیات گیاهی، نور روز اول کافی بود. ولی برای حیات برتر، نور قوی‌تری لازم بود. بنابراین، در روز چهارم، خدا خورشید، ماه و ستارگان را به تأییدن امر فرمود. از این طریق، حیات برتر پدیدار گشت. نه تنها پرندگان، ماهیان، چارپایان و انواع حیات حیوانی، بلکه حیات انسان که به منظر خدا بود نیز به وجود آمد. بالاخره، در روز هفتم، خدا، که توسط درخت حیات نمایانده شده، پدیدار شد. خدا بعنوان برترین نور، برترین حیات را که حیات خداست آورد. مراحل ظهور انواع گوناگون حیات، به ما نشان می‌دهد که حیات همیشه نور را دنبال می‌کند. حیات با نور آغاز می‌شود و همچنان که نور قوی‌تر می‌شود، حیات برتری را حاصل می‌کند.

نور روز اول قوی نبود؛ بنابراین، حیات گیاهی را پدید آورد که پایین‌ترین حیات، یعنی حیاتی بدون حس آگاهی است. این نمادگر تابش نوری است که هنگام نجاتمان دریافت کردیم (دوم قرن‌تیاں ۴: ۶). گرچه این نور، حیات خدا را درون وجود ما آورد، ولی فقط حیات مرحله نخست را در وجود ما اضافه کرد، یعنی حیاتی را که جوهر چندانی ندارد و بی‌شکل است.

نور روز چهارم، قوی‌تر از روز اول بود. این نور روشن‌تر، مشخص‌تر و واقعی‌تر بود. بنابراین، حیات برتری، یعنی حیات حیوانی، را به وجود آورد. چون این نور قابل توجه‌تر و قوی‌تر بود، حیات نیز قابل توجه‌تر و برتر بود. نور ترقی کرد و به دنبال آن، حیات نیز ترقی کرد.

این همان نمودار تجربه ماست: همچنان که در درون خود نوری قوی‌تر، واضح‌تر، مشخص‌تر، و تابشی واقعی‌تر دریافت می‌کنیم، حیات در درون وجود ما نیز رشد می‌کند و شکل مشخص‌تری می‌گیرد. به این طریق، مسیح در درون وجود ما «شکل می‌گیرد.»

نور روز هفتم برترین نور بود؛ بنابراین، برترین حیات، یا حیات خدا را به وجود آورد، که توسط درخت حیات نشان داده شد. وقتی نور به اوج رسید، حیات نیز به قلّه رسید. وقتی نور کامل می‌شود، حیات نیز به کمال می‌رسد. وقتی تابش نور در درون وجود ما به نقطه اوج می‌رسد، حیات روحانی ما نیز به کمال و بلوغ خواهد رسید و به جایی می‌رسد که کاملاً مثل خدا خواهد بود.

در فصل اول و دوم پیدایش، روح‌القدس به طور مداوم نشان می‌دهد که حیات، نور را دنبال می‌کند. او به ما نشان می‌دهد که نور به سه مرحله تقسیم می‌شود - روز اول، روز چهارم و روز هفتم؛ بنابراین، حیات نیز به سه مرحله تقسیم می‌شود. نور، آغاز هر مرحله را نشان می‌دهد. نور هر مرحله خاص، حیات همان مرحله خاص را به وجود می‌آورد. میزان نور هر مرحله، میزان حیاتی را که به وجود می‌آورد تعیین می‌کند.

مقصود خدا این بود که انسان، که در نور روز چهارم خلق شده بود، بتواند درخت حیات را که در نور روز هفتم ظاهر شده بود لمس کند و از این طریق حیات خلق نشده خدا را که توسط این درخت نشان داده شده دریافت کند. متأسفانه، قبل از آنکه انسان این حیات را دریافت کند، شیطان به وسوسه او آمد. او انسان را قانع به دریافت حیات شیطان، که توسط درخت نیک و شر نشان داده شده، کرد و از این رو انسان فاسد شد. سپس، چون انسان فاسد شده بود، خدا فقط درخت حیات را مسدود کرد، تا انسان نتواند آن را لمس کند (پیدایش ۳: ۲۴). از این طریق، حیاتی که توسط نور روز هفتم به وجود آمد، کنار گذاشته شد. سپس، یک روز، خود خدا جسم شده، به زمین آمد تا

نور و حیات باشد. یوحنا از او چنین صحبت کرده، می‌گوید، «در او حیات بود؛ و حیات نور انسانها بود» (یوحنا ۱: ۴). او [خداوند] خود نیز گفت: «من نور عالم هستم. کسی که مرا متابعت کند، در ظلمت سالک نشود بلکه نور حیات را یابد» (یوحنا ۸: ۱۲). از این رو، آمدن خداوند عیسی به زمین، به این معنی بود که نور روز هفتم، همراه با حیات روز هفتم، دوباره در میان انسانها ظاهر شد تا همه آنهايي که ایمان آورده و او را بپذیرند، بتوانند این حیات را در خود دریافت کنند. بدین گونه، مقصود اصلی خدا برآورده می‌شود.

در مکاشفه، فصل‌های بیست و یک و بیست و دو، اورشلیم نو پدیدار می‌شود. درون آن شهر، نور جلال خدا وجود دارد؛ بنابراین، نیازی به نور خورشید و ماه نیست. دیگر هیچ شبی نیز وجود ندارد. همزمان، در میان خیابان آن شهر، نهر آب حیات وجود دارد و در هر دو طرف آن نهر، درخت حیات وجود دارد. همگی آنهايي که نجات یافته‌اند می‌توانند از آب حیات آزادانه بنوشند و از درخت حیات بهره ببرند. از این رو، درون شهر پر از نور و حیات است. از یک سو، نور تاریکی را دور می‌کند؛ از سویی دیگر، حیات مرگ را می‌بلعد. این صحنه شکوهمندی است از اینکه حیات توسط انسان دریافت می‌شود و با انسان درهم می‌آمیزد. این همچنین تکمیل نهایی دریافت خدا بعنوان حیات در نور توسط انسان است.

تمامی این عبارات نشان می‌دهند که در تمام کتاب مقدس، خطی است که دائماً از حیات و نور با هم صحبت می‌کند. آنجایی که نور هست، حیات وجود دارد. این اصل بزرگی در کتاب مقدس است. مزامیر ۳۶: ۹ می‌گوید، «نزد تو چشمه حیات است و در نور تو نور را خواهیم دید.» این نیز به وضوح از رابطه بین حیات و نور صحبت می‌کند. حیات همیشه نور را دنبال می‌کند و تنها نور می‌تواند حیات را به وجود آورد.

بنابراین، اگر بخواهیم در شخصی، وضعیت حیات را بدانیم، باید

وضع روشنایی درون او را ملاحظه کنیم. اغلب فکر می‌کنیم که اگر انسانی کمی بیشتر غیرتمند گردد، حیات وی رشد کرده است؛ یا اگر کمی پرهیزکارتر باشد، حیاتش بهبود یافته است. چنین عقایدی درست نیست. حیات در غیرت انسان نیست؛ در پرهیزکاری انسان نیز نیست. تنها یک قلمرو و یک سرچشمه حیات وجود دارد، و آن، نور است. برای تعیین اینکه آیا شخصی در حیات رشد کرده، باید وضعیت روشنایی درون او را مشاهده کنیم.

از این رو، اگر بخواهیم به دیگران در رشد حیات کمک کنیم، باید کمک کنیم که آنها روشن‌دل گردند. اگر دیگران بتوانند روشن‌دلی را دریافت کنند، می‌توانند در حیات رشد کنند. مثلاً در خدمتگزاری کلام خدا، اگر آنچه می‌گوییم فقط یک نوع تشویق یا تعلیم باشد، تنها می‌تواند مردم را بجوش آورد، بر آنها تاثیر گذارد و باعث بهبود رفتار آنها شود؛ آن نمی‌تواند نتیجه نهایی حیات باشد. فعالیت ما نیز تنها می‌تواند اثری موقت داشته باشد، ولی نتیجه آن نمی‌تواند باقی بماند. اگر ما خود روشن باشیم و در تابش نور زندگی کنیم، آنگاه کلماتی که از دهانمان خارج می‌کنیم، نوری می‌تاباند که مشکلات واقعی انسانها را آشکار می‌سازد. (افسیان ۵: ۱۳) وقتی می‌گویید که هر آنچه ملامت شود، از نور ظاهر می‌گردد، به این مطلب اشاره می‌کند. بعد از اینکه انسانها چنین کلماتی را می‌شنوند، ممکن است عقاید را به وضوح بیاد نیاورند، ولی در عمق وجود آنها اثری زنده بجا می‌ماند که مداوماً آنها را تحریک و لمس کرده، موجب تغییراتی در زندگی روزانه آنها می‌گردد. چنین تغییراتی دیگر تغییر شکل ظاهری، که از کوشش بشر حاصل شود نیست، بلکه ظهور حیات از دریافت روشن‌گری درونی است؛ بنابراین، نتیجه آن می‌تواند بدون تغییر باقی بماند.

در موعظه انجیل، همین اصل بکار می‌رود. بعضی کسانی که انجیل را موعظه می‌کنند، می‌توانند انسانها را با کلمات خود قانع

کنند؛ ولی نمی‌توانند باعث شوند آنها از درون تابش نور انجیل را لمس کنند. بنابراین، گرچه انسانی با دهان خویش می‌گوید که ایمان دارد و حتی در قلب خود تصمیم به باور دارد، نمی‌تواند در درون حیات را دریافت کند و دوباره تولد یافته، نجات یابد. به هر حال، بعضی کسانی که انجیل را موعظه می‌کنند، کلمات را که پر از نور هستند موعظه می‌کنند. در حالی که انسانها گوش می‌دهند، نور انجیل به درون آنها می‌تابد. ممکن است آنها دائماً سر خود را تکان داده و بگویند، «من باور ندارم»، ولی پس از بازگشت به خانه، چیزی دائماً در درونشان به آنها می‌گوید، «باور کن، باور کن!» سپس آنها بجز باور کردن کار دیگری نمی‌توانند بکنند. این نتیجه تابش نور است که باعث می‌شود انسانها از درون وجودشان حیات را دریافت کنند، و بدینسان دوباره متولد شده، نجات یابند. این مثالها همه آشکار می‌سازند که حیات از نور به وجود می‌آید. با نور، حیات می‌تواند بوجود آید؛ بدون نور، حیات نمی‌تواند بوجود آید. حیات برآستی از نور سرچشمه می‌گیرد.

۳. نور در کلام خداست

اگر حیات متکی بر نور است، پس نور متکی بر چیست؟ از کتاب مقدس می‌بینیم که نور متکی بر کلام خداست. این نیز اصلی بزرگ در کتاب مقدس است. مزامیر ۱۱۹: ۱۰۵ می‌گوید، «کلام تو برای پای‌های من چراغ، و برای راه‌های من نور است.» و آیه ۱۳۰ می‌گوید، «کشف کلام تو نور می‌بخشد.» این آیات به ما نشان می‌دهند که نور متکی بر کلام خداست. بنابراین، اگر بخواهیم نور بدست آوریم، باید کلام خدا را بدست آوریم. هرگاه کلام خدا را بدست می‌آوریم، نور بدست می‌آوریم. دلیل اینکه ما نور نداریم این است که کلام خدا را کم داریم.

کلام خدا که از آن در اینجا صحبت می‌کنیم، به کلام نوشته در

کتاب مقدس اشاره ندارد، بلکه بر کلام روح القدس که از درون با ما صحبت می‌کند اشاره دارد. کتاب مقدس کلام نوشته شده خداست؛ این کاملاً صحیح است. ولی چنین کلامی متشکل از حروف ثابت، قدرت تاییدن نور را ندارد و نمی‌تواند برای ما نور باشد. ولیکن، وقتی روح القدس دوباره کلام خدا را آشکار می‌سازد، کلام را برای ما باز و زنده می‌کند، سپس کلام قدرت تاییدن نور دارد و می‌تواند برای ما نور باشد. اگر ما فقط کتاب مقدس را بخوانیم، هر چند دقیق بخوانیم و حتی آن را به خاطر بسپاریم، آنچه کسب می‌کنیم چیزی بجز عقاید حروفی نیست. هنوز کلام خدا را کسب نکرده‌ایم؛ پس نور دریافت نکرده‌ایم. فقط وقتی روح القدس در روحمان به ما مکاشفه می‌دهد و کلام کتاب مقدس را برای ما می‌گشاید، آن کلام، تبدیل به کلام زنده خدا می‌شود که می‌تواند باعث شود ما نور خدا را کسب کنیم.

در یوحنا ۶: ۶۳ خداوند می‌گوید: «کلامی که من به شما می‌گویم، روح و حیات است.» در اینجا خدا از کلام، روح و حیات - سه چیز باهم - صحبت می‌کند. از آنجایی که هم حیات و هم روح در درون ما هستند، روشن است که کلامی که خداوند در اینجا صحبت می‌کند نیز، نه به حروف ظاهری کتاب مقدس، بلکه به کلامی که در درون ما صحبت می‌شود اشاره دارد. تمام کلمات ظاهری فقط دانش است، نه نور. فقط کلامی که درون روح ما وارد می‌شود، کلام زنده و تابان خداست. اگر وقتی کتاب مقدس را می‌خوانیم دائماً روح خود را برای مشارکت در خواندن بکار بریم و روح خود را برای دریافت آن بگشاییم، کلام کتاب مقدس برای ما روح و حیات است. این کلام می‌تواند به درون روح ما وارد شده و تبدیل شود به کلام حیات که نور حیات می‌بخشد.

چون نور در کلام خداست، باید به کلام خدا احترام گذاریم. هرگاه روح القدس از درون با ما صحبت می‌کند، باید مطلقاً اطاعت کنیم و بی‌توجه و سرکش نباشیم. اشعیا ۶۶: ۲ می‌گوید که خدا به

کسی که از کلام او لرزان باشد، نظر خواهد کرد. و آیه ۵ می‌گوید که آن کسی که از کلام خداوند بلرزد، سخن او را می‌شنود. اگر از کلام خدا اطاعت نکنیم، نور خدا را رد می‌کنیم. هرگاه نور را رد کنیم، نور ناپدید می‌شود. وقتی نور ناپدید می‌شود، حیات نیز می‌رود، حضور روح‌القدس و خدا می‌رود، و تمامی غنا و برکات روحانی نیز از بین می‌روند. این واقعاً ضرر عظیمی است! از این رو، هرگاه کسی که واقعاً خدا را می‌شناسد کلام خدا را لمس می‌کند، می‌ترسد و می‌لرزد و جرأت نمی‌کند آن را رد کند یا از آن اطاعت نکند.

اگر خدا یکبار با شما صحبت کند و شما اعتنا نکنید، اگر او دوباره صحبت کند و اطاعت نکنید، اگر سپس بار سوم صحبت کند و بازهم او را نادیده بگیرید، قطعاً ذره‌ای نور در وجود شما نیست، هیچ روزنه‌ای نیست و حیات نیز اصلاً هیچ راه ورودی ندارد. اگر هرگاه خدا با شما صحبت می‌کند از او اطاعت کنید، تجربه شما بسیار متفاوت است: اولین اطاعت شما از کلام خدا، روزنه‌ای را برای تابش بیشتر نور به درون وجودتان می‌گشاید. اگر به این ترتیب ادامه به اطاعت دهید، شما چون چهار مخلوق زنده، با بدنی سر تا سر پوشیده از چشمان (مکاشفه ۴: ۸)، بسیار شفاف، پر نور و پر حیات خواهید بود. پس ملاحظه می‌کنیم که حیات در نور است، و نور در کلام خداست.

۴. نور حس درونی است

دیدیم که نور در کلام خداست، و این کلام خدا، به کلام روح‌القدس که در درون ما صحبت می‌کند، اشاره دارد؛ بنابراین، نوری که دریافت می‌کنیم، نوعی نورِ ظاهری و قابل مشاهده نیست، بلکه درونی و خصوصی است.

یوحنا ۱: ۴ به ما می‌گوید که حیات خدا در خداوند عیسی است و این حیات نورِ انسانهاست. وقتی خداوند عیسی را بعنوان نجات

دهنده دریافت می‌کنیم، این حیات به درون ما وارد می‌شود، و «نور حیات» ما می‌گردد (یوحنا ۸: ۱۲). بنابراین، این نور یک نور عینی نیست که ما را از بیرون روشن کند، بلکه نوری درونی است که از درون ما را روشن می‌کند.

افسیان ۱: ۱۷-۱۸ می‌گوید که همچنان که روح مکاشفه را دریافت می‌کنیم، چشمان ادراک ما روشن می‌شوند، یعنی که ما تابش نور را در درون خود کسب می‌کنیم. از آنجایی که مکاشفه روح‌القدس موضوعی درونی و خصوصی است، نوری که توسط این مکاشفه می‌آید، قطعاً نباید نوری قابل مشاهده در خارج از وجود ما باشد، بلکه نوری درونی در درون وجود ما است.

از آنجایی که نور در درون ماست، هر بار نور می‌تابد باعث می‌شود ما آگاهی درونی بخصوصی داشته باشیم. از این رو، می‌توانیم بگوییم که نور حس درونی ماست. مثال پوشیدن جامه نو هنگام سال نو را در نظر بگیرید. هنگام پوشیدن آن جامه، هیچ احساس آرامشی در وجود خود نداشتیم. آن احساس، یک روشن‌دلی درونی بود. پس نور درون، همان حس درون است و حس درون نیز همان نور درون است. بیش از ده سال پیش، ما به ندرت این کلمه «حس» را استفاده می‌کردیم. حال بسیار روشن هستیم که اگر از تابش نور صحبت کنیم، نمی‌توانیم از صحبت کردن در مورد حس اجتناب کنیم چون هر حسی که در درونمان داریم روشنگری است که کسب می‌کنیم.

امروز، اینکه در نور یا تاریکی هستیم، یا اینکه خیلی یا کمی روشن‌دل گشته‌ایم، همه به وضعیت حس آگاهی درونی ما بستگی دارد. شخصی که این حس آگاهی را ندارد، در تاریکی است و اجازه نمی‌دهد نور خدا در درون او بتابد. شخصی که دارای حس آگاهی است، در نور است و اجازه می‌دهد نور خدا در درون او بتابد. پس کسی که از این حس آگاهی پر است، پر نور و شفاف است.

برادران و خواهرانی هستند که وضع آنها در برابر خدا چنین

است. وقتی دیگران با آنها تماس می‌گیرند، احساس می‌کنند که آنها شفاف و چون کریستال روشن هستند. شنیده بودم که برادری بود، که هرگاه صحبت می‌کرد، به دیگران این حس را می‌داد که او شفاف است. این حرف صحیح است. وقتی بعضی صحبت می‌کنند، احساس می‌کنید که شفاف نیستند. بعضی دیگر هستند که احساس می‌کنید کمی نور در وجودشان هست، ولی خیلی شفاف نیستند. ولی کسانی هم هستند که به محض اینکه برخاسته و صحبت می‌کنند، این حس را می‌دهند که ایشان کاملاً شفاف هستند. این اشخاص چون پر از حس دروند، چنین هستند. همیشه چنین است که هر چه انسانی بیشتر حس آگاهی داشته باشد، شفاف‌تر است.

چطور می‌توانیم از این حس پُر بوده و شفاف گردیم؟ این به چگونگی برخورد ما با روح‌القدس هنگامی که ما را روشن می‌کند و به ما آگاهی می‌دهد بستگی دارد. اگر از حس آگاهی که توسط روح‌القدس داده می‌شود اطاعت نکنیم، در درون خویش شفاف نخواهیم بود و حس درون ما بطور اجتناب‌ناپذیری، ضعیف و کند می‌شود. اگر دوباره و دوباره نافرمانی کنیم، هر چه زمان می‌گذرد، حس آگاهی درون کندتر و مبهم‌تر خواهد شد، تا زمانی که کاملاً تاریک شده و اصلاً هیچ احساسی ندارد. اگر مایل باشیم از حس آگاهی که روح‌القدس عطا می‌کند دائماً اطاعت کنیم، روح‌القدس در درون ما زمینه و فرصت فزاینده‌ای برای کار کردن خواهد یافت؛ روشن‌دلی درون درخشان‌تر و درخشان‌تر خواهد شد، و حس آگاهی بطور فزاینده‌ای غنی‌تر و حساس‌تر خواهد بود.

۵. روشن‌دلی بر رحمت خدا متکی است

چطور می‌توانیم روشن‌دل شویم؟ روشن‌دلی به چه چیز بستگی دارد؟ از جانب خدا، روشن‌دلی مطلقاً بر رحمت خدا متکی است. او رحمت خواهد فرمود بر هر که رحمت کند و رأفت خواهد نمود بر

هر که رأفت نماید (رومیان ۹: ۱۵). کسی که مکاشفه دریافت می‌کند کسی است که خدا به او مکاشفه می‌دهد. کسی که روشن دل می‌گردد کسی است که خدا او را روشن دل می‌گرداند. آن تماماً دست خداست؛ دست ما نیست. پس، هیچ‌کس نمی‌تواند تقاضای نور کند و هیچ‌کس نمی‌تواند نور را کنترل کند. وقتی نور می‌آید، بدون جستجو کردن شما می‌آید. وقتی نور نمی‌آید، حتی اگر آن را بجوید، نمی‌آید. این نور درست مانند طلوع خورشید است. هنگامی که خورشید طلوع می‌کند، طلوع می‌کند. ممکن است شما نخواهید که طلوع کند، ولی به شما گوش نمی‌دهد. وقتی خورشید طلوع نمی‌کند، طلوع نمی‌کند؛ گرچه ممکن است شما بخواهید که طلوع کند، ولی به شما گوش نمی‌دهد. همین‌گونه، اگر خدا ما را روشن سازد، می‌توانیم روشن باشیم، ولی اگر خدا ما را روشن نسازد، هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم. روزی در راه دمشق، سوئس، که با خدا مخالفت کرده بود، قلبی جویای نور نداشت؛ ولی نور از آسمان بر او درخشیده، باعث شد بر زمین بیفتد و بطور عظیمی برکت گیرد (اعمال ۹: ۳-۴). خدا بر او رحمت کرد. پس نور خدا، به دست خدا کنترل می‌شود، نه به دست انسان. این نور کاملاً به رحمت خدا متکی است.

بنابراین، اگر ما بخواهیم روشن شویم، تنها می‌توانیم برای خدا صبر کنیم، بر او بنگریم و به او اطمینان کنیم؛ ما ذره‌ای بیش از این نمی‌توانیم انجام دهیم. وقتی کارهای دیگری انجام می‌دهیم، خودمان می‌توانیم تصمیم بگیریم، ولی نمی‌توانیم تصمیم بگیریم که روشن دل شویم. نمی‌توانیم بگوییم چنین و چنان برادری می‌داند چطور کتاب مقدس را بخواند و من نیز می‌دانم چطور کتاب مقدس را بخوانم؛ او می‌تواند از کتاب مقدس نور دریافت کند و من نیز می‌توانم از کتاب مقدس نور دریافت کنم. برای همگی آنهایی که چنین ذهنی دارند، مشکل است که نور کسب کنند.

بعضی ممکن است بگویند که گرچه نمی‌توانیم نور طبیعی را

کنترل کنیم، ولی می‌توانیم به وسیله الکتریسیته یا سوزاندن لامپ نفتی و شمع، نور خود را بسازیم. ولیکن، اگر بخواهیم در امور روحانی روشن شویم، نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم. ما فقط می‌توانیم صبر کنیم تا خدا بتابد. اگر خدا ما را روشن نکند، قطعاً ما نباید نور مصنوعی برای خود بسازیم یا خودمان به دنبال یافتن نور باشیم. در این مورد، اشعیا ۵۰: ۱۰-۱۱ می‌گوید: «کیست از شما که از خداوند می‌ترسد و آواز بنده او را می‌شنود؟ هر که در ظلمت سالک باشد و روشنایی ندارد، او به اسم یهوه توکل نماید و به خدای خویش اعتماد بکند. هان جمیع شما که آتش می‌افروزید و کمر خود را به مشعل‌ها می‌بندید، در روشنایی آتش خویش و در مشعل‌هایی که خود افروخته‌اید سالک باشید، اما این از دست من به شما خواهد رسید که در اندوه خواهید خوابید.» در تمام کتاب مقدس، همین عبارت است که به وضوح در مورد روشن بودن صحبت می‌کند. از یک سو، روش مناسب را به ما نشان می‌دهد: اگر از خدا بترسیم، صدای خدا را اطاعت کنیم و ناگهان در تاریکی افتاده، نوری نداشته باشیم، نباید هیچ کار، مگر اعتماد به نام خداوند، انجام دهیم؛ باید به خدای خود اتکا کنیم و منتظر تابش نور خدا بمانیم. این به این دلیل است که فقط خدا نور است، فقط خدا منشأ نور است و فقط در نور خدا می‌توانیم نور را بینیم. از سویی دیگر، این آیه به ما اخطار نیز می‌دهد که وقتی هیچ نور نداریم نباید راه فرار برای خود توسط برافروختن آتش، یا ساختن نور خودمان پیدا کنیم. چون اگر منتظر خدا نشویم، بلکه با نور ساختگی خودمان کمر بندیم، گرچه ممکن است در نور آتش ساخت دست خود تا زمانی قدم برداریم، ولی در پایان در اندوه خواهیم خوابید.

در عین حال، ما همچنین نمی‌توانیم نور دیگران را قرض گیریم و نوری را که دیگران دریافت کرده‌اند بعنوان نور خودمان برای خود استفاده کنیم. مثلاً، تصور کنید که کسی در جلسه مشارکت شهادت

می‌دهد که چطور هنگام برخورد به مشکلات، او رسیدگی توسط صلیب را پذیرفته و سپس توسط خدا برکت گرفته. برادر بخصوصی، پس از شنیدن چنین شهادتی، ممکن است شدیداً تحریک شده و با برگشتن به خانه، مصمم شود که از آن روز به بعد، رسیدگی توسط صلیب را بپذیرد. این کار نه جستن نور و نه ساختن نور توسط خود فرد است، بلکه قرض کردن نور از دیگران است؛ این گرفتن نوری که دیگران دریافت کرده‌اند بجای نور خود است. کسی که چنین کاری را انجام می‌دهد، پس از مدتی کوتاه، مسلماً چنین نوری را کنار خواهد گذاشت. از این رو، نورِ قرضی هیچ فایده‌ای ندارد؛ آن نمی‌تواند جای نور واقعی را بگیرد.

در میان ما، آنهایی که از خدا می‌ترسند و صدای او را می‌شنوند وقتی با تاریکی روبرو می‌شوند، باید به خاطر داشته باشند که هیچ کاری انجام ندهند بلکه به خدا اعتماد کنند، به خدا اتکا کنند، با تمام قلب خود به خدا بنگرند، ساکت منتظر او بمانند، و بار دگر رحمت او را بجویند. هرگاه خدا می‌آید، هرگاه بر ما رحمت می‌کند، نور سیمای او نور ماست، ظهور او بینش ماست و حضور او سود ماست. اگر فقط او را لمس کنیم، نور را می‌بینیم. لحظه‌ای که روی خود را از ما بپوشاند، فوراً در تاریکی هستیم. مهم نیست چقدر برای نور بکوشیم، هیچ فایده ندارد؛ علیرغم میزان سعی ما، همه بیهوده است. این طور نیست که چون شما کمی سست هستید، پس نمی‌توانید نور ببینید، و من چون کمی پرهیزکارم، پس نور بر من می‌تابد؛ یا چون شما کمی تنبل هستید، پس نمی‌توانید نور را ببینید، و چون من کمی پشتکار دارم، پس نور را می‌بینم. روشن‌دلی نه به کوشش و سعی ما، بلکه به رحمت خدا بستگی دارد. افسوس، امروزه چه بسیار افرادی هستند که توسط روشن کردن لامپ و شمع برای خود نور می‌سازند. هنگامی که تاریکی می‌آید، منتظر نمی‌مانند تا هنگام سحر خورشید طلوع کند؛ آنها خودشان سعی می‌کنند آتش بیافروزند، تا خودشان نور

بسازند. خدا می‌گوید که همگی این کسانی که برای روشن دل شدن خود آتش می‌افروزند، پایانشان اندوه خواهد بود. این حکم خداست. این موضوع چقدر جدیست! باشد که ما خود را تسلیم ترس خدا کرده و برای رحمت به او بنگریم.

۶. طرز روشن دل شدن

چون روشن دلی کلاً در کنترل دست خدا قرار دارد و تماماً به رحمت او بستگی دارد، پس آیا ما باید کاملاً تابع و بی تفاوت باشیم؟ خیر، اصلاً چنین نیست. از تعلیم کتاب مقدس و تجربه‌های خود، ملاحظه می‌کنیم که هنوز بار مسئولیتی حمل می‌کنیم. دوم قرن‌تیاں ۴: ۶ می‌گوید: «زیرا خدایی که گفت تا نور از ظلمت درخشید، همان است که در دل‌های ما درخشید...» این آیه به ما می‌گوید که خدا تابحال بر ما رحمت داشته و تابحال بر ما تابیده است. همان خدا که در قلبمان می‌تابد، نور ما است. تا آنجایی که نجات یافتیم، هم اکنون خدا را در درون خود داریم و هم اکنون نور را داریم. بنابراین، حالا سوال این نیست که چطور درخواست نور کنیم، یا نور را بجوییم، بلکه چطور می‌توانیم روشن دلی را دریافت کنیم، یا چطور می‌توانیم اجازه دهیم نور بدرخشد. وقتی هم اکنون خورشید طلوع کرده، نیازی نداریم که دوباره خورشید را بجوییم؛ فقط باید تابش آن را دریافت کنیم. فقط نادانها وقتی روز شده در پی خورشید می‌گردند. افسسیان ۵: ۱۴ می‌گوید، «ای تو که خوابیده‌ای، بیدار شده، از مردگان برخیز تا مسیح بر تو بدرخشد.» شما فقط باید بیدار شوید؛ سپس تابش را دریافت خواهید کرد. از این رو، روشن دلی یک موضوع دریافتنی است، یک موضوع پذیرفتنی است؛ یک موضوع درخواستی یا پی‌گیری نیست. بار مسئولیتی که حمل می‌کنیم برداشتن پوشش‌ها برای قبول نور و روشن دل شدن است. این امر حداقل شامل نکات ذیل است:

اول اینکه ما باید تابش را بخواهیم. از آنجایی که نور به تقاضا یا پی‌گیری ما وابسته نیست، بلکه به پذیرش و دریافت ما بستگی دارد، پس تمایل ما به پذیرفتن و دریافت، اولین شرط روشن‌دل شدن ماست. خورشید تاکنون طلوع کرده؛ بنابراین، نیازی نیست که آن را بجوید و یا درخواست کنید؛ فقط باید نور بر شما بتابد و شما تابش نور را دریافت کنید. اگر نخواهید تابش را دریافت کنید، اگر نخواهید بر شما بتابد، بلکه دائماً خود را بپوشانید، پس حتی اگر هر روز خورشید موجود باشد، هنوز نمی‌تواند بر شما بتابد. نور حیات نیز چنین است؛ این نور تاکنون در درون ما تابیده است. امروز، چنین نیست که منتظر نور باشیم، بلکه نور منتظر ماست. نور درون ما بوده و دائماً منتظر ماست تا تابش آن را دریافت کنیم. بنابراین، اگر تابش را بخواهیم و آن را قبول کنیم، می‌توانیم روشن‌دل شویم. اگر آن را نخواهیم و نپذیریم، برای ما مشکل است که روشن‌دل شویم.

امروزه تعداد معدودی واقعاً تابش را می‌خواهند. بعضی آن را نمی‌خواهند چون قلبشان بی‌تفاوت است، و بعضی دیگر آن را نمی‌خواهند زیرا مصمم هستند آن را رد کنند. هزاران مورد در درون ما پرده‌هایی در مقابل نور گشته‌اند. اگر مایل نباشیم پرده‌ها را برداریم، همان کسانی هستیم که تابش را نمی‌خواهیم و آن را رد می‌کنیم. پس طبیعتاً، هیچ راهی برای روشن‌دل شدن ما وجود ندارد. مثلاً، صبحگاه وقتی کتاب مقدس را می‌خوانیم و دعا می‌کنیم، اگر واقعاً تابش را بخواهیم، مسلماً خواهد آمد. وقتی تابش می‌آید، آنگاه می‌توانیم دروناً چیزی را ببینیم. این بینش، حس درونی ماست. هرگاه عمیقاً حس آگاهی بخصوصی را درون خود داریم، دلیل بر آن است که تابش نور آمده. اکنون سوال این است که آیا از حس آگاهی این تابش اطاعت می‌کنیم یا نه. اگر از حس آگاهی این تابش اطاعت کنیم و رسیدگی کردن‌های بخصوصی داشته باشیم، آنگاه پرده‌ها را از مقابل خود برمی‌داریم. بدینسان، ما از آن عده‌ای هستیم که تابش

را می‌خواهند و تابش نور را می‌پذیرند، و مدام تابش نور را خواهیم داشت. اگر ما بر طبق حس تابش رسیدگی نکنیم، به این معنی است که حاضر نیستیم پرده‌ها را از خود کنار زنیم. آنگاه کسانی هستیم که تابش نور را نمی‌خواهند و تابش نور را رد می‌کنند. از این رو، نمی‌توانیم تابش را بدست آوریم.

دوم اینکه باید وجود خویش را به خداوند بگشاییم. خداوند نور است، پس اگر تمام قلب ما به سمت او بگردد، قطعاً نور خواهیم داشت؛ ولی اگر به او پشت کنیم و به امور دیگری توجه کنیم، قطعاً نور نخواهیم داشت. دوم قرن‌تیان ۳: ۱۶ می‌گوید، «لیکن هر گاه قلب به سوی خداوند رجوع کند، نقاب برداشته می‌شود.» وقتی قلب به سوی خدا رجوع نکرده باشد، پرده وجود دارد؛ ولی وقتی به سوی خدا رجوع کند، پرده برداشته می‌شود. سپس فرد می‌تواند خداوند را رو در رو ببیند؛ سپس می‌تواند نور را ببیند. بنابراین، اگر بخواهیم تابش را دریافت کنیم، باید وجود خود را به خداوند باز کنیم، عمق وجودمان را رها سازیم و خود را بدون هیچ قید و بندی در برابر خداوند قرار دهیم. آنگاه بدست آوردن نور بسیار آسان خواهد بود.

ولی، مشکل این است که برای ما آسان نیست که وجود خود را به سوی خداوند باز کنیم. هنوز اغلب خود را پنهان می‌کنیم؛ هنوز تأمل می‌کنیم. نه تنها جرأت نمی‌کنیم خود را به خداوند بگشاییم، حتی جرأت نمی‌کنیم به خداوند دعا کنیم. شبیه کودکی که گاهی از دیدن صورت والدین خود می‌ترسد. وقتی والدینش او را صدا می‌زنند، با زبانش پاسخ می‌دهد؛ ولی نمی‌خواهد نزدیکشان بیاید، چون پشت سر آنها کارهایی انجام داده که نمی‌تواند بگوید. آه، بسیاری هستند که وضعشان در برابر خداوند شبیه این است. از آنجایی که آنها امور و روابطی دارند که موجب خشنودی خداوند نیست، خود را مخفی کرده و تأمل می‌کنند. آنها می‌ترسند که خداوند ممکن است این امور و روابط را لمس کند - آنگاه چه خواهند کرد؟ ممکن

است خداوند از آنها بخواهد با چنین چیزها و روابطشان رسیدگی کنند - آنگاه چه خواهند کرد؟ ممکن است خداوند از آنها بخواهد که چیزهای ارزشمندشان را به او تسلیم کنند - آنگاه چه خواهند کرد؟ چون بدین صورت از روشن شدن توسط خداوند می‌ترسند، آنان جرأت نمی‌کنند وجود خویش را به سوی او باز کنند. پس آنها مانند ورق کاغذی هستند که لوله شده و هرگز نمی‌خواهد باز شود تا به خدا اجازه دهد کلماتی را که می‌خواهد بنویسد.

گرچه چنین مردمی که نمی‌خواهند وجود خویش را به خداوند بگشایند هنوز از ذهن خویش برای شنیدن پیام‌ها و خواندن کتاب مقدس استفاده می‌کنند، پیام‌هایی که آنها می‌شنوند و کتاب مقدسی را که می‌خوانند تنها مرجعی برای قضاوت کردن و وسیله‌ای برای انتقاد از دیگران می‌گردد، در حالی که خود ایشان ذره‌ای نور دریافت نمی‌کنند. این موقعیت مانند انسانی است که هنگام شب در اطافی است. اگر اتاق روشن باشد، نمی‌تواند بیرون را به وضوح ببیند؛ اگر اتاق تاریک باشد، می‌تواند بیرون را به وضوح ببیند. همین‌گونه، آنهایی که وجود خود را به خداوند می‌بندند، در قضاوت و انتقاد از دیگران مهارت دارند. آنها در مورد وضعیت دیگران بسیار روشن هستند، ولی در مورد وضعیت خودشان ذره‌ای نمی‌دانند. این ثابت می‌کند که آنها کاملاً در تاریکی هستند!

چنین کسانی که مایل نیستند خویشان را رو به خداوند باز کنند، می‌توانند حتی موعظه کرده و برای خدا کار کنند. گرچه ایشان خود مایل نیستند تابش را بپذیرند، می‌توانند دیگران را به جستجوی تابش ترغیب کنند. گرچه اغلب امیدوارند که خدا نسبت به آنها لطف خواهد کرد، به آنها حیات فراوان عطا خواهد کرد، و آنها را مجهز کرده و عطایایی به آنها خواهد داد تا بتوانند خدمتگزاری و کار کنند، اما آنها از تابش خداوند می‌ترسند و حتی درخشیدن او را رد می‌کنند. از این رو، کلماتی که در خدمتگزاری می‌گویند و کارهایی که انجام

می‌دهند نصایح مرده‌ای بیش نیستند که نمی‌توانند تابش زنده‌ای را به انسانها ببخشند.

هنگامی که انسانها بدینسان بی‌میل به باز کردن وجود خویش به سوی خداوند هستند، دروناً بیهوده و پوچ، تاریک و بی‌نور می‌گردند. این مثل بودن در چاه است: مهم نیست نور بیرون چقدر قویست، نمی‌تواند به درون بتابد. ولی برای آن کسی که وجودش به سوی خدا باز است، وضعیت کاملاً متفاوت است. او کاملاً از خویش رها شده، از درون تا بیرونش همه چیز را در برابر خدا بدون هیچ قیدی گسترده و به نور خدا اجازه تابیدن می‌دهد. چنین شخصی به طور حتم و دائم روشن‌دلی را بدست خواهد آورد. چه در شنیدن یک پیام باشد یا خواندن کتاب مقدس، به محظ دریافت تابش نور، او با فروتنی آن را می‌پذیرد، از یک سو غمگین است و از سویی دیگر خداوند را پرستش می‌کند. برای خرابی و شکست خویش غمگین است؛ برای رحمت و تابش خدا، خداوند را پرستش می‌کند. با بودن در نور، اشتباه دیگران را نمی‌بیند، بلکه تنها کمبودهای خویش را می‌نگرد. از این رو، دیگران را سرزنش نمی‌کند؛ تنها احساس می‌کند که خود او چون یک کرم یا یک کرم مگس، رقت‌انگیزترین شخص بوده و قادر نیست سر خویش را در برابر خداوند قدوس بلند کند. او همچنین برای رحمت خدا به او می‌نگرد، از خدا تقاضا می‌کند که او را نجات دهد، و مایل است عمیق‌ترین تابش نور را دریافت کند. از این طریق، نور خدا به طور مدام او را در درونش روشن می‌سازد و حیات خدا به طور دائم در درون او رشد می‌کند. سپس او شخصی شفاف و پر از حس آگاهی می‌گردد.

سوم اینکه ما باید خویشتن را متوقف سازیم. معنی متوقف کردن خویش چیست؟ یعنی متوقف کردن نظرات خود، طرز نگاه کردنمان به امور، احساساتمان، کلمات و عقایدمان و غیره. همگی ما می‌دانیم که متوقف شدن کار آسانی نیست. فقط تعداد بسیار کمی می‌توانند

به این طریق واقعاً متوقف شوند. ولی ناتوانی جهت متوقف ساختن خویش نیز یک پرده است، پرده‌ای جدی، که از روشن‌دل شدن ما جلوگیری می‌کند.

مثلاً، بعضی برادران هنگام خواندن کتاب مقدس همیشه آن را با احساسات و ایده‌های خودشان می‌خوانند و افکار خود را در معنای آن می‌گذارند. کتاب مقدس به وضوح می‌گوید، «شمعون پطرس» ولی وقتی ایشان آن را می‌خوانند «پطرس شمعون» می‌گردد. کتاب مقدس به وضوح می‌گوید، «پولس، رسول عیسی مسیح»، ولی هنگامی که آنها آن را می‌خوانند، «پولس، رسول مسیح عیسی» می‌گردد. هنگامی که آنها کلام خدا را نمی‌خوانند، عقاید ایشان معلوم نیست؛ ولی به محظ خواندن کلام خدا، عقیده ایشان نمایان می‌شود. بنابراین، هرگاه کتاب مقدس را می‌خوانند، عبارتی وجود ندارد که آنها در مورد آن عقیده و یا احساسی نداشته باشند؛ ولی می‌دانند که چنین عقاید و احساس‌هایی همه چوب، گاه و خاشاک بی‌ارزش است. بعضی برادران در خدمتگزاری خویش چنین هستند. وقتی موعظه می‌کنند، کلمات آنها، بدون نکته‌ای مرکزی و اصلی، دور تا دور کل آسمان پرواز می‌کند. بعضی برادران و خواهران، هنگامی که به خدمتگزاری گوش می‌دهند، بسادگی تمام نکات مهم و اساسی خدمتگزاری را، حتی پس از چندین بار تکرار، نمی‌فهمند. ولی هنوز به وضوح تکه‌ها و کلمات غیر اساسی را که مردم معمولاً پس از سخنرانی فراموش می‌کنند، به یاد می‌آورند. این نیز به خاطر این است که آنها افکار و احساس‌های زیادی دارند که نمی‌توانند آنها را متوقف کنند. چنین برادران و خواهرانی که همیشه ظاهراً بسیار مشغولند، باطناً در تخیلات خیالی غرق بوده و نمی‌توانند هیچ بخشی از تمام وجود خود را متوقف سازند. در نتیجه نمی‌توانند ذره‌ای نور بدست آورند.

در عهد جدید چنین مثالی وجود دارد. لوقا ۱۰ و یوحنا ۱۱ هر دو از فردی صحبت می‌کنند که خیلی مشغول بود و نمی‌توانست متوقف

شود: لوقا ۱۰ گزارش می‌کند که مارتا چقدر ظاهراً مشغول بود، در حالی که یوحنا ۱۱ گزارش می‌کند که او چقدر دروناً مشغول بود. می‌توانیم بگوییم که تمام شخص او در یک تلاطم بود. نه تنها عقاید و احساسات بسیار زیادی داشت، بلکه حرف‌های بسیاری نیز داشت؛ او نمی‌توانست لحظه‌ای بایستد. بنابراین، یک کلمه از آنچه خداوند به او گفت نتوانست در وجود او رخنه کند. وقتی با خداوند ملاقات کرد، قبل از آنکه خداوند دهان خود را بگشاید، او دهان باز کرد و خداوند را سرزنش نموده، گفت، «ای آقا، اگر تو آنجا می‌بودی، برادر من نمی‌مرد.» خداوند پاسخ داد؛ «برادر تو دوباره بر می‌خیزد.» سپس او فوراً عقیده‌ای ابراز کرده و جواب داد، «می‌دانم که در قیامت روز بازپسین خواهد برخاست.» او کلمات خدا را آنقدر شگفت‌انگیزانه تفسیر کرد، که زمان رستاخیز تا چندین هزار سال بعد به تعویق افتاد. دوباره، خداوند به او گفت، «من قیامت و حیات هستم: هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد؛ و هر کس که بر طبق من زیست کند و بر من ایمان داشته باشد هرگز نخواهد مرد. تو این را باور داری؟» او گفت، «بلی ای آقا، من ایمان دارم که تو مسیح، پسر خدا هستی...» او بدون حکمت به سوال خداوند جواب داد. او اصلاً آنچه را که خداوند گفته بود نشنیده بود؛ او این چنین خودسر و پرحرف بود. وقتی او این حرف‌ها را تمام کرد، فوراً دور شد و خواهر خود مریم را محرمانه خوانده، گفت، «استاد آمده است و تو را می‌خواند.» این کاملاً ساخته خود او بود؛ این ایده‌ی او بود که از قول خداوند گفته می‌شد. کسانی که پرحرف و خودسرند، کسانی هستند که می‌توانند پیشنهاد دهند و عقاید خود را ابراز کنند. چنین مردمی نمی‌توانند ذره‌ای بایستند؛ از این رو، آنها تماماً از نور در حجابند و واقعاً راهی برای روشن شدنشان وجود ندارد.

مشکل عدم متوقف شدن، در انسان نهفته است. خیلی‌ها کتاب مقدس را بدون نور می‌خوانند و خدمتگزاری را بدون دریافت نکات

اساسی گوش می‌کنند، نه به این دلیل که آنها گناهکار و دنیوی هستند، بلکه چون پر از عقاید، ایده‌ها و حرف‌ها می‌باشند. به زبان صریح، گناه و دنیا مثل تکه لباس کهنه‌ای هستند که کنار گذاشتن آن مشکل نیست. لیک عقاید، احساسات و ایده‌ها در ما به راحتی کنار گذارده نمی‌شوند. به همین دلیل است که آنها امروز تبدیل به جدی‌ترین پرده در درون ما می‌شوند؛ آنها ما را از به دست آوردن درخشش خداوند ناتوان می‌کنند.

از این رو، اگر مایلیم روشن‌دل باشیم، باید خود را ساکت کنیم و خود را متوقف سازیم. نه تنها فعالیت‌های ظاهری ما باید متوقف شود؛ حتی عقاید، احساسات، ایده‌ها، نظرات و حرف‌های درونی ما باید متوقف شوند. وقتی شخصی که کاملاً بازایستاده نزد خدا آید، می‌تواند در دریافت کلام خداوند فوق‌العاده ساده و تک باشد. هرآنچه خداوند می‌گوید، او می‌شنود و درک می‌کند. وقتی کتاب مقدس را می‌خواند، عقاید و توضیحات خویش را در درون آن نمی‌خواند؛ بلکه، معنای کتاب مقدس را به درون خودش می‌خواند. در آغاز، به نظر می‌رسد که او آنچه را می‌خواند نمی‌فهمد. ولی آنگاه که نور می‌آید، امور بزرگ کتاب مقدس برای او می‌درخشد و باعث می‌شود او مکاشفه دریافت کند. همین موضوع هنگامی که پیامی را می‌شنود صدق می‌کند. تمام شخص او از درون تا ظاهر در برابر خداوند در سکوت منتظر مانده و مشتاق شنیدن صحبت خداست. از این رو، هنگامی که کلام پخش می‌شود، می‌تواند نکته اصلی پیام را بگیرد و از درون کلام خداوند آن را دریافت کند. چنین شخصی، چون می‌تواند خود را متوقف کند، قادر است بی‌وقفه کلام زنده خدا، یعنی نور خدا را دریافت کند، زیرا نور خدا در درون کلام خدا جای دارد. از این رو، سومین لازمه روشن‌دل بودن، متوقف ساختن خویشتن است.

چهارم اینکه ما نباید با نور مشاخره کنیم. این لازمه اساسی دیگری برای روشن‌دل بودن است. به محض آنکه روشنی و حس

درون را داریم، باید فوراً آن را بپذیریم، تسلیم شویم و مطابق آن عمل کنیم؛ نمی‌توانیم با آن مشاجره کنیم. هرگاه با نور مشاجره می‌کنیم، نور کناره می‌گیرد.

وقتی روح‌القدس کار روشنگری خویش را در درون انسان انجام می‌دهد، این موردی بسیار لطیف و ظریف است. به محض اینکه با مقاومتی از جانب انسان روبرو می‌شود، فوراً کناره می‌گیرد. موجب خاموش شدن روح‌القدس توسط مقاومت با او، فوق‌العاده آسان است، ولی تقاضای برگشتن او بسیار سخت است. حتی اگر اعتراف کنیم، توبه کنیم، و این‌گونه بخشش خداوند را بدست آوریم، ممکن است هنوز روح‌القدس فوراً باز نگردد. ما چنین وضعیتی را در غزل‌ها می‌خوانیم. وقتی خداوند بر در محبوبه خویش کوبید، او در را باز نکرد. بعداً، آنگاه که او تشخیص داد که چه کرده و رفت که در را بکشاید، خداوند را نیافت. وقتی خداوند خود را این‌گونه پنهان می‌کند، همین تنبیه ماست.

نه تنها روح‌القدس بدین‌گونه کار می‌کند؛ حتی آنهایی که خدمتگزاری روح‌القدس را دارند، این‌گونه کار می‌کنند. خادمی که خدا را می‌شناسد و توسط خدا مورد استفاده قرار می‌گیرد همیشه برای کمک به دیگران خوشحال است. ولی اگر از او انتقاد کنید یا قصداً با وی مقاومت کنید، او با شما ستیز نمی‌کند، دلیل نمی‌آورد و در مورد درست و غلط مشاجره نمی‌کند. او تنها یک راه دارد: بسادگی کناره می‌گیرد، چیزی دیگر برای گفتن به شما ندارد و دیگر قادر نیست به شما کمک کند. از این رو، کسی که دوست دارد ستیز کند نادان است و ضرر وی عظیم است! ما نسبت به کسی که خدمتگزاری روح‌القدس دارد، باید واقعاً مراقب باشیم! ممکن است شما آزادانه از آنهایی که در خیابان راه می‌روند انتقاد کنید، ولی نباید آزادانه از کسی که خدمتگزاری روح‌القدس را دارد انتقاد کرده، یا از قصد با او مشاجره کنید. این به این معنی نیست که انتقاد شما صحیح نیست یا بحث

شما منطقی نیست؛ احتمالاً تمام انتقاد شما صحیح است و تمام بحث شما منطقی است؛ ولی یک چیز مسلم است: به محض این که از او انتقاد کنید و با او مباحثه کنید، خدمتگزاری او نسبت به شما پایان می‌گیرد. ممکن است او قادر باشد به هزاران نفر کمک کند، ولی نمی‌تواند به شما کمک کند. این نیست که او نمی‌خواهد به شما کمک کند، بلکه نمی‌تواند این کار را انجام دهد. حتی اگر بخواهد به شما کمک کند، شما چیزی کسب نمی‌کنید. این مسئله چقدر جدی است! چقدر باید مراقب باشیم!

از این رو، نسبت به هر دو، هم روح‌القدس که در درونمان صحبت می‌کند، و هم خدمتگزارانی که از بیرون صحبت می‌کنند، نباید منتقد باشیم یا با آنها مشاجره کنیم. نمی‌توان با روشنگری روح‌القدس در درون وجود انسان مشاجره کرد، چون هنگامی که با او مشاجره می‌کنید، حداقل برای چند روز در تاریکی خواهید بود. این دوره تاریکی هم جهت تنبیه و هم جهت یادآوری به شماست. فکر می‌کنید یک بار رنجاندن خدا مشکلی ندارد، چون هنوز می‌توانید تقاضای بخشش کنید. بله، خدا می‌تواند شما را ببخشد، ولی خدا حکومت خویش را دارد؛ نمی‌توانید از تنبیهی که برای شما دارد بربحید. و اگر او را چندین بار برنجانید، مسلماً عاقبت شما حتی حزن‌انگیزتر خواهد بود. مردم اسرائیل در بیابان مدام با خدا مشاجره می‌کردند و خدا را می‌رنجاندند. وقتی به منطقه کادش بارنیا رسیدند، دست حکمران خدا پیش آمد: آنها فقط می‌توانستند سرگردان به بیابان بازگردند. گرچه زار زدند و توبه کردند، ولی راهی برای ترمیم وضعیت نبود. پس، چه روشنگری که از روح‌القدس دریافت می‌کنیم، چه روشنگری که از خدمتگزاران کلام خدا دریافت می‌کنیم، باید مطیع باشیم و مشاجره نکنیم. این نیز اصلی بسیار جدی در پیگیری امور روحانی است.

هنگامی که روح‌القدس ما را روشن می‌سازد، اگر واقعاً ضعیف

هستیم و نمی‌توانیم مطیع باشیم، بیشترین چیزی که می‌توانیم بگوییم چنین است، «خدایا، من باید در این مورد اطاعت کنم، ولی ضعیف هستم؛ بر من مرحمت داشته باش.» حتی داشتن این نوع طرز برخورد قلبی نیز از رحمت خداست. ولی بهتر است وقتی روشن می‌شویم فوراً تسلیم شویم و به هیچ وجه مشاجره نکنیم. به این طریق، به خدا اجازه می‌دهیم ما را دائماً روشن سازد.

پنجم اینکه باید دائماً در نور زیست کنیم. وقتی در مورد بخصوصی تابش دریافت می‌کنیم و به شناخت اراده خدا نائل می‌شویم، تنها یک بار اطاعت کردن کفایت نمی‌کند. باید یاد بگیریم که دائماً خود را در روشنایی که دریافت کرده‌ایم نگه داریم. این یعنی وقتی در موضوع بخصوصی تابش دریافت می‌کنید، نه تنها همان هنگام باید تسلیم آن شوید، بلکه بر طبق آن اصل باید دائماً اطاعت کنید.

این پنج نکته راه روشن‌دل گشتن هستند. اگر در برابر خداوند توجه دقیقی به این پنج نکته کنیم، می‌توانیم دائماً روشن‌دلی را کسب کنیم و در نور زیست کنیم. در این مرحله، هر نوع رهنمودی در درون نیاز داشته باشیم، خدا آن نوع رهنمود را به ما خواهد داد؛ هر نوری که نیاز داریم، خدا آن نور را به ما نشان خواهد داد؛ و هر رشدی که حیات ما نیاز دارد، خدا، توسط درخشاندن نور، باعث خواهد شد حیات ما آن رشد را داشته باشد. باشد که خداوند بر ما فیض ببخشد!